

پیشگفتار

هدف و انگیزه ما در پرداختن به اول ماه می و تحقیق در این زمینه چیست؟ بی شک کارگران رادیکال یا خود مستقیمی در این زمینه مطالبی خوانده‌اند و یا از طریق احزاب سیاسی راست و چپ روایت معیوب و دست‌دومی از این حادثه تاریخی دریافت کرده‌اند. کارگران راه آهن آمریکای شمالی در سال 1877 علیه کاهش دستمزد های خود همراه خانواده های خود برای حفظ بقا در مقابل نیروی پلیس و میلیشیای محلی و دولت فدرال به یک مبارزه سهمگین دست زدند و با دادن 100 قربانی و 1000 نفر زندانی سرمایه-داران را مجبور به عقب نشینی کردند. در سال 1886 آن‌ها مجددا در دفاع از معیشت خود برای کم کردن شکنجه و استثمار خود دست به یک مبارزه سرسخت زدند. این مبارزه علیرغم قساوت و سرکوب بورژوازی خواست خود را در بخش های مختلف به بورژوازی آمریکا تحمیل نمود.

واقعیات تلخ و سرسخت امروز ما را مجبور میکند که نگاهی به گذشته خود بیاندازیم و از خود بپرسیم که بر ما چه رفت و چرا امروز به این جا رسیده‌ایم. امروز مجبوریم از خود بپرسیم چگونه بخش وسیعی از بردگان مزدی آمریکا از اول ماه می و تلاش نسل های قبلی خود بی‌خبر مانده اند. امروز مجبوریم از خود بپرسیم که این روز با آن پیام روشن طبقاتی خود چرا به چنین روز بی‌محتوا و بی‌خاصیتی تبدیل شده است. و بالاخره ما چگونه نیاکان خود را که برای سعادت و بهروزی ما جنگیدند چنین زود فراموش کردیم.

با نگاهی به عرصه و تاریخ مبارزه طبقاتی میتوان گفت که دشمنان ما از روی نقشه و برنامه تلاش کرده‌اند که تجربه توده‌های کارگر علی‌العموم و کارگران رادیکال چپ و کارگران جدی با جهت انقلابی علی‌الخصوص به نسل‌های آینده منتقل نشود. آنها تلاش کردند هرگونه اثری از این تجارب را محو و نابود سازند و ردپای این تجارب را پاک کنند. در مواردی که سرمایه‌داران و دولت‌هایشان موفق به این کار نشده‌اند، از طرق مختلف- مانند ایدلوزی‌های سازمانهای چپ و فرقه‌های سیاسی- این تجارب را از درون و محتوای خود خالی و خنثی ساخته‌اند و یا به زبان ساده آن را بی‌خطر ساخته‌اند. بدون شک این کار بدون سازش طبقاتی از سوی رهبران خائن بردگان مزدی چون ساموئل گومپرزها، برادران روثر و لخواالساها امکان‌پذیر نبود؛ زیرا تاریخ نشان میدهد که هیچ طبقه و هیچ قدرتی نمیتواند تنها با تکیه بر سرکوب و سرنیزه به حیات خود دوام بخشد. حرکت اول ماه می و مبارزات طبقاتی منتهی شده به این روز یک حرکت تاریخی - طبقاتی کارگران رادیکال و عناصری با جهت انقلابی را نشان میدهد.

ما با تکیه بر تجربه تاریخی طبقاتی و بدرجاتی تجربه شخصی خود بدین نتیجه رسیده بودیم که عدم انتقال تجربه مبارزه تاریخی - طبقاتی خود کارگران رادیکال و کارگران جدی با جهت انقلابی - البته با تمام ضعف‌های نهفته در این حرکتها - یکی از نقاط ضعف اساسی ما را تشکیل میدهد. ما برای غلبه بر این ضعف تاریخی در گذشته تلاش کردیم با انعکاس تجربه کارگران جدی و انقلابی در حد توان خود گام‌هایی برداریم. به همین سبب، در همین راستا، ما قبلاً کمون‌کرونشئات، اپوزیسیون بلشویکی علیه لنین: میاسنیکوف و گروه کارگران، مانیفست گروه کارگران حزب کمونیست روسیه بلشویک را

منتشر ساختیم. پس از این سه اثر ما روی جنگ داخلی اسپانیا کار کردیم ولی به خاطر اهمیت اول ماه می کارویراستاری و اصلاحات نهایی آن را به تاخیر انداختیم. شاید اشاره به نقل قولی از آگوستین گویامیون مورخ کارگری اسپانیایی کمکی در جهت هدف این کار تحقیقی باشد. آگوستین در این زمینه میگوید: "مبارزه پرولتاریا برای فراگیری تاریخ خود جبهه ای در میان جبهه های متعدد در مبارزه طبقاتی است. این امری صرفا تئوریک، یا تجریدی یا کهنه و ملال آور نیست، این بخشی و جزئی از خود آگاهی طبقاتی است و میتواند به عنوان تفوریزه کردن تجربیات تاریخی پرولتاریای جهانی تعریف شود."

دشمنان آگاه مغرض و حتی گاهها دوستان ناآگاه ما ممکن است از ما بپرسند که تجربه کارگر آمریکایی، روسی و اسپانیایی چه مشکلی از صدها معضل گریبانگیر روزانه ما را حل خواهد کرد. ما ایرانی هستیم و به تجربه ایرانی نیاز داریم. این ها تجارب وارداتی هستند و این گونه بذر ها در مزارع ما به بار نمشینند. ما در جواب خواهیم گفت. دشمنان ما به عنوان سرمایه های شخصیت یافته یک طبقه جهانی هستند، زیرا خود سرمایه از همان ابتدای شکل گیری خود جهانی بود و ظرفیت تسخیر تمام جهان حتی بلندتر از دیوار چین و رقابت در فضا را هم داشت و همان طور که شاهدیم امروز سایه نکبت خود را بر همه عرصه های زیست ما - حتی در خلوت خانه هایمان - تسری داده است. نیروی کار (این کالای ویژه‌ی) این نظام نیز پدیده ای جهانی است. بنابراین برای درمان امراض ناشی از این نظام عرضی نیز باید به دنبال داروی جهانی بود. این جاست که این تجارب جهانی اعم از ایرانی و روسی و آمریکایی باید به روز شود و از دل این تجربه جهانی تئوری مبارزه طبقاتی متناسب با شرایط امروز تبیین شود. درست است که در ضمن و جریان حرکت،

ایده ها ساخته می شوند ولی اگر این حرکت بدون پیوند با تجارب گذشته باشد، همان گسستگی سال های 20 ، 32 و 57 به جای خود باقی خواهد ماند. همین گسستگی و نداشتن تجربه تاریخی سبب گردید که ما کارگران شرکت ملی نفت ایران در جریان شورش سال 57 سندیکای کارکنان را شورا بنامیم. ما بخاطر نداشتن خودآگاهی، ایده و ذهن خود را به جای واقعیت گذاشتیم.

اول ماه می از میان هزاران حرکتِ اعتراضیِ کارگران از چند جنبه اهمیت دارد: اولاً این اتفاق به فاصله زمانی 15 سال بعد از کمون پاریس اتفاق افتاد که در آن بورژوازی فرانسه درتبانای با بورژوازی آلمان کارگران انقلابی فرانسه را سلاخی نمود و حمام خون به راه انداخت. دوما توده های کارگر آمریکا را فارغ از نژاد و رنگ و ملیت در کنار هم برای رسیدن به هدف دستیابی به خواست هشت ساعت کار متحد نمود و از همه مهمتر این حرکت تاریخی مورد معامله بورژوازی و نمایندگان خائن مزدوران مزدی مولد و مکتب مارکسیسم قرار گرفت. همین امر سبب گردید که بعد از مدتی بورژوازی آمریکا به کمک اتحادیه های کارگری حامی نظام سرمایه این روز را عملاً دفن نموده و آن را به یک رژه بی خاصیت در ما سپتامبر هر سال تقلیل دهد و در بقیه کشورها به شکل جشن بالماسکه در آورد.

خواننده پس از مطالعه این کار تحقیقی تاحدودی به عمق فاجعه میتواند پی ببرد. اول ماه می یکی از موضوعات و اتفاقات تاریخی از سلسله مبارزات و مقاومت نیروی کار در مقابل سرمایه است. این حرکت تاریخی تازه جزو آن دسته از عکس العمل کارگران درمقابل سرمایه، کارفرمایان و دولتهایشان است که هر سال سوسیالیستهای دولتی و منبری و چپ

های رادیکال در رابطه با آن قلم‌فرسایی میکنند. زمانی که چنین حادثه تاریخی با ابعاد جهانی چنین مورد تحریف و جرح و تعدیل قرار میگیرد، باید نتیجه گرفت که سایر تجارب ریز و درشت کارگران رادیکال و جدی با جهت انقلابی به چه سرنوشتی دچار گردیده اند.

تاریخ مبارزه طبقاتی در سراسر دنیا نشان داده است که تجارب کارگران در مبارزه علیه سرمایه همیشه منقطع بوده است. سرمایه‌داران و دولتهایشان با بکارگیری ابزار و روشهای مختلف نگذاشته‌اند این تجارب نه تنها در سطح جهانی حتی در سطح یک جغرافیای سیاسی مشخص نیز به کارگران منتقل شود. این یکی از ضعف های تاریخی و تحلیلی است. برای مثال تجربیات کارگران کانال کن انگلیس که در سال 1648 خواهان لغو سیستم کارمزدی شدند به حرکت چارتیست ها در سال 1838 انتقال نیافت. این تجارب غنی با نقطه قدرت و ضعفهایش به حرکت کارگران فرانسه در سال 1848- جایکه کارگران پرچم سه رنگ بورژوازی را به دسته پرچم سرخ خودشان اضافه کردند - منتقل نشد. این تجربه به حرکت خونین 1871 انتقال نیافت و سبب گردید کارگران رادیکال به دنباله‌روان سوسیالیست ها تبدیل شوند و نتوانند ریشه نظام یعنی پایه های کار اجتماعا لازم و تولید طبقاتی را از بین ببرند، جایکه کارگران پاریس بانک و ذخایر طلای آن را که منبع قدرت بورژوازی فرانسه بود- بانک یعنی دولت ، دولت یعنی بانک - دست نخورده برای دشمنان خود باقی گذاشتند. تجربه غنی کمون پاریس و همدستی دو اردوگاه سرمایه یعنی پروس و فرانسه علیه کارگران پاریس به همین حرکت مشهور اول ماه می در سال 1886 انتقال نیافت. تجارب کارگران در اروپا به قیام اکتبر 1917 انتقال نیافت. تجارب تلخ و خونین شکست کارگران در آلمان بین سال های 1917 و 1918 تا 1924

در مقابل بورژوازی و سوسیال دموکراسی و مجددا تجربه ارزشمند کارگران روسیه در مقابل بلشویسم و سرمایه به حرکت عظیم کارگران در اسپانیای 1936 در کارخانه ها و سنگر ها و خیابان ها منتقل نشد. همین امر سبب گردید که بخش وسیعی از کارگران رادیکال به رهبران مکتب آنارشیسم اعتماد کنند، رهبرانی که حتی برخلاف آموزه مکتبشان در دولت ایالتی و مرکزی شرکت نمودند و غیرمستقیم در سرکوب کارگران اسپانیا به ویژه بارسلونا شرکت کردند. و بالاخره این همه تجربه ارزشمند به حرکات کارگران در ایتالیا به مجامع خودگردان کارگران در سال 1976 انتقال نیافت.

در جغرافیای سیاسی مکانی به نام ایران ما در این زمینه از همه فقیرتریم. برای تاکید کردن بر روی این ضعف تاریخی باز مجبوریم از خود بپرسیم. آیا تجربه حرکت های کارگران در جریان مشروطیت به اعتراضات دوران رضاخان منتقل شده بود؟ آیا تجربه شکست ما در آن دوره به اعتراضات و حرکات ما در سال 1328 منتقل شد؟ آیا ما تجربه کارگران رادیکالی چون علی امید و کارگران دیگری را که با وی نماینده قسمت های مختلف نفت بودند را در قیام بهمن 57 با خود داشتیم؟ (1) آیا با گذشت چهل سال از قیام بهمن به ضعف های تاریخی خود در آن روز طوفانی واقف شده ایم؟ و آیا این تجربه را در سطح وسیعی حداقل در میان کارگران رادیکال و جدی با جهت انقلابی به بحث گذاشته ایم. ما در این زمینه چنین ادعایی نداریم، اما تلاش کردیم در حد وسع و توان و درک و امکانات خود چند تجربه بزرگ بین المللی را به میان هم طبقه ایهای خود ببریم.

تاریخ مبارزه طبقاتی به ما میآموزد تا زمانی که حداقل کارگران رادیکال و جدی با جهت انقلابی در هر کشوری به تجربه و مبارزه طبقاتی کشور های مختلف مسلح نشوند، امکان

سازمان دادن حرکات موثر علیه سرمایه بسیار ضعیف خواهد بود. تا زمانی که این ضعف بزرگ تاریخی برطرف نشود و این تجربه پس از جمع بندی و دوباره اندیشیدن به تئوری حرکت انقلابی تبدیل نشود، روز به روز وضعیت فروشندگان نیروی کار وخیم تر و مخاطره-آمیزتر خواهد بود. انسان ها و به ویژه کارگران هرچه بیشتر از خود و جامعه بیگانه تر شده و کل جامعه بشری هرروز به منجلابی عمیق و عمیق تر سقوط خواهد کرد.

در نتیجه تاکید میکنیم که توده های کارگر علی العموم و کارگران رادیکال چپ و کارگران جدی با جهت انقلابی بخصوص باید با جدیت و تحمل مرارت تاریخ خود را بشناسند چرا که تاریخ بزرگترین آموزگار و منقد و راهنماست.

به شرایط نسل قبل از خود و نسل خودمان نگاهی بیاندازیم. چپها، سوسیالیست ها و خود کمونیست خوانده ها که هر کدام متعلق به مکاتب و ایدئولوژی های متعدد هستند میخواهند به ما القا کنند که گرایشات درون کارگران را باید به رسمیت بشناسیم. به رسمیت شناسی این گرایشات در حقیقت همان قبول این گرایشات مخرب به عنوان بخشی از گرایشات خود سرمایه است. این گرایشات نه فقط در این دوره بلکه طی سراسر حیات سرمایه در مقابل گرایش درون خود کارگران یعنی گرایش آزادی و اشتراک توسط سرمایه ایجاد و ازبیرون به درون کارگران تحمیل شده است. این گرایشات مدافع نظام سرمایه در هر دوره ای اشکال و ویژگیهای خاصی یافته اند. پال ماتیک کارگر فلزکار آلمانی پس از آوارگی ها و تحمل مرارات ها به درستی تشخیص داد که مارکسیسم به عنوان آخرین پناهگاه بورژوازی چگونه در مقابل تعرض به نظام سرمایه عمل کرده است.

نمایندگان طبقات و اقشار دیگر جامعه برای یارگیری از ما برای رسیدن به اهداف خود در هر دوره‌ای برای سرگرم کردن کارگران رادیکال که میتوانند در مبارزه طبقاتی نقش ایفا کنند تحت تاثیر حرکت خود سرمایه تشکل و ایده هایی را به نام ما و به ظاهر در دفاع از ما طرح میکنند. اینان برای نسل قبل از ما استبداد شاهنشاهی ملهم از ایدئولوژی لنینسم را دشمن اصلی ما معرفی کردند تا ما دشمن واقعی خود را شناسیم. این ها برای ما اتحادیه کارگری درست کردند تا ما به تشکل های طبقاتی خود فکر نکنیم و دست آخر با سخت شدن شرایط رهبرانمان به قبله موعود مهاجرت کردند.

برای نسل ما نیز عده ای جوان با حسن نیت، شاه سگ زنجیری امپریالیسم و استبداد شاهنشاهی را به میدان کشیدند تا به کسی که نوکر امپریالیسم نباشد رضایت دهیم. اینان ما را از مرکز و نقطه قوتمان که همان نقطه تولید بود بیرون کشیدند و در خانه های تیمی سازمان دادند. وقتی شورش 57 بنیان نظام شاهنشاهی را برکنند و سگ زنجیری امپریالیسم صحنه سیاسی را خالی کرد اکثریت عظیم مدعیان طرفدار طبقه کارگر به نوکران بی مواجب بخش دیگری از بورژوازی ایران تبدیل شدند.

ما بعد از شورش 57 شاهد دهها سازمان و حزب بودیم که هر کدام داعیه رهبری ما را داشتند. رادیکالترین این مدعیان پس از شورش 57 با طرح مباحثی تحت عنوان "مارکسیسم انقلابی" در ائتلاف با چپ های کردستان در یکی از دورافتاده ترین دهات برای ما حزب ساختند و سپس از ما دعوت نمودند به حزب اینان بپیوندیم. این دسته از روشنفکران از همان ابتدا درگوش ما میخواندند که ایدئولوژی این رژیم جدید متعلق به قرون وسطی است و این ایدئولوژی با سرمایه داری خوانایی ندارد. بنابراین این رژیم لرزان

بوده و به این زودیهها از بین خواهد رفت. اینان بعد ها پاناسلامیسم و اسلام سیاسی را هم بر فرهنگ سیاسی خود اضافه کردند تا ما مشکل را فقط در اسلام ببینیم. اینان وقتی قادر به فریب ما نشدند این بار از دری دیگر وارد شدند که این حزب مال شماسست و بیاید آن را تسخیرسازید. زمانی که کارگران بنا به غریزه طبقاتیشان این دعوت را نپذیرفتند، این بار مجبور شدند کلا کارگران را از سیستم فکری خود پاک کنند و به درون خود پناه ببرند. این بار فعالین اینان باید هنرپیشه میشدند و در مجامع و نهاد های عامه پسند و بورژوایی کار میکردند تا از یکطرف مشهورگردند و از طرف دیگر مقبولیت خود را به نظام سرمایه ثابت سازند. به نظرمیرسد در هر دو زمینه مثل همه زمینه های قبلی موفق نشده‌اند. اینان بعد از گذشت 36 سال از تاسیس حزبشان به چندین دکان سیاسی لیبرال و پروغرب و فرقه های متعدد تقسیم شده‌اند. طنز تاریخ در این است که بعضی از اینها هنوز فرقه خود را رهبر طبقه کارگر ایران میدانند.

همه این جریانات سیاسی از چپ رادیکال گرفته تا سوسیال دموکرات های راست با شعبه های متعدد با همه اختلافاتشان همه بر این امر اصرار دارند که طبقه کارگر برای رسیدن به "سوسیالیسم" به حزب سیاسی نیاز دارد. از نظر اینان طبیعی است که این حزب حتما باید از سوی حاملین "ایده سوسیالیستی" ایجاد گردد.

تجربه تاریخی خود ما کارگران خلاف این ادعا را ثابت میکند. ما مختصرا به این مساله اشاره میکنیم و طرح آن را به صورت مبسوط به فرصت دیگری موکول میکنیم.

حزب به عنوان تشکل و شکل سازمانیابی یکی از ابزار های خود سرمایه است. این نهاد تاریخی برای اولین بار در انگلستان به شکل احزاب محافظه کار و لیبرال خود را نشان

داد. بعد ها بر اثر توسعه سرمایه احزاب سوسیال دموکرات نیز در رقابت با این احزاب شکل گرفتند. این احزاب مثل سایر احزاب بورژوازی در سنت بورژوازی لیبرال میتوانستند کار و رشد کنند. اینان برای مدتی در چهارچوب خود نظام تا آنجا که امکان رفرم وجود داشت از طریق پارلمان اقداماتی را در جهت حمایت از کارگران بعمل آوردند اما با رشد گرایشات فاشیستی سرمایه عمل منحل شدند.

ورشکستگی احزاب سوسیال دموکرات میتوانست توهمات توده های کارگر را نسبت به این احزاب حداقل در اروپا از بین ببرد، اما سرمایه برای رشد و شکوفایی خود در سایر نقاط دنیا نیاز به این ابزار را داشت. این را فرزندان اشراف و بورژواها و خرده بورژواهای روسیه با اتخاذ تاکتیکی رادیکال نسبت به سوسیال دموکراسی تامین کردند. پیروزی بلشویسم و شکست نماینده زمین داران و اشراف روس یعنی تزار به ماندگاری ابزار حزب خدمت نمود. احزابی که بعد ها با تقلید از بلشویسم حزب ساختند تاکنون چنین تعاریفی از حزب خود بدست داده اند.

حزب ستاد بین المللی طبقه کارگر جهانی است.

حزب گردانی از ارتش پرولتاریای جهانی است.

حزب مرکز آگاهی سوسیالیستی است.

حزب محل تجمع رهبران آگاه طبقه کارگر است.

حزب نماینده انقلاب پرولتری است.

حزب مغز و عصب طبقه کارگر محسوب میشود.

مدعیان چنین عباراتی حداقل در طول صد سال گذشته نادرستی ادعاهای خود را بارها خود اثبات کرده‌اند. اجازه دهید این پدیده را کمی بشکافیم.

حزب تشکلی است که براساس ایدئولوژی و یا درک مشترک از مسایل سیاسی، آدمها را دور یک برنامه جمع میکند، درحالی که تشکل کارگران نه بر اساس ایدئولوژی بلکه براساس موقعیتی که آنان در تولیداشغال میکنند شکل میگیرد.

ترکیب انسانی حزب کاملاً با ترکیب انسانی تشکل های خود کارگران متفاوت است. یک حزب اغلب از سوی فرزندان بورژواها و خرده بورژواها ساخته میشود و علی‌العموم فرزندان بورژواها در آن نقش کلیدی‌تری دارند زیرا اینان نسبت به بقیه سیاسی‌تر هستند. تاریخ نشان داده است که آدم‌ها هرچه سیرتر و مرفه‌تر باشند سیاسی‌تر هستند. با نگاهی به احزاب سیاسی دنیا بهتر میتوان به ماهیت طبقاتی آنها پی برد.

ایجاد احزاب بر این مبنا استوار است که طبقه کارگر نیاز به گروهی از رهبران دارد که به نیابت از کارگران بر بورژوازی غلبه کند و حکومت نوینی بسازد. پس از ایجاد این حزب اگر هنوز طبقه کارگر آمادگی این را نداشته باشد که دست به انقلاب بزند، این حزب باید سیاست های خود را با تکیه بر طبقات و اقشار دیگر پیش ببرد و عملاً به چماق سرمایه تبدیل شود. اما اگر کارگران آمادگی داشتند و قادر به انقلاب کردن شدند و بر بورژوازی غلبه کرده و تولید را خود سازمان دادند، در این صورت کارخانه ها و کارگاه و مراکز تولید را به حزب واگذار نخواهند کرد. در چنین شرایطی حزب مجبور خواهد شد که به کمک عوامل بورژوازی کارگران را شکست دهد و قدرت را خود تسخیر سازد.

حزب اقلیت آگاهی است که باید توده های ناآگاه را آگاه سازد و به نیابت از آنها قدرت را بدست گیرد. با این درک، مبارزه طبقاتی عملاً کارا کتری مذهبی به خود میگیرد. به این دلیل ساده که اگر این حزب و به ویژه رهبران آن آدمهای خوبی باشند آگاهی و قدرت رابه توده ها خواهند داد؛ اما اگر آدمهای بدی باشند توده ها را از هر دو محروم خواهند ساخت. حزب نسبت به سوخت و ساز درونی طبقه و روابط ناشی از استثمار و همسرنوشتی کارگران بیگانه است. حتی حزب بلشویک با آن همه دبدبه و کبکبه اش در مقابل اعتصابات کارگران در کارخانه و کارگاه علیرغم حوزه های حزبی و سازمان اطلاعات و انواع خبرچین هایش در سال های 1918 تا 1924 قادر نشد حرکت اعتراضی کارگران را از قبل شناسایی و آن را متوقف سازد

وظیفه حزب رشد ابتکارات و خلاقیت کارگران نیست. برعکس هدف حزب تربیت آدمهایی است که به حزب و سیاست ها و به ویژه رهبری آن وفادار باشند و به عنوان عناصر مطیع عمل کنند. برعکس این، کارگران در مبارزه علیه سلطه سرمایه و قدرت آن و برای دست-یابی به پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیاز دارند.

پایه قدرت حزبی سرکوب هرگونه نظروایده ای است که خط حزب را تایید نکند. در کشور های اصلی سرمایه داری معمولاً این سرکوب پوشیده و به اصطلاح دموکراتیک است اما در کشور های پیرامونی سرمایه این سرکوب باز و وحشیانه است.

کارگر و کارگرانی که به این احزاب میپیوندند عملاً در زندگی روزانه خود با یک تناقض روبرو هستند. از یک طرف باید به عنوان عضوی از فروشندگان نیروی کار با آنان در همبستگی طبقاتی قرار گیرند و از سوی دیگر حزب خود را در میان آنان نمایندگی کنند.

مثلا اگر حزب این کارگر در ائتلاف با دولت سوسیال دموکرات در قدرت شریک باشد و حزب وی مخالف اعتصاب در کارخانه باشد، کارگر و کارگران متعلق به این حزب یا باید به سیاست های حزب خود پشت و پا بزنند و یا باید عملا به اعتصاب شکن تبدیل شوند. در هر دو صورت چنین عنصر و عناصری از این در رانده و از این ورمانده خواهند بود. بخشی از کارگران رادیکال چپ پس از قیام 57 در رابطه با اشغال سفارت و جنگ ایران و عراق مجبور شدند عملا برخلاف سازمانها و احزابی که بدانان متعلق بودند عمل کنند. کارگر و یا کارگران متعلق به این احزاب در دنیای واقعی با افراد و کادر ها و رهبری این احزاب احساس راحتی نمیکند. این دسته از کارگران وقتی به واقعیات درون این احزاب پی میبرند اجبارا آن را ترک میکنند. با ترک حزب رهبران و کادر های این احزاب این دسته از کارگران را کاملا فراموش میکنند. نمونه های متعددی در این زمینه وجود دارد که پس از مرگ این کارگران و یا زمانی که با مرگ دست و پنجه نرم میکنند حزب سابقشان سراغ این دسته از کارگران را نمیگیرند.

وقتی مبارزه طبقاتی به مبارزه حزب و احزاب با یک رژیم سیاسی تقلیل یابد و چنین درک شود، در این صورت درک مبارزه طبقاتی و جایگاه آن در تاریخ مشکل میشود. در این صورت پیشروی و گسترش حزب معادل پیشروی و گسترش مبارزه طبقاتی فهمیده میشود. برای مثال یک حزب ممکن است با ائتلاف با احزاب بورژوازی و یا قبول بخشی از برنامه اقشار دیگر صفوف خود را گسترش دهد، درحالی که طبقه کارگر آن جامعه حتی نتواند دستمزدهای معوقه خود را از سرمایه داران بگیرد.

و از همه مهمتر یک حزب سیاسی در روابط درونی خود عکس‌برگردانِ روابط بورژوازی است. این حزب مانند یک کارخانه و یک نهاد بورژوازی و یا مانند کلیسا و ارتش سلسله مراتب خود را دارد. رئیس دفتر سیاسی، دفتر سیاسی، دبیرکل حزب، کمیته رهبری، کمیته مرکزی، هیات مشاوران، کمیته منطقه، کمیته شهری، کادرها و اعضا و هواداران هر می را در درون این احزاب تشکیل می‌دهند. این دسته از آدمها درست مثل خود سرمایه‌ها و سرمایه‌داران در عین متحد بودن باهمدیگر رقابت میکنند. جالب توجه این است که چنین جریانات و عناصر آنها خود را آدمهای برابری طلب میدانند.

اگر رهبران این احزاب به چنین نقطه نظراتی برخورد کنند حتما آن را انحلال طلبانه و شاید مودبانه‌تر آنارشیستی ارزیابی کنند. آدمهای متعصب و بیسواد اینها این نقطه نظرات را کفرو صاحبان این نظرات را ملحد اعلام خواهند کرد، چون اصول و فروع مذهب لنینیستی اینان زیر سوال رفته است. این نقطه نظرات نه مال ما و نه نظرات جدیدی هستند. اینها بخشی از انتقادات آنتون پانه کوک و کارگر آلمانی پال ماتیک در مقابل بلشویسم بودند که برای اولین بار در سال 1924 طرح شدند. نقد آنان به احزابی بود که هزاران کارگر در صفوف خود داشتند در حالی که احزاب کنونی به ویژه احزابی که مدعی رادیکالسم هستند دکان های سیاسی کوچکی بیش نیستند. ما برخلاف کسانی که خود و حزب خود را مرکز عالم و رهبر و مبدا میدانند، خود را نتیجه میدانیم.

کسانی که خواسته و یا نخواسته می‌خواهند تلاش و انرژی ما را به هدر بدهند نه تنها امروز بلکه در طول تاریخ به اشکال و البسه و رنگ های مختلف ظاهر شده‌اند. آنها به جای نشان دادن ریشه مشکلات و بدبختی های ما که چیزی جز نظام تولیدی طبقاتی

نیست ما را با اسلام سیاسی و فمینیسم و گلوبالیسم و نئولیبرالیسم و ناسیونالیسم و فاشیسم و اقلیت و اکثریت و دموکراسی و دولت دموکراتیک و مجلس موسسان و امثالهم مشغول میکنند.

در انتها ما مجبوریم به یک نکته تلخ و تکانه‌دهنده اشاره کنیم: سرمایه با سرعتی سرسام‌آور چه در اعماق و چه در فضا حرکت میکند. سرمایه اگر حرکت نکند، سرمایه نیست. در تقابل با حرکت سرمایه، حرکت نیروی کار مولد- چه رسد به غیر مولد- با چه سرعتی است؟! وقتی نیروی کار برای خود حرکت نکند، دیگران برایش نسخه خواهند پیچید؟ در نتیجه نیروی کار مجبور خواهد شد که مازاد تولیدش را به سرمایه‌های شخصیت یافته در قالب تک‌حزبی و چند حزبی تقدیم کند و خود در تولید و توزیع و مصرف حقی نداشته باشد زیرا در نظام سرمایه حق به معنی به رسمیت شناختن واقعیت آن است که با آزادی و اشتراک در تضاد است.

در نتیجه گیری کارگران رادیکال و جدی انقلابی که می‌خواهند بیشتر بیاموزند و در جریان مبارزه طبقاتی طبقه مزدور را به طبقه انقلابی تبدیل سازند باید به درس‌های مهم این کار تحقیقی توجه کنند. ما برای رهایی از نکتبت این نظام راهی جز فراگیری عمیق تاریخ خود نداریم. تاریخ مبارزه طبقاتی بسیار آموزنده و در همان حال نقاد است. مکاتب و ایدئولوژیها تا کنون با شقه شقه کردن صفوف ما بهترین خدمت را به نظام سرمایه کرده‌اند. آنها به جای انتقال تجارب جهانی حرکت مبارزات طبقاتی برای ما سازمان، حزب، اتحادیه سراسری، سندیکای مستقل و مجلس موسسان توصیه

میکنند. ببینیم آنها چه موضوعاتی را به مشغله طبقه مزدور ایران تبدیل میکنند و کارگران رادیکال را به چه سمتی سوق میدهند.

رهبران این مکاتب در راس احزاب و سازمان های سیاسی برای پوشاندن تناقضات وحتى تضاد های زندگی روزانه شخصی و اجتماعی و طبقاتی خود و فعالین این احزاب با انواع حيله ها و سفسطه بازی ها به توجیه موجودیت و عمل آنها متوسل میشوند. از نظراینان فعالین اینان میتوانند در زندگی واقعی خود بورژوا باشند و حتی هم مسلکهای خود را استثمار کنند. این افراد میتوانند رهبر به ظاهر رادیکال تروتسکیستی باشند و در همان حال از موقعیت بی ثبات مهاجرین و پناهندگان جدید به کشور سواستفاده کنند و با نرخ به مراتب بالاتر از بانک های بورژوازی به این نگون بخت ها وام بدهند. اینان حتی میتوانند یک شعبه هم در داخل حزب رسمی سوسیال دموکرات آن کشور داشته باشند و آن حزب را حزب کارگران بنامند. اینان اگر حق عضویت خود را به موقع بپردازند و به مکتب و آیین نامه اش احترام بگذارند میتوانند حتی در رهبری این احزاب پرافتخار عضو دفتر سیاسی و کمیته مرکزی بشوند.

در این شرایط بلبشوی جهان به خاطر انباشت خواست های اجتماعی و اقتصادی همه جای دنیا و به ویژه کشورهای خاورمیانه آستن انواع و اقسام شورش ها و قیام هاست. در چند سال گذشته بهار عربی سوسیالیستهای منبری و دولتی و چپها به جهنم عربی تبدیل شد. اکنون نیز دور دیگری از این حرکات در جریان است. ما چه در گذشته و چه اکنون شاهد قلم فرسایی این دسته از آدم ها هستیم. این دسته از حرکات بدون حرکت مستقل نیروی کار به جایی نرسیده و نخواهد رسید.

ما دردل این نظام دوبار شاهد رفرم رادیکال شده ایم. یک بار حرکت برای توسعه سرمایه بوده و یکبار دیگر شورش و قیام های رادیکال خود کارگران رادیکال و کارگران با جهت انقلابی برای بقا بوده است. شورش های اجتماعی همه باهم حتی زمانی که با خود شوراها همه باهم را پدید آورند نتیجه ای جز شکست برای ما نبود. حرکت 1917 روسیه و حرکت 1924 آلمان دیگران را به قدرت رساند، اما گردن طبقه ما را زیر گیوتین برد. در این زمینه تجربه کارگر فلز کار آلمانی پال ماتیک بسیار آموزنده است

تاکید میکنیم باید از تاریخ مبارزه طبقاتی آموخت. بر خورد کارگر دباغ دتسکین را با برخورد خود مارکس در مورد حرکت کارگران رادیکال و جدی با جهت انقلابی آمریکای 76 تا 86 دو قرن گذشته را مقایسه کنید!!! مارکس در مورد حرکت کارگران رادیکال و جدی انقلابی آمریکا بی تفاوت از کنار آنان میگذرد و تنها به ارسال نامه ای در این رابطه به انگلس اکتفا میکند، در حالی که دتسکین این کارگر دباغ در سخت ترین شرایط جایی که سوسیالیست ها تنها به فکر حفظ خود بودند در کنار این دسته از کارگران ایستاد.

توده کارگران تحت تاثیر و راهنمایی کارگرانی که جهت انقلابی دارند برای بقای خود در مقابل تعدی سرمایه در طول تاریخ عکس العمل نشان داده و دست به اعتراض میزنند. سیاسیون راست و چپ تلاش میکنند به نفع طبقه و ایدئولوژی خود در جریان این حرکت از بیرون تاثیر بگذارند و آن را از مسیر و ماهیت خود دور سازند. همه شاهد بودیم که دیگران چگونه تلاش کردند از خلال مبارزات برحق کارگران نیشکر هفت تپه سندیکا و حتی بدتر از آن شوراها اسلامی بسازند. کارگران در مبارزه خود در چهارچوب نظام سرمایه نمیتوانند دارای هویت باشند. حرکت توده کارگران تحت هدایت کارگران جدی با

جهت انقلابی و رادیکال چپ با هدف نابودی طبقات واز بین بردن نظام تولید طبقاتی تازه مقدمه و قدم اول در راه هویت انسانی و جمع انسانی میباشد. کارگران جدی انقلابی در طول تاریخ مبارزه طبقاتی برای حرکت خود شناسنامه و پرچم درست نکرده و نمیکند.

آیا نسل کنونی کارگران در جریان حرکت مبارزه طبقاتی به خود آگاهی جهانی خود خواهند رسید؟ آیا از تاریخ خود یاد خواهند گرفت و یا از احزاب راست و چپ سرمایه؟ نسل ما از تجربه جهانی خود غافل ماند و این شرایط سخت و ناگوار را برای نسل امروز فراهم کرد نسلی که نه برده و نه مزدور بلکه کولی اندر کولی است.

در انتها لازم میدانیم به دو نکته در رابطه با این کار اشاره کنیم. نکته اول این که به سرانجام رساندن این کار واقعا بدرازا کشید و این را ما نقطه ضعف خود میدانیم، هرچند گاهی عواملی مثل مریض بودن و نداشتن رمق خارج از اراده ما نقش داشتند. نکته دیگر این که بدنه اصلی نوشته با فونت ب نازنین نوشته شده است. در توضیحات و اظهار نظرات مربوط خودمان عمدا از فونت ب جلال استفاده کردیم تا از متن تحقیق تمیز داده شود.

(1) پس از اعتصاب بزرگ کارگران صنعت نفت در 23 تیر ماه 1325 علی امید و چند نفر از کارگران رادیکال از سوی دولت تحت تعقیب قرار میگیرند. علی امید و یکی از دوستانش پس از چند روز مخفیانه خود را به تهران می‌رسانند تا از حزب توده برای حفظ جان خود کمک بگیرند. آنان به ایرج اسکندری، فریدون

کشاورز و مرتضی یزدی که در کابینه قوام سمت وزارت داشتند رجوع میکنند. رهبران حزب از هرگونه کمک به این کارگران امتناع میکنند و از آنها میخواهند که باید خودشان به فکر امنیت خودشان باشند.

بعدالتحریر:

در طی چند سال گذشته ما بخاطر محدودیت های خود مجبور بودیم ازسایت های ایرانی "چپ" برای انتشار کارهایمان استفاده کنیم. صاحبان این سایت ها و حتی رادیکال ترینشان بارها کارهای تحقیقی و مقالات ما را بدلائل مکتبی بودنشان منعکس نکردند. در میان اینها تنها یک سایت بنام لیبکام بدون چشمداشت و بدون از معامله گریهای سیاسی معمول نوشتجات ما را در بخش فارسی درج کردند. ما شخصا هیچکدام از گردانندگان این سایت را نمیشناسیم. در همانحال میدانیم که این افراد به لحاظ سیاسی آنارشویست هستند. با نگاهی به محتوای مقالات درج شده در این سایت میتوان به وضوح دید که افراد مختلف با دیدگاه های مختلف حتی لنینیست ها، تروتسکیست ها و مخالفین سرسخت گردانندگان این سایت به راحتی مقالات و نوشتجات خود را دراین سایت درج میکنند. از نظر ما دفاع بدون و قید و شرط اینان از آزادی بیان و مخالفت با سانسور به هر شکلی آموزنده و قابل احترام است. ما همین کار تحقیقی را مثل کار های قبلی خود با علم به این که در این سایت محفوظ خواهد ماند، به آنها خواهیم فرستاد.

پویندگان تجارب تاریخی - طبقاتی کارگران

استقرار نظام سرمایه در آمریکا، ریشه ها و شرایط تکوین اول ماه مه

اول ماه مه مثل سایر حرکات بزرگ و کوچک کارگران در طول تاریخ یا مستقیماً توسط خود سرمایه مصادره شده و یا توسط سوسیال دموکراتها و خود کمونیست خوانده ها قلب و از روح واقعی خود تهی شده است. ما در این کار تحقیقی تا آنجا که بتوانیم سعی خواهیم کرد با رجوع به حقایق تاریخی--طبقاتی سهم خود را در روشن کردن این واقعه مهم تاریخی ادا کنیم. بدون شک کار ما با توجه به کمبود اسناد خالی از ایراد و ضعف نخواهد بود. ما امیدواریم انسان های متعهد با پرداختن به زوایای مختلف این حادثه تاریخی کمبود های ما را در این زمینه برطرف سازند و بدین وسیله قدمی در یاری رساندن به نسل کارگران جوان بردارند.

تاریخ ساکنین اولیه آمریکای شمالی بنا به اغلب مورخین حداقل به ۱۵ هزار سال قبل برمیگردد. اروپائیان تقریباً پس از کشف این قاره از سوی کریستوفر کلمبوس در سال ۱۴۹۲ به تدریج وارد این قاره شدند. اینان از طریق آیسلند به آمریکا راه یافتند. در دوره اول مهاجرت عملاً عده ای ماجراجو از کشور های بریتانیا، فرانسه و اسپانیا به دنبال دستیابی به طلا و سرزمین حاصلخیز به آمریکا مهاجرت کردند. سپس دستجات بزرگتری به تدریج وارد این منطقه شدند. اروپائیان از طریق جنگ و پخش امراض مختلف و از همه مهمتر غصب منابع طبیعی سرخپوستان میلیون ها نفر از آنان را به مرگ محکوم ساختند. در آن زمان منبع اصلی زندگی سرخپوستان را شکار تشکیل میداد. اروپائیان عمداً و آگاهانه میلیون ها گاو وحشی را که منبع اصلی غذای سرخپوستان را تشکیل میداد کشته و

از بین بردند. مورخین منجمله جیمز مونی، هنری دوینس، دیوید هنیگ تعداد سرخپوستان را قبل از مهاجرت اروپائیان بین دو تا هیجده میلیون اعلام نموده اند. بنا به آمار دولتی آمریکا حدود سال ۱۸۰۰ میلادی، جمعیت سرخپوستان به ۶۰۰ هزار و در سال ۱۸۹۰ به ۲۵۰ هزار نفر تقلیل یافته بود. این نسل‌کشی هدفمند نه تنها در آمریکا بلکه در کانادا نیز از سوی دولتها تکرار گردیده است. این‌ها به کشتن ساکنان اصلی این قاره اکتفا نکردند بلکه با زور فرزندان آنان را از محیط خانواده-هایشان دور و در مدارس اجباری زبان و فرهنگ آنان را آگاهانه کشتند. این وحشی‌گری به ظاهر متمدنانه به خود اجازه داد حتی زنان سرخپوست را عقیم ساختند تا مانع از زاد و ولد آنان شوند. در سال ۲۰۱۷، شصت زن سرخپوست علیه دولت ایالت ساسکاچوان کانادا اعلام جرم کردند. این زنان از سوی پزشکان این ایالت موقع وضع حمل در حالی که بیهوش بودند عقیم شده بودند. اخیرا بعد از چند قرن رادیو بی بی سی سخن‌گوی کهنه‌کار بورژوازی انگلیس در روز ۳ ژوئن ۲۰۱۹ در گزارشی با عنوان "دولت کانادا شریک جرم نسل‌کشی زنان بومی است" به این جنایت اشاره کرد. اینان حتی پس از علنی شدن جنایاتشان در صدند جرمشان را تخفیف دهند. در این نسل‌کشی هدفمند همه دولت‌های کانادا قاتلند و نه شریک جرم.

<https://www.youtube.com/watch?v=qr-1CJp9v1E>

در میان اروپائیان غیر از انگلیسیها، فرانسوی‌ها، و اسپانیائی‌ها تعداد قابل ملاحظه‌ای نیز از کشور های آلمان، دانمارک و هلند و ایتالیا به این منطقه مهاجرت کردند. این دسته از مهاجرین تقریبا هرکدام به نوعی کولونی‌هایی را تشکیل میدادند که میبایست به دولت بریتانیا مالیات بپردازند. در همان حال رقابت بر سر قدرت سیاسی و اقتصادی بین فرانسه، انگلیس و اسپانیا برای تحکیم قدرت اقتصادی و سیاسی خود در آمریکای شمالی شدت گرفت. نهایتا این کولونی‌ها از پرداخت مالیات به بریتانیا سرباز زدند و جنگ بین مهاجرین جدید و بریتانیا در ۱۹ آوریل سال ۱۷۷۵ شروع و در ۳ سپتامبر سال ۱۷۸۳ با شکست بریتانیا به پایان رسید و آمریکا خود را از یوغ استعمار انگلیس بیرون

کشید. در این جنگ فرانسه به خاطر رقابت با بریتانیا و تضعیف موقعیت اقتصادی، سیاسی و نظامی این کشور بیشترین کمک را به آمریکاییها نمود.

پس از جنگ استقلال، جنگ داخلی مهمترین رویداد تاریخی در آمریکا محسوب میشود زیرا این جنگ و نتایج آن زمینه های رویارویی نیروی کار و سرمایه را فراهم نمود. نمایندگان سیاسی دوران پیش طبقه حاکمه آمریکا شدت یابی مبارزه طبقاتی را پس از جنگ داخلی آمریکا پیش بینی کرده بودند.

اما ابتدا به صورت موجز به دلایل جنگ داخلی میپردازیم. در مورد علت و علل جنگ داخلی آمریکا بین محققین اتفاق نظر کامل وجود ندارد، اما همه آنها به برده داری به عنوان یک عامل مهم جنگ اذعان دارند.

پس از استقلال آمریکا ایالات مختلف برای اداره سیاسی این کشور فدرالیسم را به عنوان شکل اداری کشور تازه تاسیس شده انتخاب نمودند. از همان ابتدا ایالات جنوب که با تکیه بر زمین و کشاورزی و نیروی کار بردگان اداره میشدند، از استقلال عمل بیشتری در حوزه اقتصادی و سیاسی برخوردار بودند.

با وجود این که کشوری به نام ایالات متحده آمریکا تحت اداره دولت فدرال شکل گرفت، این کشور دارای دو سیستم اقتصادی با دو شیوه تولید متفاوت بود. همان طور که اشاره شد طبقه حاکمه در ایالات جنوبی این کشور حاکمیت اقتصادی و سیاسی خود را از طریق استثمار بردگان اعمال مینمود. در آن دوره مهمترین محصول ایالات جنوبی پنبه بود که بخش اعظم مواد خام نساجی انگلستان و فرانسه را تامین مینمود. در همان حال، در آن زمان در ایالات شمالی سرمایه انباشت اولیه خود را - با تکیه بر سرمایه مولد صنعتی - پشت سر نهاده و به سرعت در حال شکوفایی بود.

کشت مداوم پنبه در ایالات جنوبی میزان باروری و حاصلخیزی زمین ها را مرتباً کاهش میداد. به همین منظور برده داران برای دست یابی به زمین های تازه به فکر جنگ و گسترش زمین های

مزروعی تازه بودند. در فاصله بین سال های ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ ارتش آمریکای ایالات جنوبی با قتل عام وسیع مکزیک ها، ایالات کالیفرنیا، نواداد، یوتا، آریزونا و نیوی مکزیکو و یک چهارم کلرادو را اشغال و به تصرف خود در آورد. طبق سند اُستند، در سال ۱۸۵۴، برده داران تصمیم گرفتند کوبا را از اسپانیا خریداری کنند و در صورت عدم موافقت اسپانیا با این کشور وارد جنگ شوند. در ادامه همین سیاست قدیمی، آمریکایی ها برای دستیابی به سرزمین های جدید در روز ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۵ در زمان ریاست جمهوری ویلسون هاییتی را اشغال کردند.

شروع انقلاب صنعتی قبل از جنگ داخلی تنها محدود به ایالات شمالی آمریکا بود. شمال برعکس جنوب به لحاظ تجاری و تولید کارخانه ای مرتب در حال گسترش بود. حدود سال ۱۸۶۰، ۹۰ درصد تولید کارخانه ای در شمال قرار داشت. شمال در مقایسه با جنوب ۱۷ مرتبه پنبه و پشم، ۳۰ مرتبه کالاهای چرمی و ۳۲ مرتبه بیشتر از جنوب اسلحه تولید میکرد. در مقابل ۱۰۰ تفنگ ساخته شده در جنوب، شمال ۳۲۰۰ تفنگ تولید میکرد. در آن زمان فقط ۴۰٪ جمعیت شمال به کار کشاورزی مشغول بودند، در حالیکه در همان زمان ۸۴٪ جمعیت جنوب به کار کشاورزی مشغول بودند.

حتی در عرصه کشاورزی نیز تولیدات در شمال از جنوب بیشتر بود. در حالیکه جنوب به نیروی کار بیشتری برای تولید نیاز پیدا میکرد، کشاورزی در شمال مکانیزه شد. حدود سال ۱۸۶۰ ایالات شمالی نیمه از مصرف ذرت و چهار پنجم گندم و هفت هشتم جو کشور را تولید مینمودند.

صنعتی شدن ایالات شمالی تاثیر خود را در شهرنشینی و مهاجرت بجا گذاشت. حدود سال ۱۸۶۰ ۲۶ درصد جمعیت در شهر ها زندگی میکردند و شهر هایی نظیر شیکاگو، سینسینتی، کلیولند و دیترویت توسعه وسیعی یافتند. در آن زمان، در جنوب فقط ۱۰٪ جمعیت در شهر ها زندگی میکردند.

ایالات شمالی اکثریت موج مهاجرین اروپایی را در جریان نیمه قرن نوزدهم به خود جذب کرد. از هشت نفر مهاجر که به آمریکا مهاجرت میکردند، هفت مهاجر در ایالات شمال مستقر میشدند. در نتیجه جمعیت ایالات شمال به ۲۳ میلیون نفر رسید، در حالیکه در همان زمان جمعیت ایالات

جنوب فقط ۹ میلیون بود. این به معنی این بود که ایالات شمالی سه و نیم میلیون افراد بین سنین ۱۸ تا ۴۵ داشتند که میتوانستند وارد ارتش شوند، در حالیکه این رقم در ایالت جنوبی فقط به یک میلیون نفر میرسید. در جنگ داخلی تقریباً ۷۵٪ درصد افراد ذکور در جنوب در جنگ شرکت کردند در حالی که این رقم به ۵۰٪ در شمال میرسید.

ثروت عظیمی در ایالات جنوبی وجود داشت اما این ثروت به وسیله اقتصاد برده داری دست و بالش بسته شده بود. در سال ۱۸۶۰ ارزش بردگان در آمریکا از ارزش مجموع راه آهن ها، کارخانه ها، و بانک های جنوب بیشتر بود. در آستانه جنگ داخلی قیمت پنبه در اوج خود بود. رهبران ایالات جنوب بر این باور بودند که اهمیت پنبه در بازار جهانی به ویژه در انگلستان و فرانسه کمک اقتصادی و دیپلماتیک را برای پیروزی آنها فراهم خواهد کرد.

منبع: صنعت و اقتصاد در طی جنگ داخلی: نویسنده بنجامین. تی. آرینگتون

همان طور که در انگلستان اشراف و سلطنت تلاش میکردند با ایجاد محدودیت های سیاسی جلو نفوذ سیاسی و اقتصادی بورژوازی را سد و محدود کنند، در آمریکا نیز برده داران با تکیه بر اکثریت در پارلمان با تصویب قوانینی به نفع خود جلو پیشرفت سیاسی ایالات شمالی را که بورژوازی آمریکا در آنها دست بالا را داشت محدود میساختند. برای مثال با تقسیم مناطق انتخاباتی برده داران میتوانستند حتی از یک قصبه کوچک نماینده ای به پارلمان بفرستند، در حالیکه بخشی از نمایندگان سیاسی بورژوازی در شهر ها با داشتن آرای بیشتر از نمایندگان برده داران قادر به ورود به پارلمان نمیشدند.

در آن دوره آبراهام لینکلن رئیس جمهور ایالات شمالی بود. با توجه به این که لینکلن مخالف برده داری بود، به محض انتخاب وی به ریاست جمهوری آمریکا، ایالات جنوبی و برده داران علیه وی

موضع گرفتند. بدین ترتیب یازده ایالت از بقیه آمریکا جدا شده و کشور دیگری بنام کنفدراسیون آمریکا تشکیل دادند. لینکلن نه تنها وجود این کشور را به رسمیت نشناخت، بلکه تلاش کرد به هر قیمتی آمریکا را متحد سازد. بدین ترتیب جنگ در بهار ۱۸۶۱ شروع گردید. لینکلن در اول ژانویه ۱۸۶۳ با صدور اعلامیه آزادی، موضع ایالات شمالی را علیه برده داری روشن ساخت. لینکلن برای بار دوم با اختلاف بسیار کمی بر رقیب خود که میخواست با ایالات جنوبی سازش کند به ریاست جمهوری انتخاب شد. وی در ۱۴ آوریل ۱۸۶۵ توسط هنرپیشه ای به نام جان ویکس بوث کشته شد. ناگفته نماند که لینکلن در ابتدا بطور رسمی مخالفت خود را با برده داری اعلام ننمود.

برده داری تا اوایل قرن نوزدهم در آمریکا امری قانونی بود. اغلب برده ها و برده داران در ایالات جنوبی متمرکز بودند. کار بردگان در کشاورزی ستون فقرات اقتصاد ایالات جنوبی را تشکیل میداد. در ایالات شمالی که صنعت ستون فقرات اقتصاد بود، اکثر مردم بردگی را امری زشت و غیراخلاقی میدانستند. ایالات جنوبی نگران لغو برده داری بودند و بر این باور بودند که دولت مرکزی و ایالات شمالی حق مداخله در امور داخلی ایالات جنوب را ندارد. بالاخره ایالات جنوبی به خاطر این امر ایالات متحده را ترک و ایالات کنفدراتیو آمریکا را به وجود آوردند. این ایالات عبارت بودند از کارولینای جنوبی، میسی سیپی، فلوریدا، آلاباما، جورجیا، لوئیزیانا، تگزاس، آرکانزاس، کارولینای شمالی و تنسی.

زمانی که ایالات جنوبی از آمریکا جدا شدند، هنوز بنادری در جنوب وجود داشتند که توسط سربازان دولت مرکزی محافظت میشدند. لینکلن به جای تسلیم این بنادر به جنوب با ارسال تجهیزات نظامی از طریق دریا به تقویت این بنادر پرداخت. رهبران ایالات جنوبی پس از اطلاع از نقشه لینکلن از وی خواستند بنادر را به ایالات جنوبی تحویل دهد. زمانی که ایالات متحده در مقابل پیشنهاد جنوب سرباز زد، کارولینای جنوبی بندر سومرت را بمباران کرد. بعد از ۳۴ ساعت جنگ، سربازان ایالات متحده متعلق به دولت مرکزی تسلیم شدند.

در ابتدای جنگ داخلی ایالات شمالی ۲۲ میلیون و ایالات جنوبی ۹ میلیون جمعیت داشتند. از ۹ میلیون جمعیت ایالات جنوبی ۴ میلیون برده بودند. ایالات شمالی غذای بیشتر، اسب بیشتر و کارخانه و راه آهن بیشتر داشت

بعد از ۴ سال جنگ، ارتش ایالات جنوبی در آوریل ۱۸۶۵ تسلیم شد. جنگ جنوب را به ورشکستگی کشاورزان و مزارع، جاده ها و نسلی از آدمها را به نابودی کشاند. بیش از ۶۲۰ هزار نفر در جنگ داخلی کشته شدند. ارتش شمال ایالات جنوب را اشغال و به تدریج این ایالات را در طی ۲۰ سال که به دوره دوباره سازی مشهور شد به ایالات متحده وارد نمود.

در جریان جنگ آبراهام لینکلن بخشی از برده ها را آزاد و آنها را در ارتش به خدمت گرفت. در سال پایانی جنگ ایالات شمالی لوایح شماره ۱۳، ۱۴ و ۱۵ را به قانون اساسی اضافه کردند. لایحه شماره ۱۳ بردگی را ملغی اعلام نمود. لایحه ۱۴ برابری شهروندان را در مقابل قانون به رسمیت شناخت و لایحه ۱۵ حق رای دادن را برای سیاه پوستان تضمین کرد. با شکست ایالات جنوبی در مقابل ایالات شمالی حدود ۵ میلیون برده بتدریج آزاد شدند.

منبع: (ده حقیقتی که هرکس باید در باره جنگ داخلی بداند).

مارکس پس از این که لینکلن برای بار دوم به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد، به نمایندگی از انجمن بین المللی کارگران از طریق سفیر این کشور نامه ای به وی ارسال نمود. ما در اینجا ترجمه این نامه را منعکس میسازیم.

نامه انجمن بین المللی کارگران به آبراهام لینکلن، رئیس جمهور آمریکا

تقدیم به سفیر آمریکا چارلز فرنسیس آدمز

۲۸ ژانویه ۱۸۶۵

این نامه از سوی مارکس بین روزهای ۲۲ تا ۲۹ نوامبر ۱۸۶۴ نوشته شده است.

این نامه برای اولین بار در روزنامه کندو در شماره ۱۶۹ به تاریخ ۷ نوامبر ۱۸۶۵ انتشار یافته است.

ما انتخاب مجدد شما را با یک اکثریت بزرگ، به مردم آمریکا تبریک میگوئیم. اگر مقاومت در مقابل قدرت برده داران کلمه کلیدی ذخیره شده ی اولین دور انتخاب شما بود، فریاد پیروزی انتخاب دوباره شما مرگ برده داری است.

از همان ابتدای جدال بزرگ آمریکایی، کارگران اروپا بطور غریزی احساس نمودند که پرچم غرق در ستاره، سرنوشت طبقه آنها را باخود حمل میکند. آیا ستیز بر سر قلمروهای کشور که حماسه بزرگی را خلق نمود برسر این نبود که میبایست تصمیم گرفته شود که آیا سرزمین بکر قطعات عظیم به تصرف کار مهاجر درآید و یا زیر چکمه برده داران به فاحشگی کشیده شود؟

زمانی که تعداد معدود ۳۰۰ هزار نفری برده داران، برای اولین بار، در سالنامه های جهان، جرات نمودند "برده داری" را در پرچم شورش مسلحانه نقش کنند، جایی که صد سال قبل در همان محل ایده یک جمهوری تنومند دموکراتیک برای اولین بار طرح شد؛ جایی که برای اولین بار اعلامیه حقوق انسان صادر شد؛ جایی که اولین انگیزه به انقلاب قرن هیجدهم اروپایی داده شد؛ جایی که دقیقاً ضدانقلاب با یورش سیستماتیک شادمانه اعلام نمود که "ایده های مربوط به شکل گیری قانون اساسی قدیم" لغو میشود و بردگی "یک نهاد مفید است"؛ در حقیقت راه حل قدیمی معضل بزرگ "رابطه سرمایه و نیروی کار طرح گردید؛ و بدبینانه اعلام گردید که مالکیت در ذات انسان "سنگ بنای نظم نوین است" - سپس طبقه کارگر اروپا یکباره حتی قبل از این که طرفداران متعصب طبقات بالا هشدار ملال انگیز خود را به برده داران بدهند، دریافتند که شورشیان برده دار زنگ خطر جنگ مقدس مالکیت را علیه نیروی کار و کارگران به صدا درآورده اند. آنها دریافتند که امیدهایشان برای آینده، حتی برای پیروزیهای گذشته شان در آن کشمکش عظیم در آن سوی آتلانتیک در خطر است. بنابراین آنها همه جا صبورانه سختی تحمیل شده بحران پنبه را تحمل

کردند، مشتاقانه با دخالت طبقات طرفدار برده داری به مخالفت برخاستند و از اکثر نقاط اروپا با اهدای خون‌هایشان در این امر خطیر مشارکت کردند.

در حالی که، کارگران، این نیروهای حقیقی شمال، اجازه دادند بردگی جمهوری‌شان را بی‌حرمت سازد، در حالی که سیاه‌پوستان بدون رضایت به بردگی کشیده و فروخته میشدند، آنها به خودستایی پرداختند و این را بالاترین برتری دانستند که کارگر سفیدپوست وقتی خود را می‌فروشد صاحب خود را خود انتخاب میکند. آن‌ها با این کار نه قادر به دست یافتن به آزادی واقعی نیروی کار شدند و نه توانستند برادران اروپایی خود را در مبارزه برای آزادی مورد پشتیبانی قرار دهند؛ اما این مانع برای پیشرفت به وسیله دریای سرخ جنگ داخلی جارو شده است. از میان برداشته شده است.

کارگران اروپا مطمئن هستند که همان‌طور که جنگ استقلال عصر جدیدی را برای تفوق طبقه متوسط بنیاد نهاد، جنگ ضدبرده داری آمریکایی همان کار را برای طبقه کارگر خواهد کرد. آنها این جنگ را به مثابه یک دوران جدی برای آینده میدانند که مسئولیت آن برعهده آبراهام لینکلن، فرزند مصمم طبقه کارگر افتاده است که کشورش را از خلال مبارزه بی‌همتا برای نجات یک نسل در زنجیر و بازسازی یک دنیای اجتماعی هدایت کند.

امضا شده به نیابت از انجمن بین‌المللی کارگران، شورای مرکزی:

Longmaid, Worley, Whitlock, Fox, Blackmore, Hartwell, Pidgeon, Lucraft, Weston, Dell, Nieass, Shaw, Lake, Buckley, Osbourne, Howell, Carter, Wheeler, Stainsby, Morgan, Grossmith, Dick, Denoual, Jourdain, Morissot, Leroux, Bordage, Bocquet, Talandier, Dupont, L. Wolff, Aldovrandi, Lama, Solustri, Nusperli, Eccarius, Wolff, Lessner, Pfander,

Lochner, Kaub, Bolleter, Rybczinski, Hansen, Schantzenbach, Smales,
 ,Corbelius, Peterson, Otto, Bagnagatti

Setacci, George Edgar, president of council, p.v. Lubez, corresponding
 Secretary for France, Karl Marx, Corresponding Secretary for Germany,
 G.P. Fontana, Corressponding Secretary for Italy, J.E. Holtorp,
 Corresponding Secretary for Poland, H.F. Jung, Corresponding Secretay
 for Awitzerland, William R. Cremer, Honorary General Seretary

.Greek Street, SohO 8!

(در اینجا باید به این نکته اشاره کنیم که آبراهام لینکلن فرزند یک دهقان بود که بعد ها پدرش با
 خرید زمین به خرده مالک تبدیل شد. در آن زمان به خاطر ناروشن بودن اوراق مالکیت زمین های
 خود را از دست داد. وی در مقطعی یک زمین ۲۳۹ هکتاری در اختیار داشت. در آن زمان داشتن
 مزارع بزرگ امری متداول بود. پدر وی توماس باوجود داشتن زمین به کار کابین سازی و نجاری
 میپرداخت.)

نکته دوم این که از نظر ما، مارکس در این جا هرچند به نمایندگی از انجمن بین المللی کارگران
 صحبت میکند، نسبت به لینکلن امتیاز زیادی میدهد و در رابطه با نقش وی غلو میکند.

نکته سوم این که در این جا موضع مارکس بیشتر توسعه گرایانه است.

سرمایه داران درشمال این کشور برای توسعه سرمایه های خود به راه آهن نیاز داشتند. این راه آهن
 از طریق استثمار بسیار شدید و نیروی کار ارزان کارگران مهاجر اروپایی و به ویژه کارگران چینی
 کشیده شد. تعداد زیادی از کارگران چینی که اغلب از ایالت گوان دونگ به خاطر وجود ناامنی و

درگیری بین باند های جنگجوی مخالف این منطقه را ترک کرده بودند، برای حفظ بقای خود به آمریکا مهاجرت کردند. مقامات راه آهن آمریکا هیچ سندی از این دسته کارگران نگه نداشته اند. بنا به تخمین مهندسين راه آهن بين ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ کارگر بر اثر فشار کار یا بر اثر انفجار مین ها جان باخته اند. چینی ها بنا بر رسم خود مردگان خود را در آمریکا موقتا دفن میکردند تا در موقع مناسب به چین ارسال دارند. بنا به گزارش روزنامه سکرمنتو به تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۸۷۰ مقاله ای تحت عنوان " استخوان های در حال حمل " ۲۰۰۰۰ پوند از استخوان کارگران به چین منتقل شد. بنا به تخمین با در نظر گرفتن وزن یک انسان حدس میزنند که ۱۲۰۰ کارگر چینی در ساختن راه آهن از بین رفته اند. این آمار ها کاملا گمراه کننده هستند. تعداد کارگرانی که در جریان ساختن راه آهن جان خود را از دست دادند بیش از این ارقام است. با اتمام راه آهن سراسری آمریکا سرمایه داران موفق شدند نقاط کلیدی اقتصادی این کشور را بهم وصل کنند. راه آهن در توسعه سرمایه داری و تسریع حرکت سرمایه در این کشور نقش بسیار حیاتی و پراهمیتی بازی کرد.

<https://www.youtube.com/watch?v=hoXVq2aLn4M>

ما برای نشان دادن مرگ و میر کارگران مهاجر و رفتار صاحبان سرمایه یک نمونه دیگر را اینجا ذکر میکنیم.

در سال ۱۸۳۰ تعدادی کارگر بر اثر فقر و قحطی ناامنی در ایرلند در جستجوی کار راهی آمریکا شدند. اینان پس از ورود به این کشور از سوی یکی از هموطنان خود که بخشی از ساختن راه آهن فیلادلفیا را کنترات کرده بود به کار گمارده شدند. در سال ۱۸۳۲ تعدادی از این کارگران به مرض وبا مبتلا میشوند. به خاطر اینکه اینان در دخمه های نزدیک به هم زندگی میکردند وبا به بقیه سرایت میکند. دافی کنتراتچی راه آهن برای جلوگیری از پخش این مرض شبانه به تعدادی از مزدوران خود دستور میدهد که به این دسته از کارگران حمله کرده و آنها را از بین ببرند. آنان با اسلحه گرم و سرد به این دسته از کارگران مریض حمله کرده و همه آنها را به قتل میرسانند و در

یک گور دسته جمعی دفن میکنند. چند سال پیش، این گور دسته جمعی از سوی تعدادی کاوشگر کشف و با جمع آوری جمجمه و استخوان تعدادی از آنان دوباره آنان را طی مراسمی دفن میکنند.

https://www.youtube.com/watch?v=_1UosxS9ah



آبراهام لینکلن

همان طور که قبلا اشاره کردیم، پس از پایان یافتن جنگ داخلی در آمریکا، نمایندگان سیاسی و فکری طبقه بورژوازی بدرست شکل گیری مبارزه طبقاتی بین نیروی کار و سرمایه را پیش بینی میکردند. در این دوره، سرمایه داران شمال آمریکا موانع پیشروی به سوی غرب و سایر نقاط آمریکا را برطرف کردند. برطرف شدن این موانع همراه با رشد سریع نیروهای تولیدی، مانوفاکتور های کوچک و صنعتگران منفرد را از میان برداشت. بین سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۴ اقتصاد آمریکا از چهارمین کشور به اولین کشور تولید کننده تولیدات صنعتی تبدیل گردید تا جایکه در سال ۱۸۹۴ این کشور یک سوم کل ظرفیت تولیدی دنیا را به خود اختصاص داد.

منبع جنگ داخلی و توسعه اقتصادی ۱۸۶۰-۱۸۹۷

این ثروت عظیم اجتماعی که در دستان چند سرمایه دار قدرتمند تمرکز یافت، حاصل یک قتل عام سیستماتیک سرخپوستان و تصاحب زمین آنان و بهره کشی وحشیانه از میلیونها کارگر سیاه پوست و

فقر و محنت کارگران در دهه های ۱۸۸۰-۱۸۷۰ تشدید گردید. در این میان فشار عنان گسیخته و افزایش نرخ استثمار در شهر شیکاگو، محسوس تر از سایر شهرها بود.

پس از آتش سوزی بزرگ در شیکاگو در سال ۱۸۷۱ که تقریباً این شهر را به ویرانه ای تبدیل کرد، عملیات بازسازی آن شهر آغاز شد و در مدت کوتاهی شیکاگو به مرکز تولید، حمل و نقل و امور مالی آمریکا تبدیل گردید. در آن زمان سرمایه داران بنام آمریکا نظیر مارشال فیلد Marshall Field، جرج پولمن George Pullman، فیلیپ آرمور Philip Armour و سایروس مک کور میک Syrus McCormick در بخشهای مختلف اقتصاد شیکاگو سرمایه گذاری کردند.

اعتصاب بزرگ راه آهن در سال ۱۸۷۷ شکاف بین سرمایه و نیروی کار را به روشنی نشان داد. شرکت بالیتمور اوهایو که در آن سالها مدیریت راه آهن را در دست داشت روز ۱۷ ژوئیه اعلام نمود که قصد دارد ۱۰ درصد از دستمزد کارگران راه آهن را تقلیل دهد. کارگران که بر اثر بحران، فشار عظیمی را متحمل شده بودند، در مقابل این زورگویی آشکار، دست به اعتصاب زدند و این حرکت چون حریق به سراسر کشور زبانه کشید. پال آوریچ Paul Avrich در رابطه با این اعتصاب مینویسد:

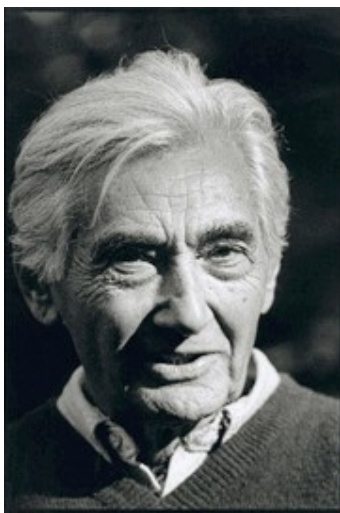
" تا آن زمان آمریکا شاهد چنین قیامی از سوی کارگران نبوده است، قیامی که سرسخت و تلخ بود. این قیام پس از خونریزی های زیادی منکوب گردید. پلیس محلی و شبه نظامیان وابسته به سرمایه داران ابتدا قادر به سرکوب حرکت کارگران نشدند. برای اولین بار، نیروهای دولت فدرال برای سرکوب ناآرامی داخلی فراخوانده شدند. در جریان این سرکوب ۱۰۰ کارگر کشته و صد ها نفر دیگر زخمی شدند. اخبار مربوط به این اعتصاب، به مدت یک هفته سر تیترو روزنامه ها را به خود اختصاص داد. واقعیت جدیدی در زندگی اقتصادی آمریکا وارد شد. این اولین ستیز بزرگ بین سرمایه و نیروی کار بود. این اعتصاب منادی مسایل آینده بود." (پال آوریچ ، فاجعه میدان علوفه، صفحه ۲۶)

ما در پاورقی بطور موجز آوریچ را برای خواننده معرفی میکنیم: (۱)

اعتصاب راه آهن به مدت دو هفته ادامه یافت و به ۱۷ ایالت سرایت نمود. در این اعتصاب، پارسون Parson یکی از اعضای حزب کارگران که بعد ها به یکی از بانفوذترین شخصیت های آنارشیست ها تبدیل شد در مقابل هزاران کارگر، دولت و سرمایه داران را مورد حمله قرار داد. پس از شکست اعتصاب، وی دستگیر و در جلسه ای با حضور رئیس پلیس و سرمایه داران شهر تهدید به مرگ شد. در طی همین اعتصاب بود که شهر شیکاگو به عنوان شهر مبارزه طبقاتی معروف گردید. مقاومت و سرسختی کارگران اعتصابی و بیرحمی بورژواها در سرکوب این اعتصاب، طبقات بالا و میانی جامعه را دچار نگرانی و هراس نمود تا جاییکه آنان دیگر به کارگران شهری به عنوان عناصر خطرناک نگاه میکردند. بورژواهای شهر در مجالس و محافل خود با ترس و دلهره این درگیریهای بیرحمانه را با کمون پاریس مقایسه میکردند. جورج شیلینگ George Schilling یکی از رهبران سوسیالیستها از اتحادیه کارگران بشکه سازی پس از شکست اعتصاب نوشت: "اعتصاب ۱۸۷۷ آسمان زندگی صنعتی و اجتماعی ما را روشن ساخت... نفوذ ما به عنوان حزبی سوسیالیستی تا زمان اعتصاب بزرگ راه آهن، در شیکاگو و شهرهای دیگر بسیار محدود بود. این اعتصاب گوش شنوا را در بین عموم برای ما تضمین نمود. (جورج در سال ۱۸۹۲ کمک نمود تا آلتگد به فرمانداری ایالت ایلینویز دست پیدا کند. آلتگد یکسال بعد جورج را به ریاست کمیسیون کار دولتی منصوب نمود. همانطور که میبینیم جورج به عنوان یک کارگر بشکه سازی سایر همکاران خود را برای به قدرت رساندن سیاستمداران بسیج میکند و بخاطر نفع فردی و شخصی خود و همکاران خود را به حراج میگذارد. در دهه ۱۸۹۰ دولت آمریکا با جذب افرادی از صفوف کارگران همراه با نمایندگانی از طبقه بورژوازی تلاش نمود مبارزات کارگران را علیه سرمایه کند سازد. به همین منظور دولت وسیله ای به نام کمیسیون کار بوجود آورد و از طریق این تشکل مبارزات آن دوره را به اصلاحاتی جزئی محدود ساخت.)

بدنبال این اعتصاب سرمایه داران فوراً دست به کار تشکیل میلشیا‌ی رسمی شدند و حمل سلاح را از سوی کارگران ممنوع اعلام نمودند. در این سال سرمایه داران بزرگی نظیر مارشال فیلد و سایروس مک کورمیک به ساختن اسلحه های جدیدی برای مقابله با کارگران پرداختند.

ما به خاطر اهمیت تاریخی این اعتصاب لازم میدانیم مقداری روی این حرکت تاریخی مکث کنیم. این اولین اعتصاب کارگران آمریکا بود. در این رابطه جرمی بریچر Jeremy Brecher در یک مقاله ۲۲ صفحه ای به نحو بسیار دقیق و زنده ای به ترسیم این حرکت پرداخته است. ما برای اجتناب از طولانی شدن این کار تحقیقی به مقاله ای از هاوارد زین Howard Zinn دسترسی پیدا کردیم که به صورت موجز به این اعتصاب پرداخته است. ما تلاش میکنیم حداقل مهمترین قسمت های این نوشته را در اینجا منعکس کنیم



هاوارد زین

اعتصاب بزرگ راه آهن

در سال ۱۸۷۷، ایالات متحده آمریکا هنوز با یک بحران عمیق مالی روبرو بود که در تاریخ آمریکا از آن به عنوان سراسیمگی ۱۸۷۳ یاد میکنند. (اقتصاددانان بورژوازی دلیل این بحران را به کسری بزرگ تجاری، سرمایه گذاری های کلان در راه آهن، تورم بعد از جنگ داخلی، تضعیف نقره در

بازارهای آمریکا و آلمان و خسارت های ناشی از آتش سوزی های شیکاگو و بوستون نسبت میدهند). در تابستان این سال، جاییکه خانواده های فقیر در شهر های گرم در سردابه ها زندگی میکردند، به آب سالم دسترسی نداشتند. در نتیجه هزاران کودک به انواع امراض مبتلا میشدند. روزنامه نیویورک در آن زمان نوشت "... هم اکنون گریه کودکانی که میمیرند شنیده میشود. به زودی با توجه به تجربه قبلی، هزاران کودک در هر هفته در شهر جان خود را از دست خواهند داد. در اولین هفته ماه ژوئیه، در بالتیمور Baltimore، جاییکه فاضلاب مایع در خیابان ها جاری است، ۱۳۹ کودک جان خود را از دست دادند."

در آن سال یک سری اعتصابات پرسروصدا از سوی کارگران راه آهن در ده ها شهر روی داد. این اعتصابات ملت آمریکا را که در هیچکدام از اعتصابات قبلی سابقه نداشت تکان داد. این اعتصابات در عکس العمل نسبت به پایین آوردن دستمزد ها روی داد. در آن زمان کمک راننده قطار در قبال ۱۲ ساعت کار فقط ۱/۷۵ دلار در روز دریافت میکرد. در آن سال ها تقلب و سودجویی از سوی کمپانی های راه آهن و مرگ و میر، زخمی شدن، از دست دادن دست و پا و ناخن و له شدن کارگران در میان واگن ها امری متداول بود.



در بالتیمور در ایستگاه اوهاییوی مارتینسبورگ ویرجینیای غربی کارگران تصمیم گرفتند علیه کم کردن دستمزد ها دست به اعتصاب بزنند. آنها اعلام نمودند تا زمانی که کارفرمایان تصمیم خود را لغو نکنند در اعتصاب خواهند بود. تعداد وسیعی در حمایت از اعتصاب گردهم آمدند تا جایکه کنترل آن برای پلیس محلی مقدور نشد. بنابراین صاحبان راه آهن از فرماندار تقاضای کمک کردند. فرماندار میلشیا ها را به محل فرستاد. قطاری سعی نمود تحت حمایت میلشیا حرکت کند که با ممانعت اعتصابیون روبرو شد. میلشیا ها بر روی کارگران آتش گشودند و کارگری از ناحیه ران و بازویش زخمی شد. بازوی وی در بیمارستان قطع و بعد از نه روز درگذشت. (لازم به توضیح است که راه آهن آمریکا در دست سرمایه داران خصوصی قرار داشت. این رشته از راه آهن با سرمایه گذاری ویلیام پترسون و جان دبلیو گارت شروع گردید. با شروع جنگ جهانی اول وودرو ویلسون رئیس جمهور آمریکا برای جوابگویی به نیاز های جنگی آن را ملی اعلام نمود و سپس پس از پایان جنگ در اول مارس ۱۹۲۰ دولت راه آهن را در اختیار سرمایه داران خصوصی قرار داد. در طول حرکت تاریخ سرمایه رقابت و همکاری بخش های مختلف آن برای تداوم و بازتولید خود جزء لاینجزای این حرکت بوده است. زمانی که سرمایه های خصوصی با رکود و به ویژه بحران روبرو میشوند، خواه این بحران واقعی و غیرواقعی بوده باشد، دولت به عنوان نماینده سرمایه عمومی به میدان آمده سرمایه های خصوصی را نجات میدهد. در جریان "بحران" سال ۲۰۰۸ دولت اواما برای نجات خودروساز های آمریکا ۹/۲ تریلیون دلار از سرمایه های عمومی به بخش خصوصی و ۷۰۰ میلیون دلار به بانک ها از جیب مردم پرداخت نمود.)

۶۰۰ قطار باری در محوطه مارتینسبورگ از حرکت بازمانده بود. فرماندار ویرجینیای غربی با طرح کافی نبودن افراد میلشیا از رئیس جمهور منتخب رادرفورد هیس Rutherford Hayes درخواست نمود که دولت فدرال نیروی نظامی بیشتری به منطقه اعزام دارد. در حقیقت میلشیا کاملاً قابل اتکا

نبود، زیرا در میان آنان تعدادی از کارگران جدید راه آهن وجود داشت. بخش زیادی از ارتش آمریکا در غرب با سرخپوستان درگیر جنگ بود. پارلمان هنوز بودجه ای برای ارتش تخصیص نداده بود، اما ج. پی. مورگان John Pierpont Morgan، آگوست بلمونت August Belmont و سایر بانکداران پیشنهاد دادند و ام به دولت را دادند تا به افسران ارتش پرداخت کنند. این پول فقط برای افسران در نظر گرفته شده بود و نه برای همه نظامیان. نیروی های فدرال به مارتینسبورگ رسیدند و قطار ها به حرکت درآمدند. (توجه شود که این افسران هنوز افسران حرفه ای ارتش نبودند زیرا در آن زمان ارتش رسمی وجود نداشت. اینان اغلب افرادی بودند که در جنگ داخلی به مهارت های جنگی دست پیدا کرده بودند.)

در بالتیمور، توده وسیعی از طرفداران اعتصاب راه آهن تجهیزات زرهی گارد ملی را محاصره کردند. توده ها به سوی نظامیان سنگ پرتاب کردند؛ سربازان عکس العمل نشان داده و به سوی مردم تیراندازی را شروع کردند. خیابانها با شروع تیراندازی تبدیل به صحنه خونین نبرد گردید. وقتی روز به پایان رسید دو نفر مرد و یک پسر کشته و یا به شدت زخمی شده بودند. یک سرباز نیز در میان زخمی ها بود. از ۱۲۰ نفر نیروی دولتی نصف آن صحنه را ترک کردند و نصف دیگر آن به ایستگاه راه آهن رفتند، جاییکه ۲۰۰ نفر از کارگران و حامیان اعتصاب موتور قطار مسافربری را شکستند، ریل ها را از بین بردند و مجددا با میلشیا وارد نبرد شدند.

اکنون ۱۵۰۰۰ نفر ایستگاه را محاصره کردند. سه واگن و یک پلاتفرم ایستگاه و یک لوکوموتیو را به آتش کشیدند. دولت محلی از دولت فدرال تقاضای نیروی نظامی نمود و هیس جواب داد: ۵۰۰ سرباز از راه رسید و بالتیمور خاموش شد. کارگران شورشی راه آهن پراکنده شدند. جوزف داکوس Joseph dacus ادیتور روزنامه جمهوری سنت لوئیس St. Luis گزارش کرد:

همه جا اعتصابات روی میدهند. ایالت پنسلوانیا میگرد؛ نیوجرسی دچار دلهره و هراس است؛ نیویورک مشغول جمع آوری میلیشای نظامی است؛ اوهایو از دریاچه اری Erie تا رودخانه اوهایو میلرزد؛

ایندیا *India* با یک هراس بلاتکلیفی روبرو است؛ ایلینویز *Illinois* خصوصا شهر بزرگ شیکاگو از گرداب بلاتکلیفی آویزان است. سنت لوئیس آثار تکان های شورش را از قبل حس میکند.

اعتصاب به راه آهن پیتربورو *Peterborough* و پنسیلوانیا *Pennsylvania* سرایت نمود. باز این اعتصاب خارج از مدار اتحادیه و در نتیجه خشم فروخته کارگران و بدون نقشه رخ داد. (همیشه در طول تاریخ، توده های کارگر در مقابل دست درازی سرمایه و سرمایه داران عکس العمل نشان داده و تلاش کرده اند از حیات و معیشت خود دفاع کنند.) رابرت بروس *Robert Bruce* مورخ اعتصابات (۱۸۷۷: سال خشونت)، درباره کارگر ایمنی راه آهن به نام گاس هریس مینویسد. هریس حاضر نشد برای هدایت "قطار دوسر" بیرون برود زیرا این قطار به کارگران کمتری نیاز داشت و بعلاوه کار کمک راننده را مخاطره آمیزتر میکرد. وی خود تصمیم به این کار گرفت. وی از قبل نه نقشه ای داشت و نه درکی کلی از اثر این کار. آیا وی شب قبل بیدار مانده و از خود پرسیده بود اگر وی جرات کند سرکار حاضر نشود کسی به وی ملحق خواهد شد، احتمالات را سبک سنگین کرده بود؟ یا او برای صرف صبحانه بیدار شده بود و نیمه گرسنه شاهد این بود که بچه ها با لباس های مندرس، نیمه گرسنه، غمگین در صبح نمناک راه افتاده و سپس به خشم انبار شده در درون خود تسلیم شده بود؟

زمانی که هریس گفت که بر سر کار نخواهد رفت، بقیه نیز از رفتن به سر کار امتناع کردند. اکنون اعتصابیون چند برابر شدند، مردان جوان از کارخانه ها (پیتربورو ۳۳ کارخانه آهن، ۷۳ کارخانه شیشه، ۲۹ کارخانه پالایش نفت، و ۱۵۸ معدن داشت) به حمایت از کارگران راه آهن به آنها ملحق شدند. قطارهای باری متوقف شدند. اتحادیه راه آهن این حرکت را سازمان نداده بود اما ترتیب جلسه ای را داد و کارگران را دعوت نمود که از برادران خود پشتیبانی کنند.

مقامات دولتی و راه آهن بدین نتیجه رسیدند که میلیشیای پیتربورگ به روی همشهریان خود آتش نخواهند گشود؛ بنابراین اصرار نمودند که هرچه زودتر نیروهای فیلادلفیا به شهر فراخوانده شوند. تا اینجا ۲۰۰۰ واگن بیکار خوابیده بود. نیروهای فیلادلفیا از راه رسیدند و شروع به بیرون کردن کارگران از روی خط راه آهن کردند. تیراندازی بین معترضین و نیروهای نظامی شروع شد. در این درگیری حداقل ۱۰ نفر کشته شدند که اغلب آنها کارگران راه آهن نبودند.

اکنون همه شهر با خشم بپاخاست. گروه بزرگی از کارگران نیروهای دولتی را که در تعمیرگاه راه - آهن تجمع کرده بودند محاصره کردند. واگن های راه آهن به آتش کشیده شدند؛ ساختمان ها شروع به سوختن کردند و بالاخره خود تعمیرگاه طعمه حریق شد. ایستگاه بارگیری راه آهن به آتش کشیده شد. هزاران نفر از مردم محموله ها را غارت کردند. یک سیلوی بزرگ غله و بخش کوچکی از شهر به آتش کشیده شدند. در چند روز، ۲۴ نفر منجمله ۴ سرباز کشته شدند. ۷۹ ساختمان با خاک یکسان شدند. چیزی شبیه یک اعتصاب عمومی در پیتربورگ شکل میگرفت: کارگران کارخانه، کارگران اتومبیل سازی، کارگران معادن، و سایر کارگران کارخانه فولاد کارنگی Carnegie به اعتصاب پیوستند. (کارنگی در کودکی همراه خانواده فقیرش از اسکاتلند به آمریکا آمد. وی یکی از بزرگترین سرمایه داران آمریکا بود که در صنعت فولاد سرمایه گذاری کرده بود.)

تمام نیروهای گارد ملی پنسیلوانیا یعنی ۹۰۰ نفر آنان فراخوانده شدند. اما بخش زیادی از گروهانها نتوانستند از جای خود تکان بخورند، چون اعتصابیون در سایر شهرها ترافیک ایجاد کردند. در لبنان Lebanon پنسیلوانیا یک گروهان گارد ملی دست به شورش زدند و در شهر هیجان زده رژه رفتند. در آلتونا Altoona، نیروهای نظامی به وسیله شورشیان محاصره شدند، آنها به خاطر خرابکاری در موتورهای خودروهایشان تسلیم شدند، اسلحه ها را روی هم چیدند و با توده های اعتصابی دوستی نشان دادند، و سپس اجازه یافتند به خانه هایشان بروند. آنها با گروه موسیقی میلیشیای سیاه پوست آواز خواندند.

در هریسبورگ Harrisburg ، پایتخت ایالت و جاهای دیگر، نوجوانان بخش بزرگی از توده معترض را تشکیل میدادند که شامل بخشی از سپاهپوستان میشد. میلیشیای فیلادلفیا در راه بازگشت به خانه از آلتونا، دست معترضین را فشردند، اسلحه هایشان را تسلیم کردند و مانند اسرا در خیابان ها رژه رفتند و در خانه ها و هتل ها مورد پذیرایی قرار گرفتند. جمعیت با پیشنهاد شهردار مبنی بر سپردن اسلحه ها به شهرداری موافقت کردند. کارخانه ها و دکان ها و بازار تعطیل بودند. بعد از کمی غارت، در طول شب گشتی شهروندان نظم را برقرار کردند.

اگر در جاهایی مثل پاتسویل Pottsville و پنسیلوانیا اعتصاب موفق نبود ممکن است دلیلش عدم اتحاد باشد. سخنگوی کمپانی فیلادلفیا و معدن و آهن ردینگ Reading در آن شهر نوشت: "کارگران سازمان ندارند و بین آنان حسادت عمیقی وجود دارد که اجازه نمیدهد سازمانی بوجود بیاورند. رقابت بین کارگران. رقابت بین کارگران در نظام سرمایه با تقسیم کار در تولید کارگاهی شروع و در تولید کارخانه ای تشدید میشود. در ضمن در دوره های رکود و بحران بر اثر افزایش ارتش ذخیره کار رقابت تشدید میشود. در ضمن طبقه بندی مشاغل و دستمزد های متفاوت در محیط های کار به تفرقه میان کارگران میانجامد. در عین حال رقابت برای ارتقای شغلی در نزد سرمایه داران موجب کینه شخصی بین توده کارگران میگردد.)

در ردینگ پنسیلوانیا چنین مشکلی وجود نداشت-۹۰ درصد کارگران بومی و بقیه اکثراً آلمانی بودند. کارگران دو ماه دستمزد دریافت نکرده بودند . آنها در شاخه ای از اتحادیه راه آهن در آن شهر متشکل بودند. ۲۰۰۰ نفر کارگر دست به تجمع زدند. آنها صورت خود را با گرد و غبار ذغال سنگ سیاه کرده بودند. کارگران به صورت منظم ریل ها را ویران، سوزن ها را خراب، قطار ها را از خط خارج و واگن های مخصوص استراحت و پل های راه آهن را آتش زدند.

کمپانی گارد ملی بعد از اعدام مولی ماگویار Molly Maguire سرحال از راه رسیدند. (مولی ماگویار رهبر یک سازمان مخفی ایرلندی بود. این سازمان که نام خود را از وی اخذ نموده بود،

در میان معدنچیان ایرلندی در پنسلوانیا فعال بود. ۲۰ نفر از اعضای این سازمان دستگیر و بین سال های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ اعدام شدند.) کارگران به سنگ پرانی پرداختند و تیراندازی شروع شد. سربازان به جمعیت تیراندازی کردند و در نتیجه ۶ نفر در غروب آن روز کشته شدند. بروس معلم تاریخ و علوم سیاسی گزارش میدهد که " یک آتش کار و یک مهندس از ریدینگ، یک نجار، یک دستفروش، یک کارگر کارخانه فولاد، یک کارگر یدی، یک پلیس و فرد دیگری در حال مرگ بودند. پس از مرگ ۵ نفر از زخمی ها، توده های معترض خشمگین تر و تهدید آمیزتر شدند. یک گروه از سربازان اعلام کردند که به سوی اعتصابیون تیراندازی نخواهند کرد. سربازی اعلام نمود که به جای تیراندازی به سوی کارگران ترجیح میدهد یک گلوله به شقیقه رئیس کمپانی ذغال سنگ ریدینگ فیلادلفیا بزند. داوطلبین هنگ شانزدهم نورس تاون North Town اسلحه های خود را روی هم چیدند. بعضی از افراد میلیشیا تفنگ های خود را دور انداخته و مهمات خود را به توده ها دادند.

در این اثنا رهبران برادری بزرگ راه آهن، سازمان کنترلچی های راه آهن، برادری آتشکاران لوکوموتیو، برادری مهندسين از خود سلب مسئولیت کردند.(اینان جزو اتحادیه های اولیه آمریکا محسوب میشوند.) در مطبوعات بطور وسیع صحبت از "ایده های کمونیستی... در میان معدنچیان و کارگران کارخانه ها و راه آهن مطرح شد."

در حقیقت، یک حزب کارگران در شیکاگو با چند هزار عضو وجود داشت که اغلب اعضای آن را مهاجرین آلمانی و بوهمیا- (اسم ایالتی در آلمان) تشکیل میدادند. این حزب با "انترناسیونال اول" در اروپا ارتباط داشت. (این همان انجمن بین المللی کارگران بود که در حقیقت انجمن نمایندگان کارگران اروپایی بود.) ما در مورد این انجمن اطلاعات بیشتری خواهیم داد.) در خلال اعتصابات راه آهن، در تابستان سال ۱۸۷۷ این حزب فراخوان به تظاهرات داد. ۶۰۰۰ نفر در این تظاهرات شرکت کرده و خواهان ملی شدن راه آهن ها شدند. آلبرت پارسونز جان باخته میدان علوفه که بعدا

به آنارشیست ها پیوست، سخنرانی آتشی‌نی ارائه کرد. وی از ایالت آلاباما بود و در جریان جنگ داخلی در صفوف کنفدراسیون جنگیده بود. او با یک زن قهوه ای رنگ از تبار اسپانیولی و سرخپوستی به نام لوسی ازدواج کرده بود. لوسی به عنوان حروفچین کار میکرد و یکی از بهترین سخنرانان حزب کارگران بود.(۲)



لوسی پارسونز

روز بعد، تعدادی از جوانان، بدون ارتباط با تظاهرات روز قبل در محوطه راه آهن به حرکت در می‌آیند و آن را می‌بینند، آنها به کارخانه ها میروند و از کارگران کارخانه ها، کارگران دامداری ها و خدمه کشتی های دریاچه میشیگان می‌خواهند کار را تعطیل کنند. آنها کوره های آجر پزی و تولید الوار را متوقف میکنند. در همان روز آلبرت پارسون از شغلش در شیکاگو تایمز اخراج و در لیست سیاه قرار میگیرد.

پلیس به توده ها حمله کرد. مطبوعات گزارش کردند: "صدای باتون برای اولین بار که بر فرق کسی فرود می‌آید بسیار ناخوش است تا زمانی که فرد به آن عادت میکند. با هر ضربه ای آشوبگری به زمین میافتاد، زمین با آشوبگران پوشانده شده بود." دو گروهان پیاده ایالات متحده سر رسیدند و به گارد

های ملی و جنگجویان جنگ داخلی ملحق شدند. پلیس به سوی امواج توده ها شلیک کرد، و ۳ نفر کشته شدند. (مطبوعات بورژوازی عملا می‌خواهند کارگران به شکنجه عادت کنند.)

روز بعد، ۵۰۰۰ نفر علیه پلیس جنگیدند. پلیس بارها و بارها دست به تیراندازی زد. وقتی درگیری‌ها تمام شد، طبق معمول تعداد کشته شده گان سرشماری شد. ۱۸ نفر کارگر و نوجوان کشته شده بودند. اکثرا اینان فرقه‌هایشان شکافته شده بود و یا بر اثر تیراندازی اعضای حیاتی بدنشان را از دست داده بودند.

تنها شهری که حزب کارگران شورش را هدایت کرده بود، شهر سنت لوئیس بود. در این شهر کارخانه‌های آردسازی، ریخته‌گری، بسته‌بندی، کارگاه‌های ماشین، مشروب‌سازی و راه آهن وجود داشت. در این شهر حزب کارگران هزاران عضو داشت که اغلب آنها از کارگران نانوائی، بشکه‌سازی، کابینت‌سازی و سیگارسازی و مشروب‌سازی بودند. حزب در چهار بخش بر اساس ملیت سازمان‌دهی شده بود: آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، بوهمیایی.

(تقسیم کارگران به ملیت‌ها و مذاهب و رنگ پوست و فرقه‌ها یک واقعیت تاریخی تلخ است که سرمایه‌داران از این تقسیمات برای متفرق کردن و جلوگیری از اتحاد آنها در مبارزه بیشترین استفاده را می‌ببرد. بنابراین برای مبارزه با سرمایه تنها با آگاهی تاریخی طبقاتی میتوان بر این مانع غلبه کرد. در غیر این صورت دشمنان ما همیشه پیروز میدان مبارزه طبقاتی خواهند بود.)

هر چهار بخش این حزب با استفاده از کشتی بر روی رودخانه می‌سی‌سی‌پی به تظاهرات بزرگ راه آهن در شرق سنت لوئیس ملحق شدند. یکی از سخنرانان در جلسه گفت " شما اکثریت را دارید. شما تنها آنچه که لازم است انجام دهید اینست که حول یک ایده متحد شوید، این ایده که کارگران باید بر این کشور حکومت کنند. (با ایده‌ها حرکت آینده ساخته نمی‌شود. با شعور جمعی و دانش مبارزه طبقاتی تاریخی حرکت به جلو ساخته می‌شود.) هر کس هر چیزی را که می‌سازد، آن چیز به وی تعلق دارد، و کارگران این کشور را ساخته‌اند." کارگران راه آهن خود اعتصاب را اعلام کردند.

شهردار شهر سنت لوئیس شرقی John Bowman جان باومن-یک مهاجر اروپایی بود که در جوانی یک انقلابی بود و رای کارگران راه آهن این شهر در انتخابات آینده تعیین کننده بود.

در سنت لوئیس، حزب کارگران، کارگران را به یک نشست در هوای آزاد دعوت نمود که در آن ۵۰۰۰ کارگر شرکت کردند. حزب کاملاً رهبری اعتصاب را بدست داشت. سخنرانان با تشویق جمعیت ستیزه جوتر شدند: " سرمایه داری آزادی را به بردگی تبدیل کرده است، و ما باید یا بجنگیم و یا بمیریم." آنها خواستار ملی شدن راه آهن ها، معادن و تمام صنایع شدند. (تاریخ نشان داده است که دولت ها به بهانه ملی کردن به سطح معیشت توده های کارگر یورش برده و ساعات کار را افزایش داده اند. باتوجه به شناخت ناقص کارگران رادیکال در آن دوره رهایی نیروی کار را در ملی کردن میدانستند. ملی کردن در دنیای واقعی چیزی نیست جز کنترل دولت بر منابع و مواد خام و تسلط آن بر نیروی کار. ملی کردن نه تنها دست به ریشه نبرده و ارزش را زیر سوال نمیبرد بلکه با ایجاد توهم در میان توده های کارگر آنان را برده سرمایه نگهمیدارد و یک دوره تازه برای انباشت سرمایه را تحت کنترل دولت سازمان میدهد..)

در یکی دیگر از نشست های حزب کارگران مردی سیاه پوست برای کارگران قایق های بخار و باراندازان صحبت کرد. او پرسید: " آیا شما بدون در نظرگرفتن رنگ پوست در کنار ما میایستید؟" توده عظیم کارگران فریاد زدند " ما خواهیم ایستاد!" یک کمیته عالی سازمان یافت، و این کمیته همه کارگران شاخه های صنعتی را در سنت لوئیس به اعتصاب فراخواند.

اعلامیه ها به سرعت سراسر شهر را پوشاند. ۴۰۰ کارگر قایق موتوری و کارگر بارانداز سیاه پوست در امتداد رودخانه دست به تظاهرات زدند. ۶۰۰ کارگر کارخانه پلاکاردهایی را با خود حمل میکردند که رویشان نوشته شده بود: " نه به انحصار، حقوق کارگران." تظاهرات بزرگی در سراسر شهر جریان یافت که در انتها هزاران کارگر به سخنرانی کمونیست ها گوش دادند: " مردم با توانشان پامیخیزند و

اعلام میکنند که آنها دیگر هرگز اجازه نخواهند داد به وسیله سرمایه غیرمولد سرکوب شوند." (صاحبان سرمایه ها چه مولد و چه غیرمولد هیچکدام در طول تاریخ در سرکوب کارگران تردید نکرده و تردید نخواهند کرد.)

دیوید بوربانک David Burbank در کتاب خود به نام حکومت توده مردم، درباره سنت لوئیس مینویسد: "تنها تقریباً در سنت لوئیس اعتصاب اصلی راه آهن بطور سیستماتیک و کامل توسعه پیدا کرد که سراسر صنعت را به تعطیلی کشاند و واژه اعتصاب عمومی را دقیقاً میتوان در این مورد بکار برد. و تنها در آنجا سوسیالیست‌ها بدون مانع رهبری را در دست داشتند... هیچ شهر آمریکایی چنین به این نزدیک نشد که در آن شورای کارگران حاکمیت داشت، جاییکه امروز ما آن را به عنوان سنت لوئیس، میسوری Missouri سال ۱۸۷۷ مینامیم." (در ویکیپدیا در رابطه با این اعتصاب به کمون سنت لوئیس اشاره شده است.)

در نیویورک، چند هزار نفر در چهارراه تامپکینز Tompkins تجمع کردند. لحن تجمع میانه روانه بود، از انقلاب سیاسی از طریق صندوق رای صحبت میشد. "و اگر شما متحد شوید، ما ممکن است در طی پنج سال آینده جمهوری سوسیالیستی داشته باشیم... سپس روز زیبایی بر این سرزمین سیاه غلبه خواهد کرد." این تجمعی مسالمت آمیز بود. این تجمع پایان یافت. آخرین جملاتی که از سکوی خطابه شنیده شد عبارت بودند از: ما فقرا هر چیز که نداشته باشیم، آزادی بیان داریم و هیچکس نمیتواند آن را از ما بگیرد. در این لحظه پلیس با بکارگیری باتون های خود به تجمع حمله کرد. (تاریخ نشان داده است که بدون آزادی از قید نان، و بدون پایان دادن به نظام سرمایه طبقه کارگر آزاد نخواهد شد.)

در سنت لوئیس، مثل همه جاهای دیگر، شتاب آهنگ توده ها، تجمعات و شورش‌ها نتوانست دوام بیاورد. به محض اینکه این حرکات فروکش کرد، پلیس، میلشیا، و نیروهای دولتی فدرال همه جا را

اشغال کردند. پلیس به مراکز حزب کارگران هجوم برد و ۷۰ نفر را دستگیر کرد: کمیته عالی که برای مدتی کمابیش مسئولیت اداره شهر را به عهده داشت اکنون در زندان بود.

زمانی که اعتصابات راه آهن در سال ۱۸۷۷ به پایان رسید، ۱۰۰ نفر کشته شده بود، هزار نفر روانه زندان شده بودند، ۱۰۰۰۰۰ نفر کارگر اعتصاب کرده بودند. بیش از نیمی از قطار های باربری با ۷۵۰۰۰ مایل ریل راه آهن در اوج اعتصاب متوقف شده بود.

شرکت های راه آهن در مواردی عقب نشینی هایی نمودند، بخشی از کاهش دستمزد ها را ترمیم کردند، اما در عین حال، "پلیس معدن و آهن" خود را تقویت کردند. در تعدادی از شهر های بزرگ زره پوش هایی با روزنه هایی برای بکارگیری تفنگ برای گارد ملی ساخته شد. رابرت بروس بر این باور است که اعتصاب به خیلی ها سختی و مرارت دیگران را آموخت و این باعث وضع قوانین مربوط به راه آهن شد. این اعتصابات احتمالاً سبب شکل گیری اتحادیه گرایي بورژوايي فدراسيون کار آمریکا و همچنین اتحاد ملی کار طرح شده از سوی شوالیه های کار و احزاب مستقل کارگر-کشاورز در دو دهه آینده شدند. برای مثال حزبی به نام حزب کشاورز- نیروی کار در سال ۱۹۱۸ در مینیسوتا تشکیل شد. این حزب در سال ۱۹۲۴ در انتخابات ریاست جمهوری از فولت و در سال های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۶ از روزولت دفاع کرد. بعدها این حزب با حزب دموکرات در آن منطقه ادغام و حزب کشاورز-نیروی کار دموکرات را تشکیل داد.

در سال ۱۸۷۷، همان سال سیاهان آموختند که آنها به اندازه کافی قدرت ندارند تا وعده برابری داده شده در جنگ داخلی را متحقق سازند، کارگران دریافتند که آنها به اندازه کافی متحد نیستند، به اندازه کافی قدرتمند نیستند تا ترکیب سرمایه خصوصی و قدرت دولت را شکست دهند. اما مسایل عدیده ای هنوز در راه بود.

همانطور که قبلا اشاره کردیم این بخش از کار تحقیقی از کتاب تاریخ مردم ایالات متحده امریکا نوشته هوارد زین اقتباس شده است.

ما در این قسمت به نقش زنان کارگر در این اعتصاب میپردازیم تا نشان دهیم این دسته از کارگران حتی از کارگران مرد بی باکتر در این مبارزه نقش ایفا کردند. این قسمت از کتاب قیام بزرگ نیروی کار در سال ۱۸۷۷ برگرفته شده است. (ما واژه زن و مرد را توهین به به انسان میدانیم. از نظر ما این واژه ها در جامعه طبقاتی ایجاد شده اند. در جماعات اولیه این واژه ها وجود نداشته است. این واژه ها محصول تقسیم طبقات و تقسیم کار و سلسله مراتب میباشد. ما برخلاف تاریخ نگاران راست و چپ تمدن مدرن این تفکیک جنسیتی را علیه آزادی و اشتراک میدانیم زیرا از این تفکیک برای استثمار اجتماعی- اقتصادی- سیاسی- فرهنگی و اخلاقی علیه انسان استفاده شده است. زمانی که انسان در آزادی و اشتراک به انسانیت خود برگردد و براز خود بیگانگی غلبه کند در تمام زمینه ها آزاد خواهد بود. واضح است که این کار تحت خرد جمعی عملی خواهد شد. ما ترجیح میدهیم به جای زن و مرد از واژه بشرنر و ماده طبیعی استفاده کنیم.)

۲۵ ژوئیه آن سال تظاهرات عظیمی در سنت لوئیس برگزار شد که کارگران سیاه پوست وسیعا در آن شرکت کردند. در آن روز شهر به طور کامل تعطیل گردید. زنان طبقه کارگر در آن روز نقش بسیار مهمی ایفا کردند و دوشادوش مردان مبارزه کردند. روزنامه شیکاگو اینتر اوشن - Chicago Inter-Ocean در آن زمان نوشت:

" زنان در حالیکه کودکان خود را در بغل داشتند به مبارزه پیوستند. خیابان ها از پارچه های کتانی در اندازه ها و سایه های مختلف پر بود. صد ها نفر از آنان پوششی در سر نداشتند، موهای آشفته شان با باد تکان میخورد. اغلب آنان کفشی به پا نداشتند. بعضی از آنان جوان بودند و به زحمت به سن و سال زن میرسیدند و ظاهرشان آن را نشان نمیداد. آنها لباس هایشان را دور کمرشان گره زده

بودند و زیرپوششان هویدا بود. سینه‌های اغلب آنان باز بود. زنان با بازوان آفتاب سوخته و قوی چماق‌هایی را که در هوا تکان می‌خورد با خود حمل می‌کردند. آنان با دستان گره کرده سنگ و چوب و قطعات چوبی همراه داشتند. مونث فریاد می‌زند، فریادی گوش‌حراش، فریادش مانند فریاد اعلام حکومت نظامی فضا را پر می‌کند. نگاه کردن به قیافه سیاه چرده زنان سنت شکن وحشتناک تر از قیافه مردان در شورش خیابان هالستد بود. (Halested نام خیابانی در شیکاگو). توده خشن مونث آشوب انگیز به سوی نرده های حیاط کارخانه گوس فیلیپس حمله کردند. وحشتی که این حمله ایجاد نمود تا خیابان تونتی سکند در آن ساعات بسیار آرام ادامه پیدا کرد. توده ای از مردان در خیابان فیسک Fisk تجمع کردند تا تکرار کنجکاوانه صحنه های کمون پاریس را شاهد باشند. نرده های اطراف حیاط ها دوام نیاوردند و به وسیله غارتگران زن و در میان خشم افسار گسیخته شان از جا کنده شدند. برای مدتی ترس از اینکه ارتش آمازونی (زنان جنگجو درافسانه های یونانی) به غارت خود ادامه خواهد داد وجود داشت. خبر به ایستگاه خیابان هیمون Himmon رسید و نیروی افسران تحت فرماندهی ستوان وسی Vesey به گوشه کشمکش رانده شد. زنان به محض اینکه لباس آبی ها را در حال پیشروی دیدند آنها را هو کردند. بعضی از این افراد که کمتر شجاع بودند پا به فرار گذاشتند... و بعضی از آنها سرجای خود ایستادند. (قیام بزرگ نیروی کار در سال ۱۸۷۷)

باران سنگ به پسرانی که لبخند زنان در سمت چپ به خط میشدند باریدن گرفت. زنی چندین تکه سیمانی مستقیماً به سر افسران نشانه رفت، و سپس برای انجام وظایف خانوادگی برگشت. مردان در بکارگیری زبان به لحاظ قدرت و تاثیرگذاری در مقایسه با این زنان منفور ضعیف بودند. بی حرمتی براحتی از زبان آنان با ناخوشایندی سلیسی جاری میشد. به زبان آوردن کلمات رکیک از سوی زنان خون را به گونه سرسخت ترین مردان در جمع تماشاچیان می‌آورد. منظره بهت آوری بود." نقل قول

پلیس هیچ تبعیض جنسیتی در سرکوب کارگران نشان نداد. آنها زنان کارگران را به همان اندازه مرد کتک کاری کردند.

در این اعتصاب یکی از اعضای انجمن بین المللی کارگران بنام جان. ای. کوپ در جمع اعتصابیون سخنرانی کرد. " او در سخنرانی خود تاکید نمود که کارگران راه آهن را منهدم نخواهند کرد بلکه راه آهن ملی خواهد شد و به عنوان ملک ملی برای همه مردم منفعت خواهد رساند. کارگران ملک خود را منهدم نخواهند کرد. اگر شرکت های راه آهن کارگران خود را محکوم به گرسنگی میکند، این کار به مثابه کشتن آنهاست، و هرکس انسانی را بکشد باید به چوبه دار آویزان شود. تحت سیستم موجود جنایتکاران محترم شمرده میشوند. اگر کسی تنها یک ریل را بدزدد، دزد نامیده میشود در حالیکه کسی که راه آهن را میدزدد عالیجناب نامیده میشود. کوپ در انتها نتیجه گیری کرد که اگر مقامات دولتی برای سرکوب اعتصاب آنها از ارتش استفاده کند، کارگران باید برای مقابله کردن آماده باشند. فیلیپ. اس. فونر صفحه ۱۶۷

مارکس در سال ۱۸۷۷ در نامه ای به انگلس به این مبارزات و تاثیرات آن اشاره میکند. ما اینجا این نامه را برای اطلاع خوانندگان منعکس میکنیم.

مکاتبات مارکس – انگلس سال ۱۸۷۷

۲۵ ژوئن ۱۸۷۷

در رابطه با کارگران در ایالات متحده چه فکر میکنی؟ این اولین فوران علیه الیگارشی بهم پیوسته سرمایه است که از زمان جنگ داخلی به بعد به ظهور پیوسته است که البته شکست داده خواهد شد، اما همین حرکت دقیقاً میتواند نقطه شروعی برای ایجاد یک حزب نیروی کار در ایالات متحده باشد. به علاوه، دو حادثه مساعد وجود دارد. سیاست رئیس جمهور جدید سیاه پوستان را به متحد کارگران تبدیل خواهد کرد، و تخصیص بخش اعظم زمین (به ویژه زمین حاصلخیز) به راه آهن، معدن و

غیره... از سوی شرکت ها، کشاورزان غرب که توهمشان از بین رفته است را به متحد کارگران تبدیل خواهند کرد. بنابراین یک توده کامل شده آنجا در دسترس است و تغییر مکان مرکز انترناسیونال به ایالات متحده ممکن است حقیقتاً بطور ویژه حرکت به موقعی باشد. (متاسفانه برخلاف تحلیل مارگس، نه سیاه پوستان به متحد کارگران تبدیل شدند و نه کشاورزان در غرب این کشور. موضع مارکس در رابطه با تغییر مکان انجمن بین المللی کارگران بیشتر به موضع یک سیاستمدار شبیه است تا کسی که به فکر آزادی نیروی کار از اسارت نظام سرمایه باشد. این موضع را باید در رقابت با آنارشیست ها درک کرد.)

رشد انفجاری اقتصاد امریکا به شکل اضافه تولید، بحران ۱۸۷۳ را به همراه آورد که تا سال ۱۸۷۹ ادامه یافت. پال آوریچ در کتاب بسیار ارزشمند خود بنام فاجعه میدان علوفه در این مورد مینویسد:

"دهها هزار نفر گرسنه بودند. در شهر هایی نظیر شیکاگو مرگ و میر ناشی از گرسنگی در حال افزایش بود. این امر نه تنها شامل افراد مجرد، بلکه خانواده ها را نیز دربر میگرفت. مردان و زنان بی خانمان در خیابانها بدنبال یافتن سرپناهی در پیاده روها سرگردان بودند. اینان قبل از اینکه در محلات کارگری، برای سیرکردن کارگرانِ گرسنه آشپزخانه های سوپ ایجاد شود، در پارکها میخوابیدند. سال به سال بحران بدتر شد. حدود سال ۱۸۷۷ بنا به آمار، تعداد بیکاران در کشوری با جمعیت ۴۵ میلیون، به سه میلیون نفر رسید. حدود ۱۵ میلیون نفر در حد خط فقر زندگی میکردند."

در چنین شرایطی بیکاران دست به تظاهرات میزدند. روزنامه های آن زمان این تظاهراتها را "شورش نان" مینامیدند. تحت تاثیر چنین شرایطی شوالیه های کار در سال ۱۸۶۹ شکل گرفته بود. با ورود کارگران مهاجر اروپایی و از جمله آلمانی ها به جامعه آمریکا به ویژه شیکاگو، ایده های سوسیالیسم و مارکسیسم و آنارشیسم مخاطبین بیشتری در بین کارگران آمریکا پیدا میکرد.

در سال ۱۸۷۹ برای اولین بار بعد از جنگ داخلی، کاتر هریسون به کمک سوسیالیست‌ها از حزب دموکرات به مقام شهردار شیکاگو انتخاب گردید. هریسون که با پشتیبانی ۱۹ درصد آرای سوسیالیست‌ها به مقام شهرداری رسیده بود، برای راضی نگه داشتن آنها بعضی از مقامات دولتی را به سوسیالیست‌ها واگذار کرد. وی برای اطمینان خاطر و نگه داشتن آنها در کمپین خود برای انتخابات بعدی، افسرانی را به خدمت گرفت که مانع جلسات و گردهم‌آیی سوسیالیست‌ها نگردند.

قدرت‌گیری سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری متعلق به آنان، موجب اختلاف در میان کارگران شیکاگو و تجزیه فدراسیون به سه اتحادیه کارگری گردید که هر سه آنها سیاست‌های خاص خود را دنبال نمودند. بخشی از کارگران بدنبال پایان دادن به سیستم کارمزدی بودند. بخشی از آنها تحت رهبری ساموئل گومپرز بدنبال بالا بردن استاندارد زندگی کارگران و ساعت کار کمتر رفتند. بخشی از کارگران هدف قدیمی جامعه آزاد آنارشیست‌ها را دنبال نمودند. علیرغم اینکه کارگران تحت تاثیر گرایش‌های مختلف وحدت تشکیلاتی و وحدت اراده نداشتند، سرمایه‌داران بشدت از اقدام قریب الوقوع کارگران برای درهم شکستن موقعیتشان دچار نگرانی شدند.

آنارشیست‌ها در مرزبندی با سوسیالیست‌ها که تلاش میکردند با شرکت در انتخابات‌ها به مشاغل دولتی دست پیدا کنند، برای منسجم کردن خود در سال ۱۸۸۱ انجمن بین‌المللی کارگران را در لندن بر روی خاکستر جنبش بیرمق سوسیالیسم انتخاباتی شکل دادند. (این انجمن بعد ها به بین‌الملل سیاه معروف گردید، در این کنگره آنارشیست‌ها از اروپا و طرفداران انقلاب اجتماعی از آمریکا که خود را سوسیالیست‌های انقلابی مینامیدند شرکت کردند. به دنبال این کنگره، کنگره سوسیالیست‌های انقلابی در همان سال در شیکاگو برگزار شد. در این کنگره تصمیم گرفته شد که فقط از اتحادیه‌های کارگری که اهداف کمونیستی را تعقیب میکنند پشتیبانی شود. در ضمن شرکت در انتخابات برای تغییرات انقلابی محکوم گردید. کنگره رسماً اعلام نمود که انتخابات اختراع بورژوازی برای فریب کارگران است. کنگره تصویب نمود که به جای شرکت در انتخابات کارگران باید سازمان‌های مسلح خود را تشکیل دهند و مسلحانه از حقوق خود دفاع کنند.)

مصوبات این کنگره عبارت بودند از:

اول: انهدام جامعه طبقاتی موجود به هر طریقی، مثلا از طریق عمل پرانرژی بی امان انقلابی بین المللی

دوم: ایجاد یک جامعه آزاد براساس تعاونی اِبزارِ تولید

سوم: تبادل رایگان محصولات مساوی بوسیله و بین سازمان های تولیدی بدون تجارت و فروش برای سود.

چهارم: سازمان دادن آموزش بر اساس سکولاریسم، علمی و حق برخورداری از آموزش برای هر دو جنس.

پنجم: حقوق برابر برای همه فارغ از جنسیت و نژاد.

ششم: تنظیم همه امور اجتماعی از طریق قراردادهای آزاد بین کمون ها و انجمن ها بر اساس فدرالیسم.

پرولتاریای سراسر جهان متحد شوید!

همکاران کارگر، برای رسیدن به این هدف بزرگ ما به دو چیز نیاز داریم: تشکل و اتحاد!

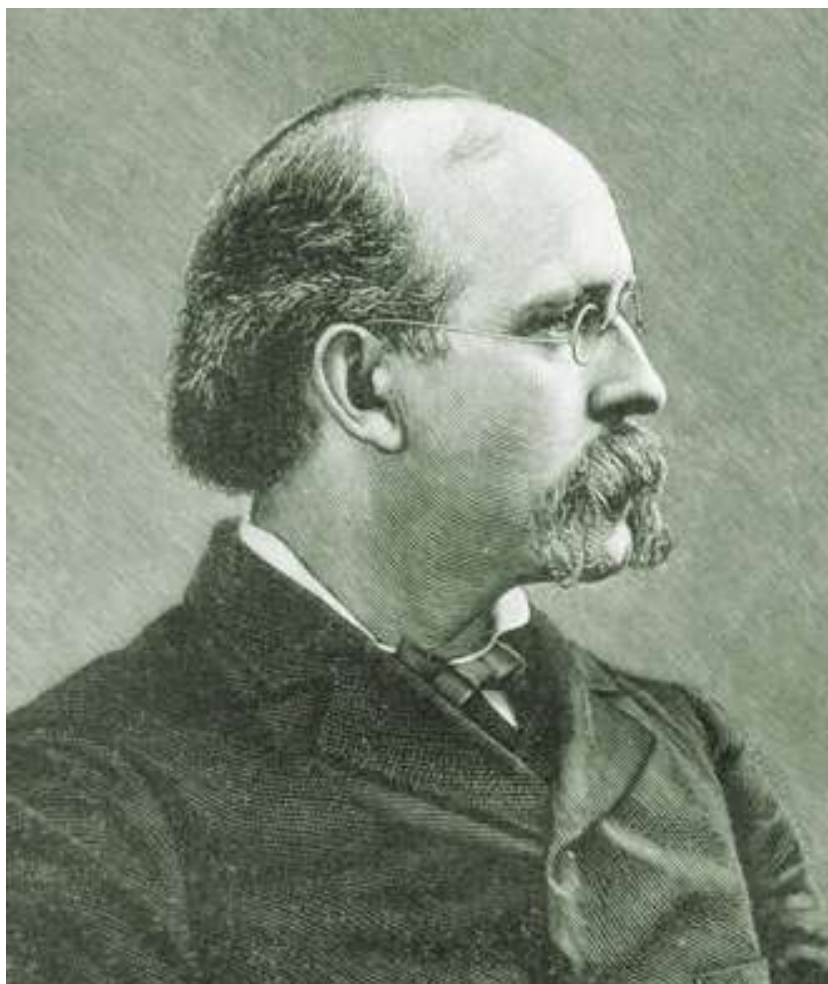
<http://libcom.org/library/pittsburgh-proclamation-۱۸۸۳>

آنها در اولین کنگره خود بر روی سرنگونی دولت سرمایه داران از طریق قهر مسلحانه تاکید گذاشتند. آنها با توجه به ریشه های عمیق آنارشیستهای آمریکا در درون کارگران، آنارکوسندیکالیسم را که عمل مستقیم علیه سرمایه را در دستور کار خود قرار میدهد را مورد حمایت قرار دادند. بنا به باور

آنارشپیستهای آمریکا، کارگران متشکل در سندیکاهاى انقلابی، نطفه جامعه آزاد و خودمختار کارگران را تشکیل میدهند.

در حول و حوش سال ۱۸۸۶، ۲۸۰۰ آنارشپیست در ۲۶ گروه مستقل متشکل بودند. نفوذ کلام و تاثیرات آنها بیش از تعداد عددی آنها بود. آنارشپیستها روزانه ۷ روزنامه با تیراژ ۳۰۰۰۰ نسخه پخش میکردند. آنها با برپایی جلسات سخنرانی و برگزاری گشت و گذار و گرامیداشت روز کمون حضور قابل ملاحظه ای در جامعه داشتند. بعلاوه آنها یکی از سه فدراسیون کارگری بزرگ را با خود همراه داشتند.

<http://www.encyclopedia.chicagohistory.org/pages/49.html>



ترنس پاوردرلی Terence powderly رهبر شوالیه های کار در دسامبر سال ۱۸۸۴ در بخشنامه ای درونی به اعضای خود نوشت " یک دگرگونی آرام اما مطمئن در سراسر کشور در راه است. بحث بر سر مساله کار، وقت و توجه همه را بیش از سابق به خود جلب میکنند... میزان بیکاری در حال حاضر خیلی بالاست، و بطور مداوم در حال افزایش است، کاهش در دستمزد ها، اخراج کارگران، توقف کارخانه ها و کوره های آنها جزو اتفاقات روزانه است... تحت چنین شرایطی همانطور که قبلا اشاره کردم برای کارگران طبیعی است که مستاصل و بیقرار شوند. تظاهرات ها در بعضی از شهرهای ما به این حقیقت گواهی میدهند."

ما در این قسمت برای نشان دادن تشکلاتی که قبل و پس از اعتصاب بزرگ راه آهن شکل گرفتند و توسعه یافتند، از کتاب جنبش طبقه کارگر در آمریکا از النور مارکس کمک میگیریم. النور در فصل هفتم این کتاب به معرفی این تشکلات میپردازد. ما به خاطر دور نشدن ذهن خواننده و تمرکز بر روی موضوع این قسمت از کار تحقیقی را به انتها و زیرنویس ها منتقل میکنیم.(2)

ما در اینجا به حرکت تاریخی که به جنبش هشت ساعت کار در روز مشهور شد میپردازیم تا ریشه های تاریخی آن روشن گردد. این قسمت و اطلاعات آن از دو کتاب هشت ساعت کار، کاهش ساعت کار افزایش دستمزد است نوشته ایرا استوارت و ریشه های ضدبرده داری آمریکایی تئوری هشت ساعت کار از دیوید رودیگر برگرفته شده است. ما کسانی را که خواهان کسب تجارب تاریخی بیشتر در این زمینه هستند به خواندن این دو کتاب دعوت میکنیم:

The Eight Hour Movement: A reduction of hour is an increase of -1 wages(1865)

این کتاب برای آخرین بار در ۲۳ ماه می ۲۰۱۰ تجدید چاپ شد.

Ira Steward and Anti-slavery origins of American Eight Hours Theory. -2

David Roediger

این کتاب روز سوم ژوئیه ۲۰۰۸ به صورت الکترونیکی پخش گردید.

جنبش هشت ساعت کار در روز

باتوجه به تداعی شدن هشت ساعت کار در روز، با اول مه مه، اغلب بر این باورند که این خواست در امریکا برای اولین بار در سال ۱۸۸۶ در دستور کار سوسیالیستها قرار گرفت. خواست هشت ساعت کار نه از سوی سوسیالیستها و نه از سوی آنارشیستها، بلکه از سوی کارگرانی مطرح گردیده است، که در چهارچوب خود نظام سرمایه به مبارزه برخاسته اند. در آمریکا برای اولین بار ایرا استوارد Ira Steward یک کارگر مکانیک با تاسیس تشکیلاتی به نام اتحاد برای هشت ساعت کار این خواست را طرح و برای عملی ساختن آن اقدام نمود. اتحاد برای هشت ساعت کار در طی دو سال از بوستون شروع و در ۱۶ شهر فعالیت خود را گسترش داد. کارگران کشتی سازی چارلز تاون Charles Town برای کوتاه کردن ساعت کار دست به اعتصاب زده و با موفقیت، هشت ساعت کار را در کشتی سازی معمول ساختند. بر اثر فعالیتهای اتحاد برای هشت ساعت کار، نفوذ فعالین آن در بین کارگران افزایش یافت. اعتصاب کارگران کشتی سازی حتی مورد حمایت لینکلن رئیس جمهور آمریکا قرار گرفت. کارگران کشتی سازی یکی از اعضای خود به نام ادوارد راجرز Edward Rogers را در انتخابات پارلمانی در سال ۱۸۶۴ به پارلمان فرستادند. راجرز در پارلمان آمریکا به کمک چند نماینده دیگر کمیته ای را برای کوتاه کردن ساعت کار تشکیل داد. این کمیته در سال ۱۸۶۴ گزارشی برای پیگیری این امر تهیه نمود و در اختیار پارلمان قرار داد. در همان سال کارگران کشتی سازی در ساوث بریج South Bridge و نیو بدفورد New Bedford برای کوتاه کردن ساعت کار دست به اعتصاب زدند. در کنار این اعتصابات، اعضای از اتحاد برای هشت ساعت کار در لوول Lovell و بوستون Boston به عنوان اعضای شورای شهر انتخاب شدند. در آن روزها فعالین هشت ساعت کار

این خواست را همسنگ لغو برده داری میدانستند. در همین رابطه وندل فیلیپس Wendell Phillips وکیل برجسته و فعال ضدبرده داری در سخنرانی های خود اعلام مینمود که با پایان دادن به برده داری نوبت به حق و حقوق کارگران خواهد رسید. علیرغم قبول هشت ساعت کار در بعضی از شهرهای ایالات مختلف در آمریکا، سرمایه داران خصوصا در مقابل این خواست مقاومت میکردند. همین طور که میبینیم مبارزه برای دست یابی به خواست هشت ساعت کار دردل مبارزه علیه بردهداری جریان داشت.

بحران مجدد در سال ۱۸۸۴ به نارضایی هر چه بیشتر کارگران دامن زد. روزنامه آلمانی زبان آزادی که متعلق به آنارشیستها بود، مرتب تکرار میکرد: "باوجود افزایش سود برای سرمایه داران، آنها کارگران را بیکار و دستمزد ها را کاهش میدهند و خود در آسایش و وفور نعمت زندگی میکنند." کارگران در مقابل تعدیات سرمایه دست به مقاومت زدند تا جایکه اعتصاب به امری متداول تبدیل گردید. اغلب این اعتصابات با هجوم وحشیانه پلیس و شبه نظامیان سرمایه داران روبرو گردید. در ماه می ۱۸۸۵ زمانیکه اعتصاب معدنچیان سنگ از سوی شبه نظامیان سرکوب گردید، آنارشیستها فراخوان مسلح شدن کارگران و آموزش ساختن بمب دستی را دادند. شیکاگو تریبون از زبان یکی از گزارشگران خود در این روزنامه نوشت که: "لوسی پارسونز همسر آلبرت پارسونز در جلسه آنارشیستها فراخوان انهدام سرمایه داران را داده است و از کارگران خواسته است که جنگ را باید به محلات ثروتمندان کشید." در سال ۱۸۸۵ کارگران اتوبوس شهری دست به اعتصاب زده و حمل و نقل را در سطح شهر متوقف ساختند. رئیس پلیس شهر، جان بونفیلد John Bonfield در جریان این اعتصاب ۴۰۰ پلیس را برای سرکوب این اعتصاب به خیابان آورد. در همان سال کارگران راه آهن دست به یک اعتصاب سراسری زدند. در پایان سال ۱۸۸۵ خیابانهای خونین شهر شیکاگو مملو از نفرت طبقاتی بود. بین سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ خواست هشت ساعت کار به خواست اکثریت کارگران آمریکا و خصوصا شیکاگو تبدیل شد. کارگران انتظار داشتند روز اول مه ۱۸۸۶ این خواست در سراسر کشور به رسمیت شناخته شود. در فاصله یکسال از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۶ هزاران کارگر در

تشکلهای مختلف گردهم آمدند. تعداد اعضای شوالیه های کار از ۲۰۰۰ نفر به ۲۷۰۰۰ نفر افزایش یافت. تعداد اعضای اتحادیه کارگری (اتحادیه ای که بعد ها به فدراسیون کار آمریکا تغییر نام داد) به ۳۰۰۰۰ افزایش یافت. ۱۶۰۰۰ نفر از کارگران به تشکل کارگری وابسته به آنارشیستها پیوستند. در همان حال اکثریت عظیم کارگران در شیکاگو عملا خود را برای اعتصاب، پشتیبانی و دفاع از هشت ساعت کار آماده میکردند.

در این میان عامل دیگری بدینی کارگران را گسترش داد. همانطور که قبلا اشاره شد هریسون Harrison پس از انتخاب به شهرداری شهر به کمک سوسیالیستها، رئیس و افراد پلیس شهر را از میان کسانی انتخاب کرده بود که کمتر مزاحم فعالیت سوسیالیستها بشوند. سرمایه داران با توجه به اینکه تصمیم داشتند در صورت وقوع بحرانی دیگر دستمزد ها را کاهش دهند، هریسون را تحت فشار گذاشتند تا جان بونفیلد را که به سنگدلی و سخت گیری مشهور بود به ریاست پلیس شیکاگو بگمارد. بونفیلد در سال ۱۸۸۵ به عنوان بازرس پلیس در جریان اعتصاب کارگران اتوبوس شهری مقبولیت خود را برای سرمایه داران ثابت کرده بود. کارگران متشکل ماهر که تا آن زمان در اتحادیه های صنفی متشکل شده بودند برای بهره گیری از حمایت کارگران غیرماهر به سوی شوالیه های کار روی آوردند.

با وجود اینکه از نظر آنارشیستها دست یابی به هشت ساعت کار غیرانقلابی و سازشکارانه به نظر میرسید، آلبرت پارسون Albert Parson و آگوست اشپایز August Spices کارگر آلمانی بانفوذ انرژی خود را برای این خواست معطوف ساختند. در اینجا نیز یک تفاوت بین کارگران تحت نفوذ آنارشیستها با سایر گرایشات درون کارگران وجود داشت. کارگران ماهر با گرایشات صنفی در کنفدراسیون کار آمریکا و اکثریت کارگران متعلق به شوالیه های کار افق خود را محدود به جنبش هشت ساعت کار نمودند. ۱۶۰۰۰ کارگر متمایل به آنارشیستها به جای خواست هشت ساعت کار خواهان ۱۰ ساعت دستمزد در مقابل هشت ساعت کار شدند. اینان بر این باور بودند که با طرح این خواست و عدم پذیرش آن از سوی بورژوازی، اعتراض کارگران را در جهت انقلاب تقویت کنند. بنا

براین اتحادیه کارگری مرکزی، تحت نفوذ آنارشیستها، فراخوان به اعتصاب مسلحانه برای هشت ساعت کار داد.

آنارشیستها و کارگران متمایل به آنها تحت تاثیر جوهان موسست بودند. جوهان موسست در سفر خود به آمریکا بخش وسیعی از محلات کارگری را زیر پا گذاشته و با ارائه سخنرانیهای آتشین و با اعتماد بنفس کامل اعلام نموده بود که تنها با یک انقلاب اجتماعی میتوان از شر "حیوان مالکیت" رها شد. وی بارها در مقابل کارگرانیکه از پلیس و قدرت سرکوب سرمایه داران شکایت کرده بودند اعلام نموده بود که ما باید مدارس شیمی و بمب سازی خودمان را داشته باشیم و در اعتصابات با تکیه بر سلاح خود از خودمان دفاع کنیم. موسست با تاثیر گرفتن از آموزشهای پترکروپوتکین به یک مدافع سرسخت و پرحرارت آنارشیسم تبدیل شده بود.



جوهان موسست، آنارشیست برجسته آلمانی

از اوایل بهار ۱۸۸۶ مساله هشت ساعت کار به عنوان وسیله ای برای بهبود شرایط زندگی به مشغله اکثریت کارگران آمریکا تبدیل شد. اعتصابات و ناآرامیهای کارگری به درجه ای رسید که اغلب مورخین آمریکایی آن را "تحول بزرگ" مینامند. در این میان، همانطور که اشاره شد، شیکاگو به

مرکز ثقل مبارزه کارگران تبدیل گردید. در روز اول ماه مه سال ۱۸۸۶ در این شهر ۶۰۰۰۰ کارگر دست از کار کشیدند. در شیکاگو بر اثر احساس خطر از یک انفجار اجتماعی ۵۰۰۰۰ کارگر به خواست هشت ساعت کار دست یافتند. در ماه آوریل شورای شهر شیکاگو هشت ساعت کار را برای کارگران شهرداری به رسمیت شناخت. روز اول مه هزاران کارگر با پلاکاردها و پرچمها به رژه پرداختند.

در حالیکه در روزهای قبل کارگران لحظه به لحظه به فعالیت و بسیج نیروهای خود مشغول بودند، روز اول می، ۶۰۰۰۰ کارگر دست از کار کشیدند. در سراسر آمریکا بین ۲۰۰۰۰۰ تا ۳۴۰۰۰۰ کارگر دست به اعتصاب زدند. در شهر شیکاگو کارفرمایان برای ۴۷۰۰۰ نفر از کارگران هشت ساعت کار را قبول نمودند. شهر شیکاگو در حالیکه منتظر طوفان بود، ۸۰۰۰۰ کارگر که در راس آنها آلبرت پارسون و لوسی پارسون و اعضای انجمن بین المللی کارگران (متعلق به آنارشیست ها) در حرکت بودند تا خیابان میشیگان دست به یک راهپیمایی زدند.

در همان حال در بعضی از کارخانه ها شرایط ملتهب و نگران کننده بود، زیرا هنوز بخشی از سرمایه داران در مقابل این خواست مقاومت میکردند. اوضاع در کارخانه ماشین آلات دروگری مک کورمیگ نگران کننده بود. صاحب این کارخانه سایروس مک کورمیگ در مقابل تهدید اعتصاب از سوی کارگران، در کارخانه را بر روی آنها بسته و به جای آنان اعتصاب شکن استخدام کرده بود. سایروس برای مقابله با کارگران ۴۰۰ نفر پلیس به کارخانه آورده بود تا از اعتصاب شکنان در مقابل اعتصابیون حمایت کنند. زمانیکه اعتصاب شکنان وارد کارخانه شدند، اعتصابیون برای استماع سخنرانی آلبرت پارسون و مایکل شواب Michael Schwab تجمع کرده بودند. در این کارخانه حتی کارگران غیر متشکل نیز به عنوان همبستگی کار را تعطیل کرده بودند. سایروس برای فریب کارگران هشت ساعت کار را قبول نمود ولی حاضر نشد در مقابل اعتصابیون عقب نشینی کند.

دو روز بعد درگیری بین کارگران اعتصابی و اعتصاب شکنان فضای ملتهب موجود را به اوج خود رساند.

بعد از ظهر روز سوم می در حالیکه آگوست اشپایز در جمع چندین هزار کارگر سخنرانی میکرد، صدای آژیر کارخانه پایان شیفت را اعلام نمود. اعتصابیون برای متقاعد کردن اعتصاب شکنان با کلماتی هجو مانند با آنان به گفتگو پرداختند. یک ماشین پلیس همراه با ۷۵ نفر در حمایت از اعتصاب شکنان وارد میدان شد. درگیری بین اعتصابیون و پلیس شروع شد. کارگران در دفاع از خود مجبور شدند به سوی پلیس و ماشین آنان سنگ پرتاب کنند. پلیس بدون اخطار به روی کارگران آتش گشود و در نتیجه دو کارگر جان خود را از دست دادند.

آگوست اشپایز همان شب با شرح درگیری بین کارگران و پلیس و کشته شدن دو نفر، اعلامیه ای منتشر کرد و طی آن کارگران را به مسلح شدن دعوت نمود. عصر روز سوم می، ۲۵۰۰ نسخه از آن اعلامیه در محلات کارگر نشین پخش شد. اطلاعیه دیگری با همان مضمون به زبان آلمانی، در محلات کارگری آلمانی نشین پخش شد. در این اعلامیه ها از کارگران دعوت شده بود که انتقام قتل وحشیانه کارگران را از دولت، یعنی حیواناتی که به شکل انسان بر آنان حکومت میکنند گرفته و آنها را از بین ببرند. بعدا مشخص شد که اشپایز برای دفع توطئه دولت و کارفرمایان عمدا کلمه انتقام را از این اعلامیه حذف کرده بود.

همان شب یک گروه مستقل آنارشیستها در تالاری که دولت از آن برای جمع کردن مواد غذایی برای بیکاران استفاده میکرد، جلسه ای برگزار کرد. این گروه که با روشهای اتحادیه های کارگری مخالف بود، به هیچ وجه سازش با سرمایه داران و کارفرمایان را نمی پذیرفت. در این جلسه، پس از قرائت اطلاعیه اشپایز، قرار گذاشته شد برای ادامه مبارزه عصر روز چهارم می یک گردهم آیی در میدان علوفه ترتیب داده شود. این گروه تصمیم گرفت در صورت ادامه خشونت پلیس، سیمهای ارتباطی تلفن را قطع نموده و مسلحانه در مقابل پلیس بایستند. شواهد تاریخی در این مورد خاص نیز نشان میدهد که کارگران نقشه ای از قبل برای چنین عملی نداشتند.

انفجار بمب و وحشیگری خونین دولت و پلیس

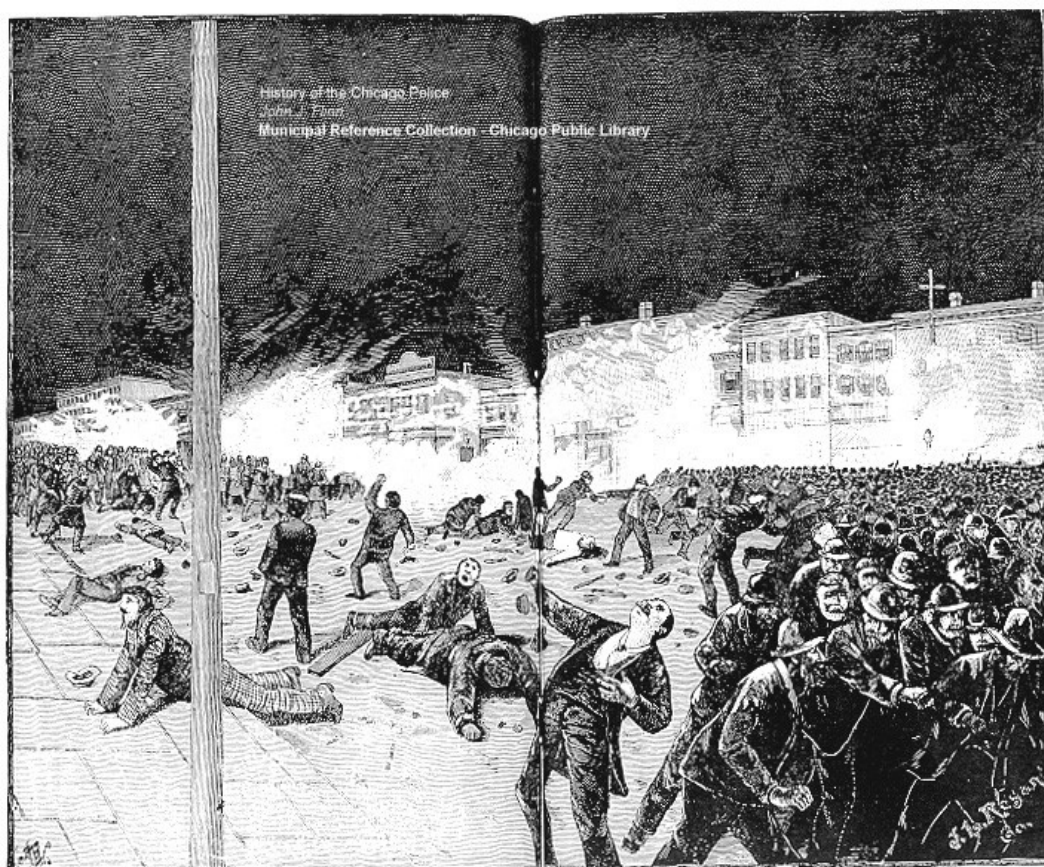
گردهمایی عصر روز چهارم می، ۳۰۰۰ کارگر را دور هم جمع نمود. ابتدا اشپایز به سخنرانی پرداخت. وی در ضمن سخنرانی خود با اشاره به تظاهرات میدان علوفه تاکید نمود که این گردهمایی، تظاهراتی آرام و به منظور نشان دادن نارضایتی کارگران برگزار شده است. سپس آلبرت پارسون به سخنرانی پرداخت. در این گردهمایی لوسی و دو فرزند آنان نیز همراه آنها بودند. هریسون شهردار شهر همراه با بونفیلد رئیس پلیس شهر نیز در آنجا حضور داشتند. آنها هر دو پس از گفتگوی کوتاهی به این نتیجه رسیدند که این گردهمایی آرام و بدون دردسر بوده و به همین خاطر قصد ترک آن را داشتند. بونفیلد رئیس پلیس با ارزیابی از موقعیت، افراد پلیس ذخیره را که در اطراف این گردهمایی تجمع کرده بودند مرخص نمود. چند دقیقه بعد دو تن از کارآگاهان پلیس به بونفیلد مراجعه کرده و گزارش کردند که لحن سخنرانی ها تحریک کننده است. در همان حال باران شدیدی باریدن گرفت. با شدت یافتن باران تعداد کارگران در صحنه به ۳۰۰ نفر رسیده بود. در این زمان پارسون پیشنهاد نمود که سخنرانیها را به اتمام رسانده و برای ادامه آن در یکی از تالارهای شهر گرد هم آیند. اینجا حدود ۳۰۰ پلیس شهر به حالت آماده باش درآمدند. یکی از فرماندهان پلیس همراه ۱۸۰ نفر از افراد خود وارد میدان شده و از کارگران خواست متفرق شوند. سومین سخنران ساموئل فیلدن Samuel Fielden در آن لحظه آماده سخنرانی میشد. ساموئل رو به فرمانده پلیس اعلام نمود که این یک گردهمایی آرام است. زمانیکه فرمانده پلیس دستور خود را تکرار کرد، ساموئل در جواب گفت ما الان میرویم.

در آن لحظه کارگران و پلیس یکمرتبه شاهد چیزی نورانی شدند. یک بمب دست ساز در میان افراد پلیس منفجر شد. در این لحظه افراد پلیس که به شدت دستپاچه شده بودند اسلحه های کمری خود را بیرون کشیده و به مدت سه دقیقه به میان جمعیت کارگران شلیک کردند. پیاده روهای خیابان از

زخمی و کشته شده گان کارگر پُر گردید. در این تیراندازی ۸ کارگر کشته و ۴۰ نفر از آنان بشدت زخمی شدند. در آن زمان روزنامه های دولتی و سرمایه داران هیچ اشاره ای به کشته و زخمی های کارگران نکردند.



در جریان انفجارِ بمب یک پلیس به نام ماتیاس دگان Mathias Degan بشدت زخمی شد و ۶۶ پلیس دیگر جراحاتی برداشتند. پس از چند روز از گذشتِ این واقعه، ۳ پلیس بر اثر جراحات مردند. در مجموع ۶ پلیس کشته شدند. بعد ها در جریان دادگاه مشخص گردید سه تن از افراد پلیس از سوی افراد خود پلیس بر اثر تیراندازی ناشی از دستپاچگی زخمی گردیده بودند. یک کیوسکِ تلفن که پس از درگیری کارگران از طرف پلیس به محلی دیگر منتقل شد نشان داد که کیوسک پر از پوکه فشنگهایی بوده که از سوی پلیس به کارگران شلیک شده بود.



The police followed the retreating anarchists and sent deadly volleys into their midst (p.319)

ترس، دلهره و انتقام کور بر سراسر شریان حیاتی طبقه بورژوا سایه انداخت. مطبوعات با خشم تمام با قلب حقایق تلاش کردند که به افکار عمومی بقبولانند که این حرکتی حساب شده و از قبل طرح ریزی شده از سوی آنارشیستها بوده است. آنها چنین وانمود کردند که کارگران به سوی پلیس آتش گشوده و پلیس در دفاع از خود مجبور به تیراندازی گردیده است. روزنامه های بورژوازی صراحتاً اعلام نمودند که برای نجات جامعه نباید نسبت به قاتلینِ حافظانِ نظمِ ترحم نشان داده شود. پاپیای تبلیغات زهرآگین مطبوعات بورژوازی، شوالیه های کار روز ۸ می ۱۸۸۶ در نشریه خود اعلام نمود که آنارشیستها و هواداران آنها چیزی بیش از حیوانات وحشی نیستند و جامعه حق دارد از خود دفاع کند. شوالیه ها در آن مقطع عملاً از ترس انتقام جویی بورژوازی، دستپاچه چنین نوشته ای را در نشریه خود به چاپ رساندند ولی بعد ها موضع خود را تغییر دادند.

مطبوعات بورژوازی اعم از راست و چپ به نوعی فضا را برای سرمایه داران و پلیس آماده نمودند.

سوسیالیستها را دستگیر و برای گرفتن اعتراف به طرز وحشیانه آنان را شکنجه نمود. علیرغم شکست بعضی از اعتصابات، بخشهایی از کارگران به خواست هشت ساعت کار در روز دست یافتند. در همان حال سرمایه داران شیکاگو برای درهم کوبیدن آنارشیسم ۱۰۰۰۰۰ دلار برای گسترش تعداد افراد پلیس و بالابردن حقوق آنان جمع آوری کردند

در روز پنج ژوئن هیئت منصفه دست چین شده از سوی بورژوازی، ۳۱ تن از آنارشیستها را مجرم شناخت و نهایتاً هشت نفر از آنها را محاکمه نمود. بدین طریق آلبرت پارسون Albert Parson، آگوست اشپایز August Spies، ساموئل فیلدن Samuel Fielden، آدولف فیشر Adolph Fischer، لوئیس لینگ Luis Ling، اسکار نیبه Oscar Neebe، و مایکل شواب Michael Schwab به دادگاه سپرده شدند. آنها برجسته ترین و فعالترین آنارشیستهای شیکاگو بودند. بورژوازی برای انتقام گرفتن از کارگران این افراد را به عنوان رهبران شورش معرفی کرد. در حالیکه چه در گذشته و چه در حال حاضر آنارشیستها رهبر رسمی ندارند و با هرگونه اتوریته ای از بالا مخالف بوده اند. انفجار بمب فرصتی را برای حاکمیت فراهم نمود که این افراد ضد نظم بورژوازی را بطور فیزیکی حذف کند.

از بیدادگاه بورژوازی تا حلق آویز کردن مبارزان راه آزادی کارگران

دادگاه دستگیرشده گان در شهری که همه استثمارگران تشنه انتقام بودند برگزار گردید. بورژوازی حتی قبل از برگزاری بیدادگاه فرمایشی تصمیم خود را گرفته بود. قاضی دادگاه جوزف گری Joseph Gary در همه مراحل دادرسی به بازپرس پرونده و دادستان دولت، جولیس گرینل Juluis Grinnell فرصت این را داد که پرونده متهمان را سنگین و سنگین تر سازد.

دادستان دولت برای محکوم ساختن متهمین ابتدا تلاش کرد با کمک گرفتن از شاهدان عینی حکم محکومیت از سوی دادگاه را تضمین کند. او در ابتدا اعلام نمود که بمب از سوی اشپایز و شواب به محل تجمع پلیس پرتاب شده است. زمانیکه دادستان موفق به اثبات این امر نگردید، موضوع را عوض

نمود. او اعلام نمود با وجود اینکه زمان پرتاب بمب این دو نفر در آن گردهمایی حضور نداشتند، بمب بخاطر تحریکات فیشر، انگل و لینگ که در جلسه سوم می حضور داشتند پرتاب شده است. دادستان حتی با جعل واقعیات قادر نشد ارتباط این افراد را با گردهمایی میدان علوفه ثابت کند. وکیل متهمین با اشاره به اینکه فرد پرتاب کننده بمب مشخص نیست، گفت: نمیتوان این افراد را به این امر متهم ساخت.

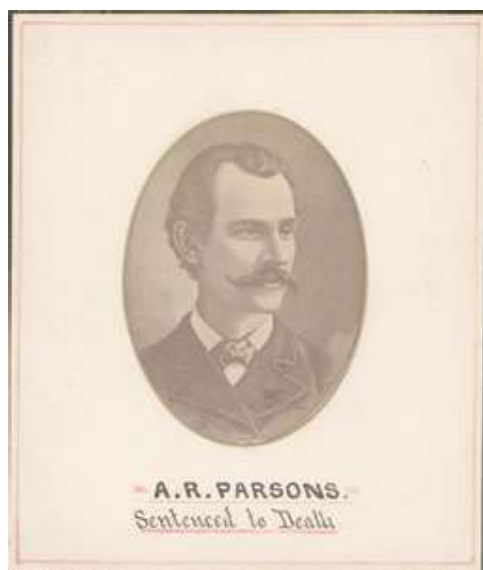
دادستان بخاطر عدم موفقیت خود در اثبات اتهام دستگیر شده گان، به استدلال سردبیر روزنامه شیکاگو، ملویل استون Melville Stone اشاره نمود که تشویق متهمان به خشونت انقلابی و اظهارات تحریک آمیز برای اثبات اتهام کافی است. وکیل متهمان در جواب دادستان اعلام نمود که چون هیچکس فرد پرتاب کننده را نمیشناسد، ممکن است این فرد اصلاً آنارشیست نباشد. وی اعلام نمود فرد مزبور میتواند عامل پلیس باشد. این فرد ممکن است بدلیل انتقام شخصی برای کشتن پلیس اقدام به این کار کرده باشد. قاضی دادگاه در انتهای جلسه اعلام نمود اگر متهمان بطور فردی کسی را مامور این کار کرده باشند و یا از ارتکاب چنین قتلی حمایت کرده باشند مجرم هستند. تحت تاثیر و هدایت قاضی دادگاه، هیئت منصفه ساعت ۲:۵۰ دقیقه روز ۱۹ اوت به دادگاه برگشته و اتهامات وارده بر متهمان را تایید نمود. ناگفته نماند اکثریت اعضای هیئت منصفه را نمایندگان بورژوازی و خرده بورژوازی از قبیل کارمندان دولتی و مشاغل خصوصی تشکیل میدادند.

حکم جنایتکارانه دادگاه به نفرت عمیقی در میان توده های کارگر دامن زد. در جریان برگزاری یک مجمع عمومی از سوی کارگران متعلق به شوالیه ها، عمل دادگاه و مداخله بونفیلد در جریان گردهمایی میدان علوفه بشدت محکوم گردید. نفرت کارگران از حکم دادگاه به حدی آشکار بود که فردی چون ساموئل گومپرز که ریاست اتحادیه های کارگری را به عهده داشت مجبور گردید اعلام کند که حکم دادگاه غیرعادلانه و بر اساس نفرت طبقاتی صادر گردیده است.

پس از این واقعه، دادگاهها با توسل به قانون، کارگران اعتصابی را به سرکار بازگرداندند. در این مرحله بخش اعظم کارگران دریافتند که محاکمه آنارشیستها یک سلسله از اقدامات بورژوازی برای

درهم شکستن مقاومت کارگران و علیه هشت ساعت کار بوده است. یک روز پس از اعلام حکم، شیکاگو اکسپرس Chicago Express در سرمقاله خود نوشت: "بخش وسیعی از کارگران بر این باورند که پرتاب بمب کار انارشیستها نبوده بلکه کار فردی غیرمسئول برای درهم شکستن جنبش هشت ساعت کار بوده است."

جورج شیلینگ George Schilling دوست نزدیک و صمیمی پارسون برای نجات محکومین به یک کمپین وسیعی دست زد. در مدت چند ماه طوماری به امضای ۱۰۰۰۰۰ نفر در شهرهای مختلف جمع گردید. علیرغم تلاش کارگران و بخشی از اقشار زحمتکش جامعه، دادگاه ایلینویز و دادگاه دیوان عالی آمریکا حکم صادره از سوی دادگاه شیکاگو را تایید نمود. در سال ۱۸۸۷ بیوگرافی کامل محکومین از سوی دوستان و کارگران نزدیک به آنان تهیه و منتشر شد و شخصیت این دسته از کارگران مبارز به جامعه شناسانده شده و بیگناهی آنها در مقابل وجدان میلیونها انسان ثابت گردید. علیرغم همه اینها، اشپایز، پارسون، لینگ و انگل از استیناف و نوشتن نامه به فرماندار جهت بخشودگی امتناع کردند. پارسون بخاطر آمریکایی بودنش نسبت به بقیه محکومین همدردی بیشتری را به سوی خود جلب کرد. این انسان شجاع برخلاف توصیه اطرافیانش در رابطه با تقاضای بخشش از سوی فرماندار وقت بنام اوگلسبی Oglesby نامه ای به وی نوشت. وی در این نامه از فرماندار خواست نه تنها وی بلکه همسر و فرزندانش را اعدام کنند زیرا آنها نیز در آن روز در گردهمایی کارگران حضور داشتند.



آلبرت پارسون

بعضی از عناصرِ روشنفکر و خودِ بورژوازی از اجرای چنین حکمی نگران بودند. آنها بر این باور بودند که اعدام این افراد زمینه را برای گسترش و مقبولیت آنارشیسم در بین کارگران فراهم خواهد ساخت. در این بین بعضی از این افراد به فرماندار مراجعه نموده و نگرانیهای خود را با وی در میان گذاشتند. اوگلسبی فرماندارِ شهر در جواب نگرانیهای این دسته از سرمایه داران و روشنفکران متعلق به این طبقه اعلام نمود که اگر افراد بانفوذ آنها برای نجات متهمان اقدام کنند، میتواند حداقل ۴ نفر از آنان را شامل عفو عمومی سازد. بدنبال این مذاکرات، لیمان گیگ، یکی از بانکداران شهر تعدادی از سرمایه داران و سیاستمداران بورژوازی را به جلسه ای دعوت نمود. در این جلسه لیمان اعلام نمود که قانون تصمیم خود را در مورد این آدمها گرفته است، اما توجه داشته باشید که مرگ اینان به عنوان شهدایِ کارگران، برای ما خطرناک تر از زنده ماندنشان خواهد بود و نفرت طبقاتی را بیش از پیش دامن خواهد زد. در حالیکه بورژواهای شهر بر سر پیشنهاد لیمان به بحث و گفتگو مشغول بودند، مارشال فیلد یکی از بانفوذترین سرمایه داران شهر بپاخاست و اعلام نمود که این افراد باید به دار آویخته شوند. فیلد سپس گرینل، دادستان شهر را برای سخن گفتن دعوت نمود. گرینل با یک

سخنرانی قوی و آتشین همه بورژواهای حاضر در جلسه را تحت تاثیر قرار داد. بدین ترتیب همه به حلق آویز کردن متهمان رضایت دادند.



آگوست اسپایز

بدنبال تقاضای استیناف از سوی فیلدن و شواب، فرماندار شهر حکم اعدام آنها را به حبس ابد تقلیل داد. نیبه قبلا از سوی دادگاه به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود. شب همانروز لوئیس لینگ به کمک بمب دستی که بصورت مخفیانه به زندان آورده شده بود، دست به خودکشی زد. لوئیس یکی از پرشورترین و در عین حال کم تجربه ترین افراد از متهمین قربانی سرمایه بود. وی در زمان خودکشی تنها ۲۳ سال داشت.



لوئیس لینگ

روز ۱۱ نوامبر ۱۸۸۷ آلبرت پارسون، آگوست اشپایز، جورج انگل و آدولف فیشر با روحیه ای قوی و در کمال آرامش خود را برای روبرو شدن با مرگ آماده کردند. بورژوازی از ترس حمله آنارشیست‌ها و اعتراض کارگران ۳۰۰ نفر از افراد پلیس را در اطراف زندان به حالت آماده باش درآورد. اقدامات امنیتی بورژوازی تنها به این محدود نمانده بود. برای سرکوب احتمالی هرگونه اعتراضی دو هنگ میلیشیای شهر در اطراف شهرداری دست به تجمع زده بودند. لوسی پارسون (۵) همسر آلبرت و فرزندانش برای آخرین دیدار به زندان مراجعه نمودند ولی مسئولین زندان آنها را دستگیر و در یکی از سلول‌ها زندانی ساختند.



آدولف فیشر



جورج انجل

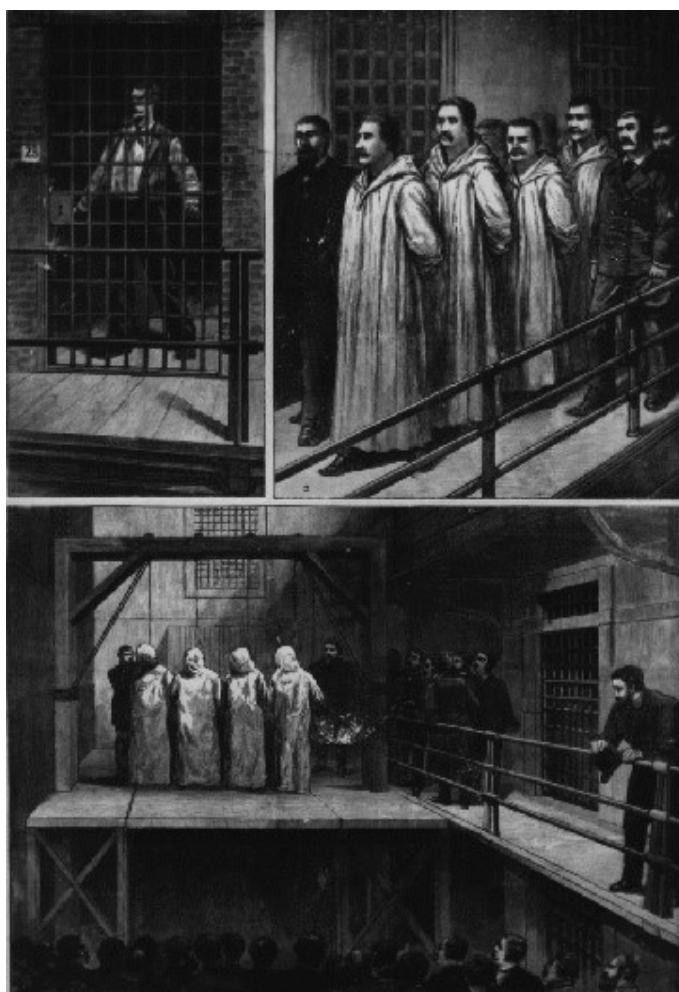
نیمه های شب چهارتن از فرزندان رشید کارگران به دار آویخته شدند. بنا به اظهارات شاهدان عینی، برای زجرکش کردن متهمان، آنها را در حالیکه هنوز زنده بودند، بین ۷ تا ۸ دقیقه بر بالای دار نگه داشتند. پارسون آخرین کلامش را اینگونه بر زبان آورد: "بگذار صدای مردم شنیده شود." فیشرف موقع رفتن بر بالای دار فریاد زد: "این شادترین لحظات زندگی من است." انجل با صدایی رسا و روشن اعلام نمود: "زنده باد آنارشیسم." اشپایز در کمال خونسردی گفت: "زمانی خواهد رسید که سکوت ما قوی تر از صدایی خواهد بود که امروز شما آن را خفه میکنید." (دفاعیات و سخنرانی متهمان می ۱۵۶ صفحه است و ما در این کار تحقیقی فقط دفاعیات آگوست اشپایز را آورده ایم. سعی خواهیم کرد در فرصتی دفاعیات همه جان باختگان مربوط به اول می را ترجمه و ضمیمه این نوشته سازیم. جمله بالا در زیر مجسمه ای که به خاطر بزرگداشت این حادثه تاریخی درست شده است درج

گردیده است.)



مجسمه یادبود اول ماه می

روز بعد ۲۰۰۰۰ کارگر برای گرامیداشت و وداع با قربانیان سرمایه، در پشت تابوت آنان گردآمدند. شهردار جدید، جان روشه اعلام کرده بود که نباید در این مراسم شعاری داده شود و یا سرودی انقلابی خوانده شود. در این روز ۲۰۰۰۰ نفر در سکوتی عمیق جسد چهار انسان از خود گذشته را با چشمانی پر از اشک تا ایستگاه راه آهن و گورستان والدهایم Waldheim مشایعت کردند. آنارشیستها این روز را "جمعه سیاه" نامگذاری کردند.



صحنه رفتن به پای چوبه دار

بهره برداری از کارگران قربانی نظام و مواضع فرصت طلبان

پس از دستگیری افراد بانفوذ آنارشویستها، روسای اتحادیه های کارگری به جای تشدید مبارزه برای آزادی آنان و خواست هشت ساعت کار در روز، به آنارشویستها و رادیکالیسم کارگران حمله نموده و آنها را در مطبوعات خود محکوم کردند. آنها به جای مبارزه با سرمایه داری، عملاً در خدمت سرمایه و علیه کارگران وارد عمل شدند. ساموئل گومپرز، یکی از مبتکرین چنین خیانت تاریخی بود. وی یکی از کسانی بود که با حمایت بورژوازی آمریکا سالهای سال در مقام ریاست فدراسیون کار آمریکا ضربات سختی بر کارگران رادیکال وارد نمود. ساموئل کسی بود که بعد ها در ضدیت با کارگران

سوی کارگران را در اتحادیه های کارگری آمریکا ممنوع نمود و نهایتاً از سوی رئیس جمهور آمریکا ویلسون به نمایندگی از بورژوازی این کشور در سازمان جهانی کار خدمت نمود. گومپرز زمانی که احساس کرد خطر کارگران رادیکال را پشت سر گذاشته است، در سال ۱۸۸۹ در نامه ای به بین الملل دوم که در پاریس تشکیل شد، پیشنهاد نمود که روزی را برای رسیدن به خواست هشت ساعت کار در دنیا در نظر بگیرند. بنا به پیشنهاد گومپرز انترناسیونال دوم، اول ماه مه ۱۸۹۰ را به عنوان روز تظاهرات جهانی برای هشت ساعت کار در روز اعلام نمود. درست است که اول ماه می مهر و نشان کارگران آگاه به منافع تاریخی -- طبقاتی و کارگران رادیکال چپ را بر خود دارد، اما به عنوان روز "تعطیلی و جشن" حاصل سازش بین مزدوران مزدی و کارگران رادیکال راست با بورژوازی و خرده بورژوازی است که امروزه به چنین روز بی بو و بی خاصیتی تبدیل شده است.

اینجا برای نشان دادن رابطه روسای مزدوران مزدی با احزاب و رهبران سیاسی بهتر است ساموئل گومپرز کمی بهتر شناسانده شود.

گومپرز در یک خانواده مهاجر هلندی در ۲۶ ژانویه ۱۸۵۰ در لندن انگلستان بدنیا آمد. پدر وی زمانیکه هنوز سیگار درست کردن به عنوان یک شغل خانوادگی درآمد نسبتاً خوبی داشت، سال ها در لندن کار کرد. بعد ها بر اثر توسعه تکنولوژی جدید در این زمینه و به ویژه تعیین تعرفه گمرکی از سوی آمریکا بر سیگار های وارداتی از انگلستان در سال ۱۸۶۲، بخش زیادی از پیشه وران در این شغل از لحاظ اقتصادی تحت فشار قرار گرفتند و بخشی از آنها ورشکست شدند. در این دوران پدر ساموئل مجبور به مهاجرت به آمریکا شد و در نیویورک مستقر گردید.

ساموئل با ادامه دادن به شغل پدر تبدیل به یک سیگار ساز شد. وی بعدها تلاش نمود با ایجاد اتحادیه سیگارسازان از شغل و پیشه خود دفاع کند. باید توجه داشت که قبل از اینکه کارگران رادیکال راست که تنها هدفشان ایجاد اصلاحاتی در چهارچوب نظام سرمایه بود اقدام به ایجاد اتحادیه های کارگری در آمریکا بکنند، شوالیه های کار سازمانی به مراتب منسجم تر و رادیکالتر از اتحادیه ها داشتند. مجموع اسناد تاریخی نشان میدهد که در آن مقطع تاریخی اکثر کارگران رادیکال

چپ از شوالیه‌ها دفاع می‌کردند. یکی از سیاست‌های به شدت ارتجاعی فدراسیون کار آمریکا از روز شکل‌گیری سیاست ضد مهاجر بودن این اتحادیه بود. با توجه به بافت خود اتحادیه و سمت‌گیری‌های روسای این اتحادیه بخش اعظم نیروی کار این کشور از اروپای جنوبی، سیاه‌پوستان و آمریکای لاتین خارج از این اتحادیه قرار داشتند که بعد از این دسته از کارگران از سوی کنگره صنعتی کارگران در رقابت با فدراسیون کار آمریکا متشکل شدند. اتحادیه‌ای که ساموئل گومپرز و همکارانش به کمک هزاران مزدور مزدی ایجاد کردند از همان ابتدا سازمانی بود در خدمت سازش طبقاتی.



گومپرز در کنار رابرت ام. لافولت کاندیدای ریاست جمهوری سال ۱۹۲۴

پس از ایجاد فدراسیون کار آمریکا، حزب سوسیالیست کار آمریکا که شدیداً تحت تأثیر "بین‌الملل دوم" بود تلاش کرد رابطه نزدیکی با این فدراسیون برقرار کند، اما تلاش‌های گومپرز راه نفوذ این حزب را در میان کارگران رادیکال راست و مزدوران مزدی بست. در ادامه این اختلافات حزب مزبور دست به یک سری "افشاگری" علیه گومپرز زد تا جاییکه گومپرز برای کمک گرفتن از انگلس برای تقویت مواضع خود در مقابل این حزب نامه‌ای به تاریخ ۹ ژانویه ۱۸۹۱ به انگلس نوشت. ما برای روشن شدن حقایق تاریخی این دوره با استناد به چند سند تاریخی حقایق آن دوره را روشن می‌کنیم. در این نامه گومپرز در یک نامه ۴ صفحه‌ای اختلافات خود و فدراسیون کار آمریکا را با حزب سوسیالیست کار در جزئیات توضیح می‌دهد و در انتهای نامه از انگلس می‌خواهد در حق وی نیکی کرده و نظر خود را در آن رابطه به وی بنویسد. ما برای روشنائی انداختن به این تجربه تلخ تاریخی

نامه گومپرز را به انگلس دقیق منعکس میکنیم و داوری را به عهده کارگران آگاه به منفعت تاریخی - طبقاتی واگذار میکنیم. به عهده کارگران جدی انقلابی، کارگران رادیکال چپ و راست و مزدوران مزدی واگذار میکنیم.

۹ ژانویه ۱۸۹۱

آقای فرد انگلس

شماره ۱۲۲ ریجنت پارک رد

لندن (ان.دبلیو) انگلستان

آقای عزیز: با اجازه شما میخواهم در رابطه با مساله ای که میدانم شما عمیقا بدان علاقه مند هستید بنویسم، و باتوجه به این حقیقت که شما دوست دیرینه و وفادار، متفکر و نویسنده جنبش کارگری هستید.

بدون شک شما گزارشات جلسات کنگره فدراسیون کار آمریکا را که در دیترویت، میشیگان در فاصله روزهای ۸ تا ۱۳ دسامبر ۱۸۹۰ برگزار شد دریافت کرده اید، اما از آنچه که من میدانم و در بعضی از روزنامه ها دیدم مرا به این نتیجه رساند که گزارشی پرزرق و برق، غیرحقیقی، بلی، گزارشی نادرست و کینه توزانه ای به دست شما رسیده است. باتوجه به احترام و اعتمادی که به قضاوت شما دارم، میخواهم تا آنجا که مقدور است بطور خلاصه حقایق را آنطور که هستند بازگویی کنم.

فدراسیون کار آمریکا همانطور که از نامش پیداست، فدراسیونی از اتحادیه های کارگری است، تشکیلاتی برای تشویق به شکل گیری اتحادیه های کارگری محلی و اتحادیه های کارگری و فدراسیون های کارگری است. هدف فدراسیون ایجاد چنین تشکیلات هایی از طریق سازمان اتحادیه های مرکزی و اتحادیه های کارگری در هر شهر، و ترکیب چنین تشکیلات هایی در سطح ملی، منطقه ای یا سازمان های ایالتی برای تضمین وضع قانون به نفع توده های کارگر است.

ایجاد اتحادیه های کارگری ملی و بین المللی، بر اساس برسمیت شناسی اکید خودمختاری هر اتحادیه و ترویج و پیشرفت چنین تشکیلات هایی.

یک فدراسیون اتحادیه های کارگری ملی و بین المللی برای کمک به همدیگر، و همچنین تضمین قانون ملی به نفع مردم کارکن و تحت تاثیر قراردادان افکار عمومی، از طریق شیوه های قانونی و صلح آمیز به نفع نیروی کار سازمان یافته.

کمک و تشویق مطبوعات کارگری آمریکا. ما توسط مقررات قانونی همچنین تلاش کرده ایم که فدراسیون بیشتر به نیابت از اعضای سایر اتحادیه های کارگری، زمانی که اعضای اتحادیه مخصوصی با کارفرمایانشان کشاکش داشته باشند تلاش مشترکی سازمان دهد، به عبارت دیگر تلاش برای عملی کردن این ایده، "یکی برای همه، و همه برای یکی"

بنابراین من از مقررات اساسی و هدف فدراسیون کار آمریکا صحبت میکنم تا شما بتوانید درک روشنی از شکل گیری سازمان ما که بدون شک در شکل گیری قضاوت شما نسبت به این موضوع نقش خواهد داد داشته باشید.

همچنین ضروری است اضافه شود که فدراسیون کار آمریکا از طریق رئیس خود گواهی نامه وابستگی یا پروانه اتحادیه های کارگری را صادر میکند، این گواهی نامه عضویت اتحادیه های کارگری ملی و بین المللی یا اتحادیه های کارگری مرکزی یا شوراهای کارگری را تایید میکنند.

ما در سراسر این کشور تعداد وسیعی اتحادیه های کارگری مرکزی با سرشت محلی داریم، در حقیقت تقریباً در هر مرکز صنعتی. در شهر نیویورک چنین سازمانی تحت عنوان اتحادیه کارگری مرکزی وجود داشت، اما با توجه به اختلافات محلی انشعابی صورت گرفت؛ و همه اتحادیه های محلی چیزی را شکل دادند که به آن فدراسیون کار مرکزی نیویورک میگویند. آنها تقاضای پروانه کردند و من با خوشرویی این پروانه را با توجه به این باور که آنها صادق و نسبت به جنبش کارگری خوش نیت بودند صادر کردم. همراه با دیگران من برای آشتی بین فراکسیونهای تقسیم شده اصرار کردم،

که به انجام رسید، و فدراسیون مرکزی اختلاف را حل و پروانه اش را به این دفتر تسلیم نمود. من نامه ای از منشی این اتحادیه دارم که این حقیقت را تایید میکند.

این اتحاد باعث سازگاری بین آنان نشد و بدون توضیح کامل این مساله و چگونگی سبب آن اجازه دهید بگویم که اغلب سازمان هایی که قبلا فدراسیون مرکزی را تشکیل میدادند مجددا در فدراسیون کار مرکزی سازمان داده شدند. آنها خواستند منشور قدیمی بازگردانده شود که البته نمیتوانست عملی شود. آنها نسبت به تصمیم من درخواست استیناف کردند، و من روی موضع خود ایستادم. سپس آنها درخواست منشور جدیدی کردند. اکنون ضروری است که توجه شما را به حقیقت مکاتبه بین منشی فدراسیون کار مرکزی و من جلب کنم؛ بخش آمریکایی حزب کار سوسیالیست نیویورک نمایندگان فرستاد و این نمایندگان از سوی فدراسیون کار مرکزی نمایندگی شدند. منشی فدراسیون کار مرکزی در موقع ارسال درخواست برای منشور بنا به رسم آن را با یک لیست سازمانهای نماینده در آن ضمیمه کرد. در میان سازمان های نمایندگی، بخش آمریکایی حزب کار سوسیالیست نیز وجود داشت. من توجه آنها را به این حقیقت جلب کردم که فدراسیون کار آمریکا فدراسیون اتحادیه های کارگری است و این ایده را بیان کردم که حزب کار سوسیالیست یا بخشی از آن نمیتواند بطور شایسته در سازمان مرکزی یک اتحادیه کارگری نمایندگی شود.

البته این با دیدگاه های رهبران حزب کار سوسیالیست تطابقت نداشت و آنها بطور رسمی و شخصی شروع به ضایع کردن من نمودند. با توجه به تمایل من برای جلوگیری از اختلاف تا آنجا که امکان داشت، من کل مساله را به کنگره فدراسیون کار آمریکا واگذار کردم که بعد از چند ماه برگزار میشود. در کنگره هر فرصتی به نمایندگان آنها و کسانی که از دیدگاه های آنها دفاع میکردند داده شد، تا همچنین سایر نمایندگان بتوانند نظرات خود را بطور کامل و آزادانه در رابطه با موضوع بیان کنند. یک روز و نیم کامل صرف توجه به این موضوع شد و نهایتا تصمیمی مبنی بر عدم صدور پروانه به فدراسیون مرکزی کار گرفته شد. ۱۵۷۴ رای علیه حضور نمایندگان حزب کار سوسیالیست و ۴۹۶ رای به نفع حضور آنان در اتحادیه داده شد.

میتوانم بگویم که در بحثِ مربوط به این موضوع، من بر این مبنی تصمیم گرفتم که اتحادیه هایِ کارگری سازمان هایِ طبیعیِ کارگرانِ مزدی هستند، و یک فدراسیون اتحادیه کارگری برای نمایندگی کردن اعضایش در کنگره شرط ضرورتش این است که باید عضویتش در اتحادیه کارگری حائز شرایط باشد. این هسته کل اختلاف است، و من حاضرم روی آن ایستادگی کنم.

هنوز در شوراهای ما سوالی پیش نیامده است که آیا آدم (عضو اتحادیه کارگری) یک سوسیالیست است، یا یک آنارشیست، در حقیقت بیشترین آزادی و آزادی عمل نه تنها مجاز بوده بلکه ترغیب میشود. بعضی از بهترین و ثابت قدم ترین اعضای ما در اتحادیه کارگری بهترین و پذیرفته شده ترین سوسیالیست ها هستند.

من شما را به اسنادی که به آدرس شما میفرستم به عنوان نشانه کاراکترِ هوشمندی و پیشرو بودن جنبش ما رجوع میدهم. من متأسفم که شرح جلسات کنگره دیترویت هنوز چاپ نشده است، اما به محض دریافت آن از چاپچی، یک نسخه از آن را به شما خواهم فرستاد.

جنبش ما با هیجان تلاش میکند با کارگرانِ مزدی رابطه اش را حفظ کند، کمک به متشکل کردن آنها بکند، آنها را متکی به خود نماید، آنها را در یک کلیت بزرگ در مبارزه علیه شرایط ناعادلانه موجود جمع کند، و آنها را جایگزین شریف ترین آرزو های موجود و آرزوهای آینده نوع بشر سازد. مرا از اینکه مقداری مسایل خصوصی را وارد این مکاتبه کردم ببخشید. آنها مرا به ناعادلانه بودن و مغرض بودن در سمت ریاست کنگره متهم کرده اند.

من به شما اطمینان میدهم که اگر تجربه ۲۵ سال من در جنبش کارگری که در اکثریت نشست های مهم آن ریاست آن را به عهده داشتم به من نیاموخته باشد که یک رئیس اجرایی در یک سازمان کار همیشه برخلاف گرایشات احکام ناعادلانه خود عمل کرده است، من مطمئنم باید یک کودن و بیشعور باشم. معروفیت من به بیطرفی در ریاست تا آنجاست که در جریان مناظره مشترک بین سرگیس سشوویتچ Serguis Schevitch و هانری جورج Henry George، علیرغم این

حقیقت شناخته شده که دیدگاه های من با دیدگاه های شویتچ منطبق و مخالف دیدگاه های جرج است هر دو بر روی قضاوت من موافقت کردند.

من از اینکه این نامه طولانی را به شما تحمیل میکنم عذر میخواهم، بلی در حقیقت این موضوع را، اما من این کار را میکنم زیرا همانطور که گفته ام من به قضاوت شما احترام میگذارم؛ و به عنوان شاگرد آثار شما و آثار مارکس و کسان دیگر در همان خط احترام میگذارم. من نمیخواهم شما بر اساس اطلاعات نادرست در این مورد قضاوت کنید. اگر زیاده از حد نمیخواهم، و شما توانستید وقت پیدا کنید، من مهربانانه تقاضا میکنم که به خاطر هدف بزرگ با بیان نظرتان در مورد موضوع فوق در زودترین زمان فراغت در حق من لطف کنید.

با احترامات فائقه ارادتمند شما

ساموئل گومپرز

لطفا توجه داشته باشید. من یک رونوشت کمیته منصوب شده در کنگره دیترویت که نهایتا توسط انتخابات اقتباس شده است و به موضوع بالا ارجاع میدهد را ضمیمه میکنم.

<https://digital.libraries.psu.edu/digital/collection/transaction/id/78918>

انگلس به دلایلی به نامه گومپرز جواب نداد. انگلس میخواست موقع ملاقات گومپرز در کنگره آینده این اختلاف را حضوری حل و فصل کند، اما با توجه به اینکه گومپرز به کنگره نیامد، این امر به نوعی به فراموشی سپرده شد. ما برای روشنگری در این زمینه مدتها به دنبال مسایل مربوط به این نامه بودیم که اخیرا آن را از کتاب مکاتبات انگلس پیدا کردیم.

بدنبال این نامه، ویل ثورن Will Thorne و النور مارکس اولینگ Elenor Marx-Aveling روز ۲۵ ژانویه ۱۸۹۱ به ساموئل گومپرز نامه مینویسند. ما برای درک بهتر خواننده ترجمه نامه را در این جا منعکس میکنیم.

" در جریان ملاقاتِ اخیرِ رفقا بیل Bebel، لیکنخت Liebknecht و سینگر Singer به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد انگلس، آنها نمایندگان کارگران نفت و اتحادیه کارگران عمومی (شامل حدود

۱۰۰ هزار زن و مرد که به بیش از هفتاد حرفه متعلقند) و چندین اتحادیه و سازمان، باضافه جان برنز John Burns، کونینگهام گراهام Cunningham Graham. نماینده پارلمان (این شخص پسر یک ژنرال ارتش اسکاتلندی بود که بعد ها به سوسیالیسم گروید. جالب توجه اینکه وی با وجود اینکه یکی از رهبران حزب کار اسکاتلند بود از سوی حزب لیبرال کاندید و به پارلمان راه یافت.) و دیگران را ملاقات کردند. در این ملاقات احساسات خیلی قوی بود. زمان آن فرا رسیده است که بین احزاب کارگری کشور های مختلف رابطه نزدیک و سازمان یافته ای ایجاد شود. فوری ترین مساله جلوگیری کردن از ورود کار غیرعادلانه از یک کشور به کشور دیگر است، برای مثال، کارگرانی که شرایط مبارزه کارگران در یک کشور بخصوص را نمیدانند، به کشوری که توسط سرمایه داران برای کاهش دستمزد ها، یا طولانی کردن ساعت کار، یا هر دو مورد حمله قرار میگیرند. به نظر میرسد عملی ترین راه انجام این کار انتصاب یک منشی بین المللی در هر کشور است که وی با سایر منشی های بین المللی در رابطه باشند. بنابراین، در لحظه ای که مشکلی بین سرمایه داران و کارگران در کشوری اتفاق میافتد، منشی های بین المللی کارگران همه کشور ها باید مورد مکاتبه قرار بگیرند و آنان امر خود بدانند و سعی کنند جلو صادر کردن کارگر از کشور های مخصوص خود را برای جایگزینی کارگرانی که بطور ناعادلانه محل کارشان بسته شده و یا در اعتصاب هستند، جایکه مشکل اتفاق افتاده است را بگیرند. درحالیکه این امر فوری ترین و آشکارترین مساله ای است که باید بدان پرداخته شود، امید بر این است که ترتیب پیشنهادی از این نوع بهر طریقی راه مبادله ایده های مربوط به همه مسایل بین کارگران هر ملت که به ضرورت عاجل ترین مسایل روزانه و هر ساعته جنبش طبقه کارگر تبدیل میشود را تسهیل خواهد کرد.



Cunninghame Graham

اگر سازمان شما با نقطه نظراتِ کارگران نفت و اتحادیه عمومی کارگران موافق باشد، آیا با ما مکاتبه خواهید کرد و نام منشی تعیین شده را به ما خواهید داد که در این جنبش مهم شرکت کند؟



النور مارکس

انگلس همانطور که قبلا اشاره کردیم بدلائل عدیده ای به نامه ساموئل گومپرز جواب مستقیم نداد، اما نامه وی به شلوتر Schluter به تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۸۹۱ موضع وی را در قبال گومپرز روشن میسازد. انگلس در این نامه مینویسد "من همچنین اختلاف با گومپرز را درک نمیکنم. فدراسیون وی تا آنجا که من میدانم انجمن اتحادیه های کارگری است و نه چیزی بیش از اتحادیه های کارگری. بنابراین آنها حق رسمی دارند هرکسی را که به عنوان نماینده سازمان کارگری میآید که از اتحادیه

نمیتوانم داوری کنم که آیا بطور تبلیغاتی به مصلحت بود که کسی خود را در معرض چنین رد کردنی قرار دهد. اما آن بدون تردید اتفاق میافتاد و من نمیتوانم گومپرز را به خاطر آن مورد ملامت قرار دهم."

"اما من وقتی به کنگره سال آینده انترناسیونال در بروکسل فکر میکنم، فکر میکنم بهتر خواهد بود که رابطه مان را با گومپرز خوب حفظ کنیم، کسی که در هر تناسبی کارگران بیشتری از حزب کار سوسیالیست را پشت سر خود دارد. و مطمئن سازیم که نمایندگان زیادی از آمریکا را در حد امکان و آدمهای گومپرز را در کنگره داشته باشیم. آنها چیزهای زیادی را خواهند دید که آنها را در دیدگاه های محدودنگرانه اتحادیه ای خود مشوش خواهد ساخت. -و به علاوه، کجا میتوان زمین جذب سربازان جدیدی را یافت مگر نه در اتحادیه های کارگری؟ (از مکاتبات مارکس - انگلس)" (در کتاب مارکس و انگلس در رابطه با اتحادیه های کارگری رابرت اف. واگنر مینویسد انگلس به این نامه جواب نداد و انتظار داشت گومپرز را در کنگره دوم بین الملل دوم که در سال ۱۸۹۱ در بروکسل برگزار شد ملاقات کند و این موضوع را شفاهاً حل و فصل نماید. اما با نیامدن گومپرز موضوع به فراموشی سپرده شد. فیلیپ اس. فونر نیز به این موضوع در کتاب تاریخ کار که در بهار سال ۱۹۷۰ به چاپ رسیده است اشاره میکند. بنا به وی انگلس در نامه‌ای به سورج به این موضوع پرداخته است.

(ما به خاطر اهمیت این امر تاریخی مجبور بودیم به این نکته بپردازیم، هرچند این

مساله کمی ما را از مساله مشخص اول ماه می دور کرد.)

سوسیال دموکراسی نیز در قبال سرکوب خونین بورژوازی و اعدام متهمان، موضع بهتری از رفرمیستها نداشت. سوسیال دموکراتها (مارکسیستهای آن زمان) موضعی دو پهلو گرفتند. آنها، هم آنارشئیستها و هم حکم دادگاه را محکوم نمودند. در آن زمان آگوست ببل August bebel که در پارلمان آلمان کنار نمایندگان بورژوازی لم داده بود، یک روز بعد از به دارآویختن آنارشئیستها، به انگلس نوشت: "در شیکاگو مراسم اعدام بطرز ناپسندی اجرا شد. این جنایت بهترین عواقب را برای

جنبش خواهد داشت. این امر آنارشیست‌ها را سر عقل آورده و دولت طبقاتی را به عریان‌ترین شکلش به کارگران نشان داده و توهمات آنها را از بین خواهد برد. اگر چیزها با سرعت پیش رود، چنین افراط‌هایی باید رخ دهد." (موضع بیل در این زمینه فرصت طلبانه و غیرقابل توجیه است زیرا وی نه از موضع طبقاتی بلکه از موضع یک سیاستمدار و رقیب حرکت میکند).

تحت تاثیر چنین مواضع دوپهلویی، روزنامه سوسیال دموکرات ارگان غیر رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز ضمن آوردن گزارشات از دستگیری، محاکمه و اعدام آنارشیست‌ها بدین نتیجه پراگماتیستی رسید که جنبش هشت ساعت کار پس از اتفاقات اخیر به یک مساله جهانی برای کارگران تبدیل خواهد شد. در آن زمان در محافل مارکسیست‌ها و در مراودات بین خودشان نه تنها در مقابل این جنایت آشکار بورژوازی تاثیری نشان نمیدادند بلکه از این امر خوشحال بودند. آنها با سبک سنگین کردن اوضاع، نهایتاً به این نتیجه میرسیدند که یکی از رقبای اصلی شان تضعیف گردیده است.

در این میان تنها یک کارگر دباغ و کمونیست از ابتدا تا انتها سرسختانه در مقابل همه دورویان تاریخ ایستاد. ژوزف دتسکین پس از دستگیری این افراد، خود سردبیری سه نشریه آنان را به عهده گرفت و با حرارت تمام از آنها دفاع نمود. ژوزف جزو اولین بنیانگذاران انجمن بین‌المللی کارگران بود که مستقل از مارکس، خود به کشف دیالکتیک نایل آمد. مارکس در اولین جلسه انجمن وی را به عنوان فیلسوف کارگران به جلسه معرفی کرد. دتسکین در دفاع از آنارشیست‌ها تا جایی پیش رفت که صدای اعتراض سوسیال دموکرات‌ها از هر طرف بلند شد. آنها در نامه‌های متعددی از انگلس خواستند علیه دتسکین موضع بگیرد. انگلس در جواب این افراد، دوپهلوی به این مساله اشاره کرد. وی به سوسیال دموکرات‌ها توصیه نمود که این دوران گذار است و به این سادگی نمیتوان در مقابل دتسکین موضع گرفت. دتسکین که از تحركات سوسیال دموکرات‌ها در محافل خود مطلع بود اعلام نمود که "ممکن است در بین صفوف آنارشیست‌ها افرادی خشمگین و خشک مغز پیدا شود، اما در صفوف خود

سوسیالیستها به وفور آدمهای بزدل وجود دارد. به همین سبب من به هر دو به یک اندازه اهمیت میدهم. دتسکین در ۹ آوریل ۱۸۸۸ در مقابل منتقدین خود نوشت: "من هنوز هم در رابطه با موضع خودم در مقابل آنارشیسیم راضی هستم و بر این باورم که از طریق آنارشیسیم کارهای خوبی انجام داده ام."

ما پس از مدتی جستجو به مقاله ای از پسر دتسکین دست یافتیم و خوشحالیم که در این قسمت از این کار تحقیقی بخش‌های مربوط به اول ماه می را از زبان خود پسر دتسکین نقل کنیم.

زمانی که ادیتور روزنامه کارگران شیکاگو دستگیر شد و در دادگاه مشهوری که یکسال بعد به مرگ محکوم گردید، پدر من موقتا پست ادیتور اصلی را به عهده گرفت و تا زمان مرگش با این روزنامه همکاری نمود. (منظور پسر دتسکین پارسون است)

در اینجا، علاقه مندم چند گفته درباره پدرم از سوی اف. ای. سورج F.A. Sorge دوست نزدیک مارکس و انگلس و مشاور جهان دیده جنبش سوسیالیستی آمریکا که در تقویم پیشتاز "نیویورکر ولکسزیتونگ Chicagoer Arbeiter Zeitung در تاریخ ۱۹۰۲ نوشته شده است ذکر کنم.

زمانی که وی برای سومین بار به آمریکا آمد، در یک جای دورافتاده در شمال نیوجرسی، خانه ای قدیمی و درب و داغون خریداری نمود که به زحمت میشد در آن زندگی کرد و وی در آنجا کاملا احساس رضایت کرد، باوجود این مهمانان اشتباها روی پله های زواردررفته ای که به اتاق وی ختم میشد پامینهادند. (که گاهی اوقات بر اثر شکستن پله ها میافتادند.) در سال ۱۸۸۴، او به دوستی در رابطه با اظهار نظر مارکسی نوشت... "که اقتصاد پایه ای است که روبنای معنوی بر روی آن ساخته میشود. خواست ما برای زندگی کردن، خوردن و نوشیدن به سبک متمدنانه است، علیرغم این که در درون وحشیانه باشد. اما من به سهم خود، میتوانم با پیرامون وحشی راحت باشم، وضعیت اقتصادی خود را چنان ترتیب دهم که بدون توجه به آن توجهم را وقف معنویات کنم."

در رابطه با سفری که تصمیم داشت به آلمان بکند، وی در نامه ای به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۸۸۷ میگوید: "من با کشتی مسافرت خواهم کرد، زیرا آدمی که پول درنمیآورد باید قبل از این که پنی هایش را صرف کند باید سه مرتبه فکر کند. بعلاوه، من در وطن در نقش حقیر بیش تر از داشتن موقعیت بالا در خارج احساس راحتی میکنم."

ساده زیستن وی را به هیچوجه نسبت به دنیای بیرونی بی تفاوت و پزمرده دل نساخت. او از زندگی لذت برد و این در نامه ای که به دوست دوران جوانی اش در نیویورک زندگی میکرد نوشته است به روشنی هویداست.

جوزف شخصا آدمی بلند قد و خوش هیكل بود که به صورت گیرایی شبیه قیافه گوته و نجیب و بی - تکلف، با چشمانی باز مملو از ذکاوت و مهربانی بود. کل وجودش موجب احترام و تکریم میشد. او در فروتنی و از خودگذشتگی تقریبا افراط نمود، به ویژه در رابطه با ناشر "سوسیالیست" در نیویورک؛ هیئت اجرایی سراسری حزب کار سوسیالیست زندگی را برای او زمانی که ادیتوری نشریه آنها را به عهده داشت تلخ کرد. اما با همه تواضع و رفتار بی تکلفش، او هنوز مردانگی و شهامت واقعی نشان داد.

زمانی که کمیته ملی حزب سوسیالیست، بعد از پرتاب بمب در هی مارکت شیکاگو به انکار همه ارتباطات خود با آنارشیستها و آنارشیسم پرداخت، دتسکین در میان بی قانونی قهرمانان "نظم و قانون" به سوی ستمدیدگان و تحقیرشدگان رفت و به آنان در زمان نیازشان پیشنهاد کمک نموده و آنان را دلداری داد. در آن زمان چنین کاری شجاعتی واقعی و استحکام شخصیتی طلب میکرد. این عمل از سوی او کاری خالصا انسانی بود و بهمین خاطر پلیس شیکاگو خانه وی را تفتیش و فرزندانش را مرعوب ساخت.

یکی از نویسندگان "روزنامه کارگران شیکاگو" در آن زمان عمل و طرز رفتار دتسکین را اینگونه شرح میدهد. " زمانی که در ماه می ۱۸۸۶ امواج جنبش کارگری شروع به برخاستن کرد، زمانی که بمب های مارکت منفجر شده بود و ارتجاع را با قوانین پلیسی نظیر روسیه بدنبال آورد، زمانی که آدمهای بااحتیاط و معقول هرگونه ارتباط با ادیتورهای "روزنامه کارگران" را انکار میکردند، پیرمرد جوانمردی در روز ۶ می خود را به ناشرینی که قرار را بر فرار ترجیح نداده بودند معرفی نمود. او خدمات خود را عرضه کرد زیرا او این را وظیفه خود دانست که جای خالی آن رفقای را که از صفوف مبارزان بریده شده بودند را پر کند؛ زیرا او ضروری میدانست که کارگران شیکاگو در آن روزهای سخت نباید بدون ارگان بمانند.

این پیر مرد، بلند قامت، با رفتاری موقر، مانند آنچه که ما در تصاویر قدیمی دیده ایم، جوزف دتسکین بود که به تازگی به فرزندان خود در کلان شهر ملحق شده بود تا بقیه روزهای زندگی اش را در پیرامون خانواده دوست داشتنی خود سپری سازد. این همان دتسکینی بود که اغلب در این روزنامه شیکاگو از سوی اِشپایز و دوستانش مورد تحقیر و تمسخر قرار گرفته بود. این برخورد از یک اصل شروع میشد و از سوی آنان علیه یک شخصیت ناشناخته و گاهی به روش قدیمی دتسکین جهت داده میشد. (آنارشویست هادتسکین را قبل از این اتفاقات هوادار مارکس و سازشکار میدانستند.)

این کار داوطلبانه دتسکین که چیزی در قبال کارش درخواست نکرد و چیزی انتظار نداشت شجاعانه و فداکارانه بود. کار وی از سوی ادیتورهای باقیمانده مورد قبول واقع شد و عمل وی از سوی همه کسانی که بعد ها اطلاع یافتند مورد تحسین و قدردانی قرار گرفت. کار داوطلبانه وی پذیرفته شد و دو هفته بعد در جلسه هیئت مدیره، جامعه ناشرین سوسیالیستی، دتسکین را متفق القول به سمت ادیتور اصلی سه روزنامه ای که این جامعه منتشر میکرد انتخاب نمودند. "روزنامه کارگران

Vorbote " Arbeiterzeitung " مشعل " Fackel " و "پیشگام" Vorbote

زمانی که ادیتور اصلی کار را شروع کرد، وی چند کلمه ای خطاب به کارکنان روزنامه گفت که مشخصه این انسان کامل بود: "آقایان! من به ادیتوری اصلی روزنامه های شما انتخاب شده ام. اگر این سمت به وظیفه نظارت و رانندگی نیاز داشته باشد، من شایسته این کار نخواهم بود. من خودم را محدود به نوشتن مقالاتم خواهم کرد. گفته شده است که در این دفتر سازگاری وجود ندارد. من خوشحال خواهم شد شما ایده های متفاوتتان را به من تقدیم کنید، من سپس به عنوان میانجی عمل خواهم کرد و صلح و آرامش ایجاد خواهم کرد."

خوب، اختلاف عقیده چندان زیاد نبود، بهر حال کارکنان ادیتوری یاد گرفتند که به ادیتور اصلی خود اعتماد کنند و به وی مانند پدری احترام بگذارند. این رابطه دست نخورده باقی ماند، با وجود این دستسکین به مدت زیادی در این پست باقی نماند و از این پست کناره گیری کرد و تا آخر عمر خود تا آوریل ۱۸۸۸ مقالاتی را به این روزنامه ها نوشت. با توجه به تواضع زیاد و دوری از شهرت، با کمرویی مفرط، او شخصا در شیکاگو کمتر شناخته شده بود. اما همه کسانی که به اندازه کافی خوشبخت بودند تا با او آشنا شوند، این انسان را دوست داشتند و به شخصیتش احترام گذاشتند.

سورج ادامه داد " دستسکین به خاطر دفاع از زندانیان و قبول مسئولیت ادیتوری روزنامه کارگران شیکاگو در جریان تحت تعقیب قرار دادن اشپایز و رفقاییش از سوی دوست و دشمن مورد حمله قرار گرفت. او تلاش کرد تفاوت های بین سوسیالیست ها و آنارشئیست ها را کم کند

او به دوستی در روز ۲۰ آوریل ۱۸۸۶ در شرق ایالات متحده نوشت: " من به نوبه خود، تاکید کمی روی این تفاوت میگذارم، خواه انسانی آنارشئیست باشد و یا سوسیالیست، زیرا به نظر من وزن زیادی به این تفاوت نسبت داده شده است. در همان حال که در میان صفوف آنارشئیست ها ممکن است افراد خشمگین و بی مخ وجود داشته باشد، در میان صفوف سوسیالیست ها آدمهای بزدل به وفور

وجود دارند. به همین دلیل من به هر دوی آنها به یک نسبت علاقه نشان میدهم. اکثریت این‌ها در هر دو اردوگاه نیاز زیادی به آموزش دارند و این امر در زمان مناسب آشتی ایجاد خواهد کرد."

روز ۱۷ می ۱۸۸۶ وی نوشت: "من براین باور بودم که در مورد تفاوت بین سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها نباید غلو شود و زمانی که بمب منفجر شد و ادیتور روزنامه کارگران زندانی شد، من بلافاصله پیشنهاد کردم که به آنان خدمات ارائه دهم و پیشنهادم پذیرفته شد." او خواست تنها یک همکار باشد و نه ادیتور و اضافه کرد: "آنارشیسم کمتر مرا نگران ساخته است، من تنها با موستیسیم Mostism مخالفم که یک سیستم تهاجمی خشونت و کینه توزی خصوصی ایجاد میکند که هرگز برای من خوشایند نبوده است. به نظر من آن‌گونه که افراد فوق العاده حساس احساس میکنند این بگومگوها آسیبی به حزب نمیرساند. برعکس، هر ملتی باید یاد بگیرد که خود را تصریح کند.

زمانی که دتسکین به شیکاگو رفت، کمیته عالی ملی حزب کار سوسیالیست آمریکا از وی خواست مقالاتی را در رابطه با شرایط در شیکاگو بنویسد، اما زمانی که دتسکین گزارش خود را درباره شورش هی مارکت فرستاد، گزارش وی رد گردید، زیرا به طور کامل مخالف دیدگاه‌های این کمیته بود." دتسکین از طریق مقالات متعدد در "روزنامه کارگران شیکاگو" سپس حمله شدیدی به نشریه "سوسیالیست" و کمیته عالی این حزب نمود. وی در این مورد به دوستی در ۹ ژوئن ۱۸۸۶ نوشت: "...من در این نقل قول خودم را آنارشیست میخوانم و قطعه‌ای که حذف شده است توضیح میدهد که منظورم از آنارشیسم چیست. من آن را دوستانه‌تر از آنچه که تعریف کرده‌اند تعریف میکنم. به نظر من، و من با رفقای بهتر و بهترین رفقا توافق داریم که ما به جامعه نوین بدون تلاطمات نخواهیم رسید. من حتی فکر میکنم که ما بدون آشوب‌های وحشی و بدون آنارشی باهم کنار نخواهیم آمد؛ من براین باورم که آنارشی مرحله انتقالی خواهد بود. آنارشیست‌های پرحرارت تظاهر میکنند که آنارشیسم آخرین مرحله جامعه است. به درجاتی آنها احمق هستند و فکر میکنند که آنها رادیکال

ترین آدم‌ها هستند. اما ما رادیکال‌های واقعی هستیم که برای کمونیسم بالاتر و فراتر از آنارشیسم کار میکنیم.

هدف نهایی نظم سوسیالیستی است نه بی‌نظمی آنارشیستی. اگر رفقای شیکاگو از شرایط شهرشان استفاده کنند، من میتوانم به آنها کمک قابل ملاحظه‌ای بکنم. در آن صورت آنارشیست‌ها به صفوف ما ملحق خواهند شد و با هم همراه بهترین سوسیالیست‌های دنیا ما نیرویی متحد و فعال تشکیل خواهیم داد؛ در آن صورت آدم‌های ضعیفی مانند آستایبلینگ Stiebeling، فابیان Fabian، وگت، Vogt، ویرک Viereck و دیگران پراکنده شد و از انظار مخفی خواهند شد. من فکر میکنم اصطلاح آنارشیست، سوسیالیست، کمونیست باید چنان درهم ادغام شود که هیچ‌آشفته‌فکری نتواند بگوید کی به کیست. زبان نه تنها برای فرق گذاشتن خدمت میکند، همچنین برای متحد کردن آنها نیز خدمت میکند، برای این که آن دیالکتیک است. کلمات و عقل که به زبان معنی میدهند نمیتوانند چیزی جز از این باشند که تصویر چیزی را به ما بدهند. بنابراین انسان ممکن است از آنها آزادانه استفاده کند تا آنجا که او هدف خود را میرساند."

این اختلاف مدتی دوام یافت و نهایتاً زمانی که دوستش نیز در شرق به دستکین حمله کرد، وی در روز ۹ آوریل ۱۸۸۹ چند روز قبل از مرگش نوشت: "من هنوز به شیوه برخوردم با آنارشیسم راضی هستم و به این قناعت رسیدم که با آنارشیسم چیزهای خوبی را به اتمام رسانده‌ام."



ژوزف دتسکین

امروز اول ماه می و پیام آن را برضد خود تبدیل کرده اند. پیام اول ماه مه تنها به هشت ساعت کار محدود نیست. پیام اول ماه مسابقه با بورژوازی برای ورود به پارلمان آنها نیست. پیام اول ماه سازش با گرایشات مبارزه در چهارچوب سرمایه نیست. پیام اول ماه دست بردن به ریشه و سلب مالکیت خصوصی برای ایجاد دنیای عاری از استثمار و اتوریته در هر شکلی است.

در طی یک قرن، این پیام در زیر آواری از تحریفات از سوی خود بورژوازی و انواع چپ مدفون گردیده است. وظیفه ما بازگویی و انتقال تجربه تاریخی کارگران به شکل مثبت و منفی آن و بیرون کشیدن حقایق از زیر همه کثافتاتی است که بنام کارگران بخورد کارگران داده شده است. به امید اینکه عاشقان حقیقت و کسانی که چشم به مبارزه طبقاتی کارگران دارند دست در دست هم، بر گوشه های تاریخ این مبارزه، روشنایی افکنند.



Frederick Engels referred to May Day as a celebration

فردریک انگلس به روز اول ماه مه به عنوان یک جشن نگاه می‌کرد.

همانطور که وعده داده بودیم تلاش میکنیم دفاعیات آفرینندگان اول ماه مه را در مقابل نمایندگان سیاسی، قضایی و امنیتی در اختیار کارگران آگاه به منافع تاریخی - طبقاتی قرار دهیم. تلاش ما بر این است که همه دفاعیات را ترجمه و همراه این کار تحقیقی منتشر سازیم. ما در اینجا موفق شدیم دفاعیه آگوست اشپایز را آماده و در اختیار خواننده قرار دهیم.

دفاعیه آگوست اشپایز

قاضی محترم: در خطاب به این دادگاه من به عنوان نماینده یک طبقه به نماینده طبقه دیگر سخن میگویم. من با کلماتی شروع خواهم کرد که ۵۰۰ سال قبل در چنین موقعیتی و نتیاین دوج فاهری

"دفاع من کیفرخواست توست." دلایل جرم مورد ادعای من تاریخ توست!" من به عنوان شریک و همدست متهم به قتل شده ام. براساس این اتهام مجرم شناخته شده ام. هیچگونه مدرکی که نشان دهد و یا دلالت کند که من اطلاعی از کسی که بمب را انداخت، یا که خود من کاری در رابطه با انداختن بمب کرده باشم از سوی دولت ارائه نشده است، مگر اینکه، البته شما به شهادت همدستان دادستان دولت و بنفیلد Bonfield (رئیس پلیس)، شهادت تامپسون Thompson و گیلمر Gilmer وزنی قایل باشید. به این آدمها برحسب قیمتشان پرداخته شده است. اگر گواه و مدرکی وجود نداشت تا نشان دهد که من قانونا مسئول آن عمل هستم، بنابراین محکومیت من و اجرای حکم چیزی کمتر از یک جنایت عمدی و کینه توزانه نیست، جنایتی به پلیدی آن چه ممکن است در تقویم مذهبی، سیاسی و هر نوع ستم دیگری پیدا شود. قتل های قضایی زیادی وجود داشته است جایکه نمایندگان دولت با حسن نیت عمل میکردند، و برای باور بودند که قربانیان آنها نسبت به اتهامات وارده شان مقصر هستند. دراین مورد نمایندگان دولت نمیتوانند خودشان را در پشت توجیه مشابهی خود را پنهان سازند. برای اینکه آنها بیشترین شهود را به عنوان بهانه ای که برای محکوم کردن ما مورد استفاده قرار گیرد، سرهمبندی کرده اند؛ آنها برای محکوم کردن ما هیئت منصفه ای را سرهم بندی کرده اند! در مقابل این دادگاه، و در مقابل عموم، که باید دولت باشد، من دادستان دولت و بنفیلد را به خاطر تبانی بسیار زشت برای ارتکاب جرم متهم میکنم.

من به حادثه کوچکی اشاره خواهم کرد که ممکن است به این اتهام روشنی بخشد. عصر روزی که انجمن گارد های شهروندان، انجمن بانکداران، انجمن هیئت تجار، و حاکمان راه آهن با قصد جنایتکارانه در آن عصر حدود ساعت هشت به گردهمایی کارگران در هی مارکت حمله کردند، من مرد جوانی را ملاقات کردم که لگنر Legner نام داشت و عضو باشگاه ورزشی آورا Aurora است. او مرا همراهی کرد، و هرگز آن عصر، چند ثانیه قبل از اینکه انفجار روی داد و من از واگن پایین پریدم، مرا ترک نکرد. او میدانست که من آن روز عصر شواب Schwab را ندیده بودم. او میداند که من با هیچکس آنطور که نوجه آقای مارشال فیلد، تامپسون اعتراف کرد صحبتی نداشتم. او میداند

که من از واگن پایین نپریدم تا کبریت را روشن کنم و آن را به مردی که بمب را انداخت بدهم. او یک سوسیالیست نیست. چرا ما وی را به محضر دادگاه نمی‌آوریم؟ بخاطر این که نماینده محترم دولت، گرینل و بونفیلد او را نقل مکان دادند.

بطور اسرار آمیزی ناپدید شده

این عالیجنابان محترم همه چیز را در مورد لگنر Legner میدانند. آن‌ها میدانند که شهادت وی بدون هیچگونه شکی دروغ بودن شهادت تامپسون Thompson و گیلمر Gilmer را ثابت خواهد کرد. نام لگنر در لیست شهود برای دولت بود. او در هر حال، بدلائیل روشنی به دادگاه فراخوانده نشد. بلی، او به چند نفر از دوستانش گفته بود که به وی ۵۰۰ دلار پیشنهاد شده بود تا شهر را ترک کند؛ و وی را تهدید کرده بودند که اگر در شهر بماند و به عنوان شاهد برای مدافعین ظاهر شود با بلاهای وحشتناکی روبرو خواهد شد. او جواب داده بود که برای خدمت به یک چنین توطئه ناجوانمردانه ای نه خود را میفروشد و نه زور قبول میکند. آقای گرینل گفت وقتی ما لگنر را خواستیم پیدا نشد. و آقای گرینل انسان محترمی است! که او خود در جستجوی آن مرد جوان بوده است، اما قادر به پیدا کردنش نشده است. تقریباً سه هفته بعد من متوجه شدم که همان مرد جوان توسط محافظین برجسته "نظم و قانون، دو کارآگاه شیکاگو ربوده شده و به بوفالوی نیویورک برده شده است. بگذارید آقای گرینل، انجمن شهروندان، کارفرمای آن به این جواب بدهند! اجازه دهید مردم در مورد این قاتلین به داوری بنشینند!

نه، تکرار میکنم، علیرغم شواهد دروغ خریداری شده، و علیرغم اصیل بودن (به صورت طنز) شرح مذاکرات این دادگاه، پیگرد دادگاه مقصر بودن قانونی ما را مقرر نکرده است... و تا زمانی که این انجام نشده است، و شما یک کمیته حراست شهروندان را (کمیته ای که مستقیماً با پلیس همکاری میکند) به عنوان هیئت منصفه بر ما تحمیل میکنید؛ من به شما میگویم، نمایندگان مورد ادعا و کشیشان "نظم و قانون" قانون شکنان و تنها قانون شکنان واقعی هستند؛ و در این مورد تا سرحد جنایت پیش رفته اند. این را مردم به خوبی میدانند. و من وقتی از مردم صحبت میکنم، منظور من

چند توطئه گر گرینل، سیاستمداران نجیبی که در سایه بدبختی توده های وسیع کامیاب میشوند، نیست. این آدم های مفت خور ممکن است دولت را منصوب سازند، آنها ممکن است دولت را کنترل کنند، آنها ممکن است گرینل ها و بونفیلد ها و سایر مزدوران خود را داشته باشند! اکنون، من زمانی که از مردم صحبت میکنم، از توده وسیع زنبوران انسانی صحبت میکنم، مردم کارگر، که متاسفانه هنوز نسبت به واقعیاتی که به "نام مردم"، "به نام آنها مرتکب میشوند، آگاه نیستند.

کشتن قابل تعمق هشت انسان که تنها جرمشان این است که جرات کردند حقیقت را بگویند ممکن است چشم این میلیونها رنج کشیده را باز کند؛ ممکن است آنها را بیدار سازد. من متوجه شدم که محکومیت ما از قبل در این جهت معجزاتی آفریده است. طبقه ای که برای زندگی ما غوغا میکند، این مسیحیان متدین، از هر وسیله ای از طریق روزنامه هایشان تلاش کردند مساله حقیقی و تنها موضوع اصلی در این مورد را مخفی کنند. این مسیحیان خوب متعصبانه تنها با مشخص کردن متهمین به عنوان "انارشیست" و تصویر نمودن آنها به عنوان کشف قبیله جدید یا گونه هایی از آدمخواران، از طریق اختراع داستان های شوک آور و مهیب و توطئه های سیاه طرح شده از سوی آنان تلاش کردند حقیقت برهنه را از مردم کارگر و سایر طرف های محق پنهان دارند، برای مثال: روز ۴ می، ۲۰۰۰ مرد مسلح، تحت فرماندهی یک قانون شکن رسوا که به جلسه شهروندان صلح جو حمله کردند!

با چه هدفی؟ با هدف به قتل رساندن آنها، یا کشتن آنان تا آنجا که میتوانند. من به شهادت دو تن از شهردمان مراجعه میدهم. کارگران مزدی این شهر علیه سرکیسه شدن بیش از حد خود شروع به اعتراض کردند. آنها شروع به گفتن بعضی چیزهای حقیقی کردند؛ اما آنها بشدت مخالف طبقه پاتریسین ما بودند. خوب آنها چند خواست معقول را پیش کشیدند. آنها فکر کردند که دستمزد هشت ساعت کار سخت در روز فقط برای پرداخت دو ساعت کار کافی است.

این جمعیت بی قانون باید وادار به سکوت شود!

تنها راه به سکوت واداشتن آنها ترساندن آنها و به قتل رساندن کسانی است که به آنها به عنوان "رهبران‌شان" نگاه میکردند. بلی، به این "سگ‌های خارجی" باید درسی آموخت، تا هرگز امکان این را نداشته باشند تا بار دیگر در استثمار شدید از سوی خیراندیشان و سروران مسیحی شان دخالت کنند. بونفیلد مردی که سرخی شرم به مجریان شب بارثولومئو خواهد آورد، (در سال ۱۵۷۲ در روزهای ۲۳-۲۴ اوت، چارلز نهم پادشاه فرانسه افراد بانفون، سیاستمداران، و رهبران نظامی پروتستان را به شامی در پاریس دعوت میکنند. در جریان این مراسم کاتولیک‌ها بنا به طرح قبلی به مهمانان حمله نموده و آنان را به قتل میرسانند. بعد از این اتفاق، کشتار پروتستانها از سوی کاتولیک‌ها چند هفته ادامه مییابد. بنا به موخین در این واقعه بین ۵۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ پروتستان کشته شدند.) آن عالیجناب نورانی با سیمایی که با به تصویر کشیدن شیاطین جهنم دانته Dante's fiends of hell خدمت ارجمندی به دور Dore ارائه نمود و مردی بود که عملش به بهترین وجه با توطئه انجمن شهروندان پاتریسین‌های ما سازگار بود. اگر من بمب را انداخته بودم، یا سبب پرتاب آن شده بودم، یا در مورد آن چیزی میدانستم، لحظه‌ای در گفتن آن تردید نمی‌کردم. این واقعیتی است که چند نفر از بین رفته و تعداد بیشتری زخمی گردیده‌اند. اما صد‌ها زندگی نیز نجات داده شده‌اند! اما برای آن بمب، صدها بیوه و صد‌ها یتیم بجا میماند در حالیکه اکنون چند نفر بیوه و یتیم مانده‌اند. بر روی این حقایق بدقت سرپوش گذاشته شده است و ما توسط توطئه‌گران واقعی و دلالان آن‌ها متهم و محکوم شده‌ایم. قاضی محترم، این دلیلی است که نباید حکمی از سوی دادگاه عدالت صادر شود، اگر این اسم ابداً معنایی داشته باشد.



'The Massacre of St Bartholomew's Day' — a drawing of the 1858 production of 'Les Huguenots' at Her Majesty's Theatre

"اما" دولت میگوید، "شما درباره ساختن دینامیت و بمب مقاله منتشر کرده اید." در این شهر به من یک روزنامه نشان دهید که مقالات مشابهی منتشر نکرده باشد! من بطور خیلی قطعی یک مقاله طولانی در شیکاگو تریبون که در ۲۳ فوریه ۱۸۸۵ به چاپ رسید را بخاطر دارم. روزنامه شامل یک توصیف و تصاویر مختلف ماشین های آتش زا و بمب ها میشد. من خصوصا این یکی را بخاطر دارم زیرا من آن را در ترن راه آهن خریدم؛ و وقت زیادی برای خواندن آن صرف کردم. اما از آن زمان، روزنامه تایمز اغلب مقالات مشابهی در مورد این موضوع منتشر کرده است، و بعضی از مقالات مربوط به دینامیت در آربیتزر-زیتینگ از تایمز گرفته و ترجمه شده است که توسط ژنرال مولینوکس Molineux و ژنرال فیتز جان پورتر Fitzjohn Porter نوشته شده که طرز استفاده از بمب های دینامیت را نشان میدهد که از آن به عنوان موثرترین سلاح علیه کارگران اعتصابی دفاع میشود. ممکن است بدانیم چرا ادیتور های این روزنامه ها متهم و به خاطر جنایت محکوم نشده اند؟ آیا به خاطر این است که آنها از استفاده این وسیله مخرب علیه توده های عادی دفاع کرده اند؟ چرا آقای استون Stone از روزنامه نیوز News در این مورد متهم نشده است؟ وی بمب در اختیار داشت. به علاوه، آقای استون در ژانویه مقاله ای منتشر کرد که در آن اطلاعات کاملی در مورد ساختن بمب داد. بر اساس این اطلاعات هر کس میتواند بمبی را برای استفاده با صرف کمتر از ده سنت بسازد. روزنامه نیوز احتمالا ده برابر آربیتزر-زیتینگ فروش داشته است. آیا این امکان وجود ندارد که بمبی که در ۴ می مورد استفاده قرار گرفت از نمونه روزنامه نیوز ساخته شده باشد؟ تا زمانی که این آدم ها متهم و به جنایت محکوم نشوند، قاضی محترم من اصرار میکنم که این تبعیض به نفع سرمایه با عدالت ناسازگار است، و بنابراین نباید محکومیتی در میان باشد.

استدلال اصلی گرینل علیه مدافعان این بود که "آنها خارجی هستند؛ آنها شهروند نیستند." من نمیتوانم به جای دیگران صحبت کنم. من تنها درباره خودم صحبت خواهم کرد. من به اندازه گرینل

در این ایالت سکونت داشتیم، و احتمالا شهروند خوبی بوده ام؛ من نمیخواهم حداقل با وی مقایسه شوم. گرینل بطور فزاینده ای به میهن پرستی هیئت منصفه متوسل شده است. به این مساله من از زبان جانسون Johnson، ادیب انگلیسی جواب میدهم، "توسل به میهن پرستی آخرین دست یازی آدم رزل و پست فطرت است."

تلاش من به نیابت از میلیون ها محروم ازارث و محروم از حقوق اجتماعی، فعالیت من در این جهت، توده ای کردن آموزش اقتصاد، خلاصه، آموزش کارگران مزدی "یک توطئه علیه جامعه" اعلام میشود. کلمه "جامعه" به صورت عاقلانه ای جانشین "دولت" میشود آنطور که امروز این دولت از سوی پاتریسین ها نمایندگی میشود. همیشه نظر طبقه حاکمه این بوده است که مردم باید در جهالت و نادانی نگه داشته شوند؛ برای اینکه به محض این که دانش اندوزی مردم افزایش یابد، آنها برده بودنشان را از دست میدهند، برای اینکه افتادگی و مطیع بودن شان را به قدرت از دست میدهند. آموزش برای انسان سیاه پوست ۲۵ سال پیش جرم جنایی بود. چرا؟ زیرا برده دانش اندوز به هر قیمتی غل و زنجیر خود را دور میانداخت. چرا آموزش کارگران امروز توسط بعضی از طبقات جرم علیه دولت محسوب میشود؟ بهمین دلیل! دولت، با همه اینها، عاقلانه از ذکر این نکته در تعقیب قانونی در این مورد اجتناب کرد. از این شهادت، آدم مجبور میشود به این نتیجه برسد که ما در سخنرانی ها و انتشارات مان چیزی جز انهدام و دینامیت موعظه نکرده ایم. دادگاه امروز صبح اعلام کرد که موردی شبیه این در تاریخ وجود نداشته است. من در جریان این محاکمه متوجه شدم که عالیجنابانی که حرفه شان قانون است در تاریخ خبره نیستند. در همه موارد تاریخی از این نوع، حقیقت از سوی کشیشان قدرت مستقر که به پایان خود نزدیک میشود باید تحریف شود.

ما در سخنرانی ها و انتشارات خود چه گفته ایم؟

ما به مردم شرایط و روابطشان را در جامعه توضیح داده ایم. ما به آنها پدیده های مختلف اجتماعی و قوانین اجتماعی و رویدادهایی که تحت آن شرایط این رویدادها اتفاق میافتند را توضیح داده ایم. ما به روش تحقیق علمی، بطور مسلم ثابت شده، به اطلاع آنها رسانده ایم که ریشه نابرابری های

اجتماعی، نابرابری های چنان بزرگ که به خدا پناه میبرند، ریشه اش در سیستم مزد هاست. ما بعلاوه گفته ایم که سیستم مزدی، به عنوان شکلی از توسعه اجتماعی، از روی ضرورت منطق، باید جای خود را به اشکال بالاتر تمدن بدهد؛ که سیستم مزدی باید اساس را برای یک سیستم اجتماعی تعاون که سوسیالیسم است آماده سازد، خواه این یا آن تئوری، خواه این یا آن نقشه مربوط به ترتیبات آینده مورد توافق یک امر گزینشی نیست، بلکه یکی از ضروریات تاریخی است و گرایش پیشرفت برای ما آنارشیسم به نظر رسید، که از نظر ما آن یک جامعه آزاد بدون شاهان و بدون طبقه است؛ جامعه ای خودمختار که در آن آزادی و برابری اقتصادی برای همه آرامش تثبیت شده ای را به عنوان اساسی برای نظم طبیعی هموار خواهد کرد.

احتمالا بونفیلد و گرینل محترم نمیتوانند یک نظم اجتماعی بدون باتوم پلیس و تپانچه یا جامعه آزاد بدون زندان ها، بدون چوبه دار و وکلای دولت را از ذهن خود خطور دهند. در چنین جامعه ای احتمالا آنها جایی برای خود پیدا نخواهند کرد. و به همین دلیل آنارشیسم چنین "آموزه ویرانگر و درخوردشنام است؟

گرینل به ما اعلام کرده است که آنارشیسم محاکمه میشود. تئوری آنارشیسم به قلمرو فلسفه نظری تعلق دارد. در جلسه هی مارکت حتی کلمه ای درباره آنارشیسم بر زبان نیامد. در آن جلسه موضوع راجع به کم کردن ساعت جان کندن (کار م.) بود. اما آقای گرینل کف به دهان آورد که "آنارشیسم محاکمه میشود!" اگر مساله این است، عالیجناب، خیلی خوب؛ شما میتوانید مرا محاکمه کنید زیرا من یک آنارشیست هستم. من همراه باکل Buckle، پاین Paine، جفرسون Jefferson، امرسون Emerson و اسپنسر Spencer و خیلی از متفکرین بزرگ این قرن باور دارم که شرایط کاست ها و طبقات و شرایطی که طبقه ای را بر طبقه دیگری حاکم میکند و از قبیل کار طبقه دیگر زندگی میکند و این وضع را نظم میخواند، بلی، من بر این باورم که این سازمان اجتماعی بی رحم با تراج و جنایت قانونیت یافته اش محکوم به فناست، و این نظم اجتماعی باید راه را برای یک جامعه آزاد، انجمن داوطلبانه، اگر دوست داشته باشد، برادری جهانی باز کند. قاضی محترم! شما ممکن

است محکومیت را به من تحمیل کنید، اما بگذارید دنیا بداند که در سال ۱۸۸۶ میلادی در ایالت ایلینویز Illinois هشت انسان به مرگ محکوم شدند زیرا آنها به آینده بهتری باور داشتند؛ زیرا آنها اعتقاد خود را به پیروزی نهایی آزادی و عدالت از دست نداده بودند!

ابزار و دلال بانکداران و انجمن شهروندان گرینل میگوید "شما انهدام جامعه و تمدن را آموزش داده اید." آن آدم باید هنوز معنی تمدن را یاد بگیرد. این بحث بسیار کهنه ای علیه پیشرفت انسان است. تاریخ یونان را بخوانید، یا رم را، تاریخ ونیز را بخوانید. به صفحات تاریک کلیسا نگاهی بیاندازید و مسیر پر خار و خاشاک علم را تعقیب کنید. "نه به تغییر، نه به تغییر! شما جامعه و تمدن را منهدم خواهید کرد!" این همیشه فریاد طبقه حاکمه بوده است. آنها چنان در آسودگی تحت سیستم موجود قرار گرفته اند که بطور طبیعی حتی از کوچکترین تغییر نفرت و وحشت دارند. امتیازات آنها برای آنها به اندازه عزیزبودن خود زندگی ارزش دارد؛ و هر تغییری این امتیازات را تهدید میکند. اما تمدن نردبانی است که پله های آن لوحه یادبود چنین تغییراتی است! بدون این تغییرات اجتماعی که همه علیه اراده و نیروی طبقه حاکم صورت گرفته، تمدنی وجود نمیداشت. در رابطه با انهدام جامعه که ما متهم به آن شده ایم، آیا این امر نظیر مساله حيله روباه نیست؟ ما، که برای نجات جامعه از شیطان که گلویش را گرفته، جان خود را بخطر انداخته ایم، شیطانی که خون زندگیش را میمکد، کسی که فرزندان را حریصانه میبلعد، ما کسانی هستیم که گلوئی خونین جامعه را مرهم میکنیم، ما کسانی هستیم که آن را از زنجیر و غلی که دورش پیچیده اید آزاد میکنیم، از بدبختی که برای آن ایجاد کرده اید - ما دشمنان جامعه هستیم!! قاضی محترم، شیاطین جهنم با خنده به این تحریکات طعنه آمیز خواهند پیوست!

بلی، "ما دینامیت را موعظه کرده ایم!" ما با یادگیری از آموزش های تاریخ پیش بینی کرده ایم که طبقه حاکمه امروز مانند سلف خود به صدای منطق گوش نخواهد کرد، آنها تلاش خواهند کرد چرخ پیشرفت را با نیروی سبانه خود متوقف سازند. آیا آن یک دروغ است، یا آن چه که ما گفتیم حقیقت بود؟ آیا از مدت ها پیش صنایع بزرگ این کشوری که زمانی آزاد بود، زیر مراقبت پلیس، کارآگاهان،

ارتش و کلانترها اداره نمیشود؛ و آیا در جواب با این وضعیت مبارزه جویی روز به روز توسعه نمی یابد؟ آمریکایی های خودمختار به آن فکر کنید! کارکردن مانند تبهکاران محکوم شده تحت نظر گاردهای نظامی!! ما این را پیش بینی کرده بودیم، و پیش بینی میکنیم که این شرایط در آینده نزدیک غیرقابل تحمل خواهد شد. سپس چی؟ حکم خدایان فئودال زمان ما بردگی، محکومیت به گرسنگی و مرگ است! سالهای سال این برنامه آنها بوده است. ما به زحمتکشان گفتیم که علم به اسرار طبیعت راه یافته است، که از کله ژوپیترا الهه خرد و مهارت فنی فوران کرده است - دینامیت! اگر اعلام این مساله مترادف با جنایت است، چرا کسانی را که ما خود را مدیون اختراعشان میدانیم محاکمه نکنیم؟

من فکر میکنم متهم کردن ما برای تلاش در جهت براندازی سیستم کنونی با زور و یا درباره روز چهارم می و سپس برقراری آنارشی حتی از سوی یک سیاستمدار، اظهارنظر بسیار بی معنایی است. اگر گرینل اعتقاد داشت که ما مرتکب چنین چیزی شده ایم، چرا از دکتر بلوتهارت Bluthardt نمیخواهد که جواز دیوانگی ما را صادر کند؟ تنها یک آدم دیوانه میتواند چنین توطئه زیرکانه ای را طرح ریزی کند؛ و آدمهای دیوانه را نمیتوان محاکمه یا محکوم به جنایت کرد. اگر چیزی شبیه توطئه یا از قبل برنامه ریزی شده وجود داشت، قاضی محترم! آیا حوادث به شکل دیگری غیر از عصر آن روز و بعد از آن پیش نمیرفت؟ این "توطئه" بیمعنی براساس سخنرانی که من در سالگرد روز تولد واشنگتن در گراند ریپید Grand Rapids میشیگان بیش از یکسال و نیم قبل کردم استوار است. من از سوی شوالیه های کار بدان منظور دعوت شده بودم. من بر این حقیقت تاکید کردم که کشور ما با آنچه که انقلابیون بزرگ قرن گذشته میخواستند باشد فاصله زیادی دارد. من گفتم که آن آدمها اگر امروز زنده بودند اصطبل اوژن Augean را با جاروی آهنی جارو میکردند؛ و آنها همچنین بدون شک به عنوان "سوسیالیست های وحشی" مشخص میشدند. بعید به نظر میرسد اگر من گفته

باشم که اگر انقلاب شکست میخورد بخاطر خیانت، واشنگتن (منظور جرج واشنگتن) بدار آویخته میشد.

گرینل این "اظهار نظر حرمت شکنانه" را به تیر اصلی علیه ما تبدیل کرد. چرا؟ زیرا او قصد دارد علیه ما به عنوان کسانی که هیچ چیز در مورد روح نمیدانیم حمله کند. اما چه کسی درستی آن اظهارنظر را منکر خواهد شد؟ این که من خودم را با واشنگتن مقایسه کردم یک دروغ است. اما اگر من اینکار را کرده باشم جنایت خواهد بود؟ من ممکن است به کسی که اینجا به عنوان شاهد ظاهر شد گفته باشم که کارگران باید اسلحه بدست آورند؛ چون در همه احتمالات زور آخرین/استدلال خواهد بود. و در شیکاگو قدرت فیزیکی و افراد مسلح زیادی وجود داشت، اما مطمئنا من نگفته ام که ما پیشنهاد میکنیم که "انقلاب اجتماعی شروع شود." بگذارید اینجا بگوییم: انقلابات از زلزله و توفان های موسمی ایجاد نمیشوند. انقلابات نتیجه علل و شرایط معینی هستند. من بطور مشخص ۱۰ سال به مطالعه فلسفه اجتماعی پرداخته ام، و نمیتوانم چنین اظهار نظر بیمعنی بکنم. باوجود این من براین باورم که انقلاب نزدیک است. در حقیقت، آن امری مربوط به ماست. اما آیا دکتر برای مرگ مریض مسئول است؛ زیرا او آن مرگ را پیش بینی کرده است؟ اگر کسی به خاطر انقلاب آینده باید مورد شماتت قرار گیرد، آن طبقه حاکمه است که بطور دایم زمانی که اصلاحات ضروری میشود آن را رد میکند، کسانی که باور دارند میتوانند جلو پیشرفت را بگیرند و سکون را بر نیروهای دگرگون ناپذیر دیکته کنند که خود از آنان هستند، مخلوقات دمدمی مزاج و خیالبافی هستند.

موضعی که عموما در این رابطه گرفته شده این است که ما به لحاظ اخلاقی به خاطر شورش پلیس در روز چهارم می مسئول هستیم. چهار و یا پنج سال قبل من در این دادگاه به عنوان شاهد نشستیم. کارگران سعی کرده بودند به شیوه ای قانونی فریادرسی کنند. آنها رای داده بودند، و از میان بقیه، عضو انجمن شهر خود را از ناحیه چهارده انتخاب کرده بودند. اما کمپانی اتوبوس شهری از این مرد خوشش نیامد. و دوتن از سه داور انتخابات این را میدانستند؛ آنها صندوق رأی را به خانه خود برده

و نتایج انتخابات را "تصحیح" کردند، تا رای دهندگان از کاندیدای برحق خود محروم گردند و نمایندگی را به انحصار کمپانی اتوبوس شهری بدهند. کارگران ۱۵۰۰ دلار برای پیگیری مرتکبین این جرم صرف کردند. مدرک علیه آنان به قدری قوی بود که آنها اعتراف کردند که در نتایج تقلب کرده و اسناد رسمی را دستکاری کرده اند. قاضی گاردینر Gardiner، که در این دادگاه ریاست آن را برعهده داشت آنها را، تحت این عنوان که "آن عمل به قصد مجرمانه انجام نگرفته است تبرئه کرد." من اظهار نظری نمیکنم. اما وقتی به عرصه مسئولیت اخلاقی میرسیم، آن عرصه عظیمی را دربرمیگیرد! آن دسته از آدم هایی که در گذشته در جهت تلاش های کسانی که میخواستند اصلاحات بوجود آورند مانع ایجاد کرده اند، امروز بخاطر موجود بودن انقلابیون در این شهر مسئول هستند! باوجود این، هرکس سبب اصلاحات شده است باید از مسئولیت معاف باشد- و من متعلق به کسانی هستم که در صدد اصلاحات برآمدم. اگر حکم براساس تصور مسئولیت اخلاقی بنا شده باشد، قاضی محترم، من این را به عنوان یک دلیل میدانم که نباید حکمی علیه ما صادر شود.

اگر دیدگاه صبح امروز دادگاه قانون خوبی باشد، در این کشور میتوان همه را بطور قانونی بدار آویخت. من اطمینان میدهم که طبق قانونی که شما خواندید، در این دادگاه کسی وجود ندارد که بطور عادلانه، بیطرفانه و قانونی بدار آویخته نشود. فوشه Fouche (جوزف فوشه رئیس پلیس ناپلئون م.) فرد دست راست ناپلئون یکبار به سرورش گفت: "به من یک خط از دست نوشته کسی را بدهید، تا وی را پای چوبه دار بیاورم." و این دادگاه اساسا همین کار را کرده است. براساس آن قانون هرکس را میتوان بخاطر توطئه و هر مورد دیگری و بخاطر جنایت محکوم کرد. براساس آن قانون، هر عضو اتحادیه کارگری، شوالیه های کار، یا هر سازمان کارگری را با نسبت دادن به توطئه میتوان محکوم کرد؛ و در صورت بروز خشونت، برای چیزی که ابا آنها مسئول نیستند، یا جنایت همانطور که ما محکوم شده ایم محکوم نمود. وقتی این روال ایجاد شد، و شما توده ها را که اکنون بطور صلح

آمیز فعالیت میکنند به سوی شورش آشکار کشیدید، بدین طریق آخرین سوپاپ اطمینان را میبندید - در این صورت خون ریخته خواهد شد، خون بیگناهان، - خون بیگناهان بر فرقان خواهد جهید!

گرینل در حالیکه چشمک معناداری به هیئت منطقه میزند میگوید: "هفت پلیس کشته شده اند". شما میخواهید در مقابل هر جانی جانِ انسانِ دیگری را بگیرید، و به همان تعداد انسان را محکوم کرده اید، که حقیقتاً نمیتوان گفت هیچکدام از آن ها رابطه ای با قربانان بونفیلد داشته باشند. ما همان اصل حقوقی را در میان قبایل وحشی میابیم. میتوان گفت آنها چشم در برابر چشم را میخواهند. برای مثال شنوک ها Chinooks (قبایلی از سرخپوستان) و اعراب Arabs برای هر مرده ای در دست دشمنانشان جانِ شخصی را درخواست میکنند. آنها در مورد افراد تا آنجا که در مقابل کشته ای کسی را بکشند اهمیت نمیدهند. این رسم امروز همچنین در میان بومیان جزایر ساندویچ Sandwich برقرار است. اگر ما بر حسب این رسم باید بدار آویخته شویم، بگذار این را بدانیم، و بگذار دنیا بداند که این چنان کشور متمدن و مسیحی است که در آن خانواده های گولد Gould، واندربیلت Vanderbilt، استانفورد Stanford، فیلد Field و سایر موش های صحرائی بومی پول برای نجات آزادی و عدالت آمده اند. (این افراد سرمایه داران بزرگ آمریکا و شیکاگو بودند).

گرینل به کرات تکرار کرد که کشور ما کشور بزرگان اهل تمیز است. (باطعنه) این حکم ادعای وی را کاملاً تایید میکند. این حکم علیه ما لعن و طعن طبقات ثروتمند علیه قربانان تاراج شده - علیه اکثریت عظیم ارتش کارگران مزدی و کشاورزی است. قاضی محترم اگر این آدم ها به این باور نداشتند؛ اگر شما آنها را به این باور نمیرساندید که ما یکبار دیگر به سنای یونان، شورای آتن، و شورای اضطراری ده نفره ونیز رسیده ایم، در آن صورت حکم نمیبایست صادر میشد. اما اگر شما فکر میکنید که با بدار آویختن ما میتوانید جنبش کارگری را متوقف سازید - جنبشی که از آن میلیونها منکوب شده است، میلیونها انسان که با نیاز و بدبختی زحمت میکشند و زندگی میکنند، بردگان

مزدی- که مشتاق نجات هستند؛-اگر این نظر شماست بنابراین ما را بدار آویزید! شما روی جرقه قدم خواهید گذاشت، اما اینجا، و آنجا، و پشت سر شما و در جلو شما و همه جا آتش ها زبانه خواهند کشید. این آتش مخفی و زیرزمینی است. شما نمیتوانید آن را خاموش سازید. زمینی که شما بر رویش ایستاده اید آتش گرفته است. شما نمیتوانید آن را درک کنید. شما مثل اجدادتان به هنرهای جادویی باور ندارید، آنانی که ساحره ها را سوزاندند، اما شما به توطئه باور دارید. شما براین باور هستید که همه این اتفاقات اخیر کار توطئه گران است! شما به کودکی شبیه هستید که به عکس خود از پشت آینه نگاه میکند. آنچه که شما میبینید، و یا تلاش میکنید بفهمید چیزی جز بازتاب فریبنده نیش های باطن زشتتان نیست. شما میخواهید " توطئه گران "- و " محرکین" را حذف کنید؟ آه، صاحب هر کارخانه ای که از قبَل کار پرداخت نشده کارگزارانش ثروتمند شده است را حذف کنید. هر صاحبخانه ای را که از متراکم ساختن دارایی اش به وسیله اجاره بهای گران کارگران و کشاورزان متراکم ساخته است را حذف کنید. هر ماشینی را که در صنعت و کشاورزی انقلاب بوجود میآورد و تولید را شدت میبخشد، تولید کننده را نابود میکند، ثروت ملی را افزایش میدهد، در حالیکه همه خالقین این چیزها در میان آنها با گرسنگی از همه این ها محروم میشود را متوقف کنید! راه آهن ها ، تلگراف، تلفن، بخار و خودتان و هر چیزی که روح انقلابی استنشاق میکند را حذف کنید.

شما عالیجنابان انقلابی هستید! شما علیه شرایط اجتماعی که بوسیله دست عادلانه اقبال به درون بهشت شکوهمند پرتاب کرده است شورش میکنید. بدون سوال، شما تصور میکنید که هیچکس دیگر حقی در آن مکان ندارد. شما اصرار میورزید که شما نخبه و برگزیده و تنها صاحبان آن هستید. نیروهایی که شما را به آن بهشت پرتاب کردند، نیروهای صنعتی، هنوز کار میکنند. آنها روز به روز فعال تر و شدیدتر رشد میکنند. گرایش آنها این است که همه را به یک سطح یکسان ارتقاد دهند و همه بشریت با هم در بهشتی که شما به انحصار خود درآورده اید یکسان شریک شوند.

شما در کوری تان فکر میکنید که میتوانید موج جزر و مد تمدن و آزادی بشریت را با بکارگیری چند پلیس، چند مسلسل گاتلینگ Gatling و چند هنگ میلیشیا در ساحل متوقف کنید. شما فکر میکنید که میتوانید امواج برخاسته را ترسانده و از جایکه برخاسته اند، بوسیله بلند کردن چند چوبه دار در چشم انداز به درون اعماق غیرقابل اندازه گیری برگردانید.. شما که با تحول طبیعی چیزها مخالفت میکنید، انقلابیون واقعی هستید. شما و تنها شما توطئه گران و نابودکنندگان هستید!

دیروز در رابطه با تظاهرات علیه هیئت مدیره بازرگانی به دادگاه گفته شد: این افراد با هدف روشن غارت ساختمان هیئت مدیره بازرگانی شروع کردند. " من نمیتوانم ببینم که به چه منظوری از این تظاهرات چنین برداشتی میشود، در حالیکه میدانم تظاهرات یادشده فقط به عنوان وسیله تبلیغات علیه سیستمی سازمان داده شد که کار محترمی در آنجا پیش برده میشود، من تصور خواهم کرد که ۳۰۰۰ کارگری که در آن تظاهرات راهپیمایی کردند بطور واقعی قصد داشتند ساختمان را غارت کنند. آنها در این رابطه با هیئت مدیره بازرگانی محترم تنها در این امر متفاوت بودند که خواستند ساختمان را بطور غیرقانونی بازستانند، در حالیکه دیگران سراسر کشور را بطور قانونی و غیرقانونی غارت میکنند. این شغل بسیار محترم آنهاست. این دادگاه "عدالت و برابری" اصلی را ادعا میکند که وقتی دو نفر همان یک چیز را انجام میدهند، این همان یک چیز نیست. من به خاطر اقرار به این امر از دادگاه تشکر میکنم. موضع دادگاه بطور خلاصه همه آن چیزهایی را که ما یاد دادیم و برای آنچه که ما بدار آویخته میشویم را شامل میشود. دزدی شغل شریفی است وقتی که این از سوی طبقه صاحب امتیاز ارتکاب یابد. دزدی یک جنایت است وقتی از سوی طبقه دیگری برای حفظ موجودیت خود ارتکاب یابد. مصادره و تصرف به زور نظم بعضی طبقات عالیجنابان است که این شیوه بدست آوردن برای زندگی را آسان تر و مرجح تر نسبت به کار شرافتمندانه یافتند. - این نوعی از نظم است که ما برای نابودی آن اقدام کردیم، و اکنون سعی میکنیم و در آینده و تا زمانی که زنده هستیم، سعی خواهیم کرد آن را نابود سازیم. به میدان جنگ اقتصادی نگاه کنید! به نعشه و غارت مسیحیان پاتریسین نگاهی بیندازید! همراه من به منازل ثروت سازان در این شهر بیایید. با من به معدنچیان

نیمه گرسنه دره هاکنینگ Hocking valley بیایید. به مطرودین در دره مونونگاها
Monogahela Valley و سایر مناطق معدنی در این کشور نگاه کنید، یا از مسیر راه آهن آن
بهترین و بانظم ترین شهروند، جی گولد Jay Gould عبور کنید، و سپس به من بگویید آیا این
نظم در خودش هیچ اصل اخلاقی که بخاطر آن حفظ شود وجود دارد. من میگویم پاسداری از
چنین نظمی امری جنایی و جنایت بار است. پاسداری از این به معنی پاسداری سیستماتیک از انهدام
کودکان و زنان در کارخانه هاست. پاسداری از آن به معنی پاسداری از بیکاری اجباری ارتش بزرگ
انسان ها و خواری و خفت آنهاست. پاسداری از آن به معنی پاسداری از افراط در میخوارگی، و
فاحشگی جنسی و فکری است. پاسداری از سیستم به معنی پاسداری از بدبختی، نیاز، و بردگی از
یکسو و انباشت خطرناک فساد، بیعاری، خوشگذرانی و غارت در سوی دیگر است. پاسداری از آن به
معنی حفظ محرومیت در هر شکل آن و نهایتاً و نه آخرین آن به معنی حفظ مبارزه طبقاتی،
اعتصابات، شورش ها و خونریزی است. آن نظم شماست عالیجنابان: بلی شما ارزش آن را دارید که
قهرمانان چنین نظمی باشید. شما برای آن نقش کاملاً مناسب هستید. من به شما تحسین میگویم!

گرینل Grinnell از ویکتورهوگو Victor Hugo صحبت کرد. من نیازی به تکرار آنچه که وی گفت
نمیبینم، اما به وی از زبان یکی از فیلسوف های آلمانی مان جواب خواهم داد: بورژواهای ما به افتخار
خاطره کلاسیک ها یادبود هایی بلند میکنند. اگر آن ها را خوانده بودند، آنها را میسوزاندند!" چرا در
میان مقالاتی که اینجا از آربیتزر زیتینگ خوانده شد دولت از مدارکی استفاده کرد که هیئت منصفه
را به کاراکتر خطرناک آنارشیست های متهم متقاعد سازد، این قطعه ای از نمایشنامه فاوست گوته
است. (در این قسمت دو سطر به زبانی آلمانی آمده است که در همانجا اشپایز آن را به انگلیسی
ترجمه کرده است. ما عین ترجمه انگلیسی را میآوریم. "قوانین و امتیازات طبقاتی مانند یک ناخوشی
ارثی سرایت میکنند."

و آقای اینگهام Ingham در سخنرانش به هئیت منصفه مسیحی گفت که رفقای ما، کمونیست های پاریس در سال ۱۸۷۱ خدای قادر را عزل کردند، و به جای آن یک فاحشه جلف گذاشتند. اثر این کار حیرت آور بود! مسیحیان خوب دچار هراسی سخت شدند.

قاضی محترم میخواهم به اطلاع این عالیجنابان تحصیل کرده برسانم که این حادثه تقریباً یک قرن پیش در پاریس اتفاق افتاد، و آن فردی که مرتکب اهانت به مقدسات شد هم عصر بنیانگذاران این جمهوری بود و در میان آنان توماس پاین بود؛ آن زن روسپی نبود، بلکه یک شهروند خوب پاریس بود که در آن موقع به عنوان تمثیل خداوند عقل و خرد انجام وظیفه نمود. (اشاره به لوئیز میشل نویسنده آنارشیست مشهور به باکره سرخ که به گارد ملی پیوست و دوش به دوش کمونارد ها جنگید. در مطبوعات بورژوازی آن دوران به این انسان شجاع لقب میشل گرگ ماده دادند.)



لوئیس میشل

در رابطه با نامه مست Most که اینجا خوانده شد، آقای اینگهام گفت: "آنها" منظور مست و من "ممکن بود که هزاران انسان بیگناه را در دره ها کینگ به وسیله آن دینامیت از بین ببریم." من آنچه را که در رابطه با نامه میدانستم در جایگاه شهود گفتم، اما اضافه خواهم کرد که دو سال قبل من به عنوان خبرنگار از دره ها کینگ عبور کردم. درحالیکه من زندگی صدها کارگر را در پروسه

اهریمنی شدند وجود داشت. آن کار یک دسته آدم فوق العاده محترم انحصارگر، شهروندان تابع قانون بود، اگر خوشتان بیاید. نیازی به گفتن نیست که قاتلین محکوم نشدند. مطبوعات توجه چندانی نکرد، و دولت ایالتی اوهایو به آنها کمک کرد. چه وحشتی ایجاد میشد اگر قربانیان این توطئه اهریمنی خشمگین میشدند و گلوی بعضی از آن آدم های محترم را پاره میکردند. زمانی که در خیابان لوئیس مقدس شرقی مزدوران جی گولد، "مردان دلیر" خونسردانه شش کارگر مرد و زن بی آزار را به رگبار بستند، کمتر چیزی گفته شد و هیئت منصفه عالی آن عالیجنابان را محکوم نکرد، در شیکاگو و میلواکی و سایر جاها نیز به همین طریق بود. بهار گذشته یک کارخانه دار مبل سازی در شیکاگو به دو کارگر اعتصابی تیراندازی و هر دو را به شدت زخمی نمود. وی به هیئت منصفه عالی سپرده شد. هیئت منصفه عالی حاضر نشد آن عالیجناب را محکوم سازد، اما در یک مورد وقتی یک کارگر در دفاع از خود در مقابل تلاش جنایتکارانه پلیس مقاومت کرد و بمبی به سوی وی پرتاب نمود، و وقتی در طرف دیگری خونی ریخته شد، زوزه وحشتناکی از سراسر این سرزمین برخاست: "توطئه به حقوق مسلم حمله کرده است!" و هشت قربانی برای آن مطالبه میشود. اینجا در مورد احساسات عمومی زیاد صحبت شده است. اینجا در مورد هیاهوی عمومی زیاد صحبت شده است. چرا، این حقیقتی است که هیچ شهروندی جرات نکرد بجز نسخه ای که از سوی مقامات دولتی پیچیده شده است، نظری بیان کند؛ برای اینکه اگر کسی این کار را میکرد، زندانی میشد، او ممکن بود به چوبه دار سپرده شود تا تاب بخورد، همانطور که لذت انجام این کار را با ما خواهند داشت، اگر حکم "دادگاه محترم" ما به کمال برسد.

گرینل بکرات گفت "این انسان ها اصول ندارند، آنها جانیمان عادی، آدمکش، راهزن" و غیره هستند. من اعتراف میکنم که آرزو و اهداف ما برای بیشرف های بی اصول قابل درک نیست، لیکن بطور حتم برای این امر ما قابل سرزنش نیستیم. تاکید ادعای دادگاه، اگر اشتباه نکنم، براساس این بود که ما خواستیم مالکیت را از بین ببریم. اگر این انحراف حقیقت عمدی است، یانه من نمیدانم. اما برای موجه ساختن آموزه هایمان من خواهم گفت که این ادعایمانه یک دروغ و تقلب ننگین است. مقالاتی

که اینجا از آربیتزر-زیتینگ و آلام Alarm خوانده شد برای این بود که کاراکتر خطرناک مدافعین را نشان دهد. بایگانی های چند سال گذشته آربیتزر-زیتینگ و آلام مورد تفتیش قرار گرفت. آن مقالاتی که عموماً در مورد سببیت ارتکاب شده از سوی مقامات علیه کارگران اعتصابی به عمل آمده است انتخاب شده و به شما خوانده شد. سایر مقالات به دادگاه خوانده نشد. سایر مقالات چیزهای نبودند که آنها میخواستند. دادستان دولت براساس آن مقالات (کسی که بخوبی میدانند که آنچه که میگوید دروغ است) ادعا میکند که "این انسان ها اصول ندارند."



هفته نامه محلی آلام

چند هفته قبل از دستگیری و محاکمه من به جرمی که متهم شده ام، من از سوی کشیش کلیسای کانگرگشنال Congregational دعوت شدم تا در رابطه با موضوع سوسیالیسم سخنرانی کرده و با آنها مناظره کنم. این سخنرانی و مناظره در هتل گرند پسیفیک Grand Pacific انجام گرفت.

بنابراین نمیتوان گفت که من بعد از این که دستگیر شدم، بعد از این که متهم شدم، و بعد از اینکه محکوم شدم، بعضی اصول را برای توجیه عملم سرهم بندی کرده ام. من آنچه را که گفتم میخوانم.

کاپیتان بلک Captain Black: "تاریخ روزنامه را بگو."

آقای اشپایز: ژانویه ۱۸۸۶

کاپیتان بلک: کدام روزنامه؟

آقای اشپایز: آلام. " (شماره های این روزنامه تا اوایل سال ۲۰۰۳ در اینترنت قابل دسترسی بود

اما از اوایل ۲۰۰۳ عوامل بورژوازی آن را از بین بردند). وقتی از من پرسیدند سوسیالیسم

چیست، من این را گفتم: "سوسیالیسم بطور ساده چکیده پدیده های زندگی اجتماعی

گذشته و حال و علل بنیادی آنها و ارتباط منطقی آنها با همدیگر میباشد. سوسیالیسم بر این

حقیقت اثبات شده تکیه دارد که طبق آن شرایط اقتصادی و بنیادهای هر ملتی، پایه های

همه شرایط اجتماعی آنها، ایده های آنها، حتی مذهبشان، بیش از آن همه تغییرات شرایط

اقتصادی شان، و هر قدمی در جهت پیشرفت، از مبارزه بین طبقه حاکم و طبقه محکوم در

دوره های مختلف تاریخی سرچشمه میگیرد. شما، عالیجنابان، نمیتوانید خودتان را در این

نقطه نظر علم نظری قرار دهید. شغل شما اقتضا میکند که موضع مخالف بگیرید و موضع

مخالف آن را اشغال کنید و به چیزها آنطور که آنها هستند آشنا نباشید، موضع شما فرض را

براین میگذارد که درک مسایل برای انسان این جهانی قابل فهم نیست. به همین دلیل است

که شما نمیتوانید یک سوسیالیست شوید (فریاد های آه آه!). شاید شما قادر به فهم معانی من

نشوید، با همه اینها، من اکنون مساله را کمی ساده تر اظهار خواهم کرد. این امر برای شما

نمیتواند امری ناشناخته باشد که در جریان این قرن، اختراعات و اکتشافات بیشماری ظاهر

شده اند که تغییرات خیره کننده ای در تولید ضروریات و آسایش زندگی بوجود آورده اند. کار

ماشین، بدرجات زیادی جایگزین انسان شد.

"ماشین انباشتِ بزرگ نیرو را دربرمیگیرد، و نتیجتاً همیشه تقسیم کار بیشتری را ایجاد میکند. امتیازاتِ حاصله از تمرکز تولید از چنان سرشتی برخوردار شد که سبب گسترش بیشتر آن شد و از این تمرکزِ ابزارِ کار و کارِ کارگران را فراهم ساخت، در همان حال که سیستم توزیع قدیمی حفظ شد؛ و این شرایطی را بوجود آورد که امروز به جامعه آسیب میرساند. ابزار تولید در دستانِ تعداد هر چه کمتری متمرکز شد، در حالیکه تولید کنندگان واقعی، از طریق بکارگیری ماشین، کار خود را از دست دادند و در همان حال از موهبت های طبیعت محروم شدند؛ تسلیم فقر و ناداری، خانه بدوشی و دربدری به اصطلاح جرم و روسپی گری شدند، همه این چیزهای شوم که شما عالیجنابان دوست دارید با کتاب کوچک دعایتان ارواحِ خبیثه را دور کنید؛ سوسیالیست ها به تلاش های شما به جای توجه جدی به صورتِ یک جوک نگاه میکنند { نشانه های ناراحتی }، مگر نه دعا کنید. بگذارید بدانیم که با این کار چه قدر از طریق سخنرانی اخلاقیاتان شرایط آن مفلوکینی که بخاطر نیاز تلخ به جرم و ناامیدی کشانده شده اند را بهتر کرده اید؟ { اینجا چند جناب سرپای خود جهیده داد میزنند، ما در این جهت کار های مهمی کرده ایم } بلی، در مواردی شما شاید مقداری خمس و زکات به فقرا داده اید، اگر ممکن است از شما میپرسم این اقدامات چه تاثیری روی شرایط جامعه، یا تغییر در جامعه داشته است؟ هیچ چیز. کاملاً هیچ چیز. شما ممکن است اعتراف کنید، آقایان، برای اینکه شما نمیتوانید به یک مورد اشاره کنید. خیلی خوب. پرولتر ها از طریق تولید متمرکزمان برای صرفه جویی در کار به بدبختی و گرسنگی محکوم شدند؛ که تعداد آنها در این کشور بنا به حدس ما حدود یک و نیم میلیون نفر است؛ و احتمالاً هزاران نفر دیگر به صفوف آنها ملحق میشوند، و میلیونها نفر از این پرولتر ها برای چندرغازی زحمت میکشند، آیا اینان بطور صلح آمیز و با تسلیم به مسیحیت و منهدم کردن خود در دست دزدان و جانیان، ولواینکه اینان مسیحیان خوب و سروران مزد باشند رنج نخواهند کشید؟ آنها از خود دفاع خواهند کرد. این امر به جنگ منتهی خواهد شد.

ضرورتِ مالکیتِ عمومی بر ابزارِ تولید واقعیت پیدا خواهد کرد، وعصر سوسیالیسم، عصر همکاری جهانی شروع خواهد شد. سلبِ مالکیت از سلبِ مالکیت کنندگان، - اجتماعی کردن این دارائی ها- و

همکاری جهانیِ زحمت، نه بخاطر اهداف احتمالی، بلکه برای ارضای نیاز های زندگی. بطور خلاصه کار تعاونی به خاطر ادامه زندگی و لذت بردن از آن؛ این طرح کلی سوسیالیسم است. باوجود این آنطور که شما ممکن است فرض کنید، این تنها یک " طرح زیبای تخیلی نیست " که اگر امکان عملی شدنش وجود داشته باشد برایش تلاش شود نه؛ این اجتماعی کردن ابزار تولید، ماشین تجارت، زمین و کره زمین و غیره نه تنها چیز مطلوبی است، بلکه این امر الزام آور و ضروری شده است؛ و هر جا در تاریخ میبینیم که چیزی که یکبار به ضرورت تبدیل گردید، درمیابیم که قدم بعدی برای تحقق آن ضرورت تامین آن خواست منطقی است.

"کارخانه ها و معادن بزرگ ما، و ماشین های تبدیل و حمل و نقل ما، جدا از سایر ملاحظات، برای کنترل شخصی خیلی بزرگ شده اند. افراد دیگر نمیتوانند آنها را به صورت انحصاری در اختیار بگیرند. هر جا و هر زمان به اطراف خود نگاهی میاندازیم، توجه ما به تاثیرات غیرطبیعی و صدمه زننده تولید خصوصی غیرقابل کنترل کشیده میشود. ما میبینیم که چگونه یک نفر، یا تعدادی آدم نه تنها مالکیت خصوصی چندین اختراع در خطوط فنی را در اختیار گرفته اند، بلکه همچنین همه قدرت های طبیعی مانند آب و بخار و برق را به نفع خود در انحصار گرفته اند. هر اختراع جدید، هر اکتشافی به آنها تعلق دارد. دنیا فقط برای آنها وجود دارد. آنها میتوانند راست و چپ هموعان خود را بدون هیچ توجهی نابود سازند، آنها با ماشین هایشان حتی بدن های کودکان کوچک را به تکه های طلا تبدیل میکنند که آن را به ویژه کار خوب و عمل حقیقی مسیحیت میدانند. همانطور که گفتیم، آنها کودکان و زنان را با کار سخت میکشند، درحالیکه آدمهای قوی را با بیکاری گرسنه نگه میدارند.

مردم از خود میپرسند که چنین چیزهایی چگونه ممکن است، و جواب این است که دلیل آن سیستم رقابت است. فکر یک سیستم تعاونی، اجتماعی، عقلانی و سیستم خوب تنظیم شده مدیریت هر مشاهده گری را بدون مقاومت تحت تاثیر قرار میدهد. دیدن امتیاز چنین سیستمی خیلی متقاعد کننده و آشکار است. آیا راه برون رفتی غیر از این هست؟ بر طبق قوانین فیزیکی یک بدن آگاهانه یا

ناآگاهانه همیشه با کمترین مقاومت حرکت میکند. همینطور جامعه نیز چنین میکند. مسیر کار تعاونی و توزیع توسط تمرکز ابزار کار تحت سیستم سرمایه دارانه خصوصی هموار میشود. ما از قبل در این مسیر حرکت میکنیم. ما حتی اگر هم بخواهیم نمیتوانیم عقب نشینی کنیم. نیروی شرایط محیط ما را بسوی سوسیالیسم میکشاند.

اکنون آقای اشپایز، شما به ما نخواهید گفت که چگونه از طبقات صاحب مالکیت سلب مالکیت خواهید کرد؟ آقای دکتر اسکودر Scudder کشیش پرسید.

جواب سوال در خودش است. کلید با طوفان هایی که از زندگی صنعتی کنونی به خروش درمیآید مجهز میشود. شما میبینید که چگونه خسیسانه صاحبان کارخانه ها، معادن به امتیازاتشان میچسبند و فرصت یک لحظه نفس کشیدن نمیدهند. در سوی دیگر، شما پرولتاریای نیمه گرسنه ای را میبینید که به خشونت کشیده میشود.

"خوب راه حل تو خشونت خواهد بود؟"

راه حل؟ خوب من دوست دارم این کار بدون خشونت انجام گیرد، اما شما عالیجنابان و طبقه ای که آن را نمایندگی میکنید مواظب باشید که این کار از راه دیگری انجام نمیپذیرد. اجازه دهید فرض کنیم که کارگران امروز به کارفرمایانشان مراجعه کنند و به آنها بگویند، گوش کنید سیستم شما دیگر به درد ما نمیخورد. این سیستم به نتایج فاجعه باری منتهی میشود. وقتی بخشی از ما از فرط کار میمیریم بخش دیگر ما به خاطر بیکاری محکوم به مرگ میشویم. کودکان کوچک در کارخانه ها به مرگ کشانده میشوند، درحالیکه مردان قوی و پرزور بیکار میمانند. توده ها در بدبختی زندگی میکنند، در حالیکه طبقه کوچک محترمین از زندگی لوکس و ثروت لذت میبرند. همه اینها نتیجه مدیریت بد شماست که حتی برای خودتان نیز بدبختی همراه میآورد. اکنون پایین بیایید و بیرون بروید. اجازه دهید ما اموال شما را که چیزی جز کار پرداخت نشده است را داشته باشیم. ما این چیزها را در اختیار میگیریم؛ ما امور را بطور رضایت بخشی اداره خواهیم کرد، و نهادهای جامعه را مرتب خواهیم کرد، ما داوطلبانه تا زمانی که شما زنده اید به شما مستمری پرداخت خواهیم کرد. حالا

کارفرمایان این پیشنهاد را خواهند پذیرفت؟ شما مطمئنا به آن باور ندارید. بنابراین زور تصمیم خواهد گرفت- آیا شما راهی غیر از این میدانید؟

"بنابراین شما یک انقلاب سازمان میدهید؟"

" آن کمی قبل از دستگیری من بود، و من جواب دادم: سازمان دادن چنین چیزهایی سخت است. انقلاب یک جذر و مد ناگهانی، یک دگرگونی شدید توده های تب آلود جامعه است. ما جامعه را برای آن آماده میکنیم و تاکید داریم که کارگران باید خود را مسلح سازند و برای مبارزه آماده شوند. هر چه آنها بهتر مسلح شوند نبرد آسانتر خواهد بود و خونریزی کمتر خواهد بود.

نظم چیزها در جامعه جدید چگونه خواهد بود؟

"من جواب دادن به این سوال را رد خواهم کرد زیرا تا کنون این مساله مساله تئوری بوده است. سازمان کار براساس تعاونی مشکلاتی ایجاد نمیکند. بخش اعظم موسسات امروز ممکن است به عنوان الگو مورد استفاده قرار گیرد. کسانی که باید این معضلات را حل کنند به صورت مقتضی این کار را انجام خواهند داد. بجای کار برطبق نسخه های ما (اگر ما چیزی از این نوع بسازیم)، آنها از طریق شرایط زمان خود هدایت خواهند شد، و اینها ورای افق ماست. در مورد این لازم نیست شما به خودتان زحمت دهید.

"اما دوستان، آیا شما فکر نمیکنید که حدودا یک هفته بعد از این تقسیم، آینده نگر همه چیز خواهد داشت و ولخرج چیزی نخواهد داشت؟ رئیس جلسه مداخله کرد. سوال خارج از موضوع است، چیزی درباره تقسیم گفته نشد.

پروفسور ویلکوکس Wilcox: آیا فکر نمیکنید که با بکارگیری سوسیالیسم هرگونه فردیتی از بین خواهد رفت؟

" چگونه چیزی که وجود ندارد از بین خواهد رفت؟ در عصر ما فردیت وجود ندارد. فردیت تنها میتواند تحت سوسیالیسم توسعه یابد، زمانیکه انسان به لحاظ اقتصادی مستقل خواهد شد. امروزه کجا میتوانید فردیت را ببینید؟ عالیجنابان به خودتان نگاه کنید! شما جرات نمیکنید اظهار نظر

بیطرفانه کنید که ممکن است با احساساتِ نان دهندگان و مشتریانتان توافق نداشته باشد. شما دورو هستید. (زمزمه برآشفتگی)؛ هر سرمایه داری دورو است. همه جا استهزا، نوکرمآبی، دروغ و تقلب است.. کارگران! شما درباره فردیتِ کارگران دلواپسی نشان می‌دهید؛ درباره فردیت طبقه ای که به سطح ماشین تنزل یافته و هرروز ده یا دوازده ساعت به عنوان زایده ماشین های مرده کار میکند! درباره فردیت آنان شما دلواپس هستید!"

"آیا چنین به نظر میرسد که من در آن زمان، آنطور که به من نسبت داده شده، انقلابی سازمان داده ام، یک به اصطلاح انقلاب اجتماعی که این انقلاب میبایست حدود اول ماه می اتفاق بیفتد و آنارشی به جای "نظم ایده آل" کنونی جایگزین آن شود؟ من چنین حدس نمی‌زنم.

"بنابراین سوسیالیسم به معنی انهدام جامعه نیست. سوسیالیسم علم سازنده ای است نه منهدم کننده. در حالیکه سرمایه داری بخاطر نفع طبقه امتیازدار از توده ها سلب مالکیت میکند، در حالیکه سرمایه داری مکتب اقتصادی است که یاد میدهد چگونه فردی از قِبَلِ کار دیگران زندگی کند، (برای مثال مالکیت) سوسیالیسم یاد میدهد که چگونه همه میتوانند دارای داشته باشند، و به علاوه سوسیالیسم یاد میدهد که هرکس باید صادقانه برای امرار معاشش کار کند و نه مانند "هیئت مدیره محترم تجارت" یا سایر سرمایه داران محترم و بانکداران که به عنوان اعضای علی البدل هیئت منصفه اینجا در جایگاه هیئت منصفه با این نظر راسخ که ما باید به دار آویخته شویم، در این جا ظاهر شدند. در حقیقت، من براین باورم! سوسیالیسم، بطور خلاصه، سعی در ایجاد یک سیستم تعاونی جهانی و قابل دسترس کردن دستاورد ها و بهره های تمدن به هر عضو خانواده انسانی میکند که تحت سرمایه داری از طرف طبقه صاحب امتیاز و کارفرما انحصاری شده، نه آنطور که باید برای منفعت عمومی همه باشد، بلکه برای لذت حیوانی حریص. تحت نظام سرمایه داری اختراعات بزرگ گذشته، به جای موهبت بودن برای انسان به نفرین تبدیل شده اند! تحت سوسیالیسم پیشگویی شاعر یونانی آنتیپوراس Antiporas، واقعیت پیدا میکند که در اختراع اولین آسیاب آبی اعلام نمود: " این ناجی بردگان مذکر و مونث است!" و همانگونه ارسطو پیشگویی کرد و گفت: زمانی که در قرون

آینده، هر ابزار، با فرمان یا با جبر وظیفه اش را به عنوان کار هنری دادلوس انجام داد، و خود به حرکت درآمد، یا مانند آهنگر سه فوتی (خدای آتش و فلز) Hephaestos بطور غریزی به کار مقدس خود پرداختند، زمانی که ماشین بافندگی خودش شروع به بافندگی کرد، بعد از آن ما دیگر نیازی به سروران و بردگان نخواهیم داشت."

سوسیالیسم میگوید این زمان فرارسیده است، آیا شما میتوانید آن را انکار کنید؟ شما میگویید: آه، این کفار، چه میدانند؟" درست! آنها چیزی از اقتصاد سیاسی نمیدانند، آنها از مسیحیت چیزی نمیدانند. آنها نتوانستند بفهمند که این ماشین های انسان آزاد کن چگونه میتوانند در طولانی کردن ساعات کار و زحمت و شدت سنگینی برده ها بکار گرفته شوند. این کفار، بلی، آنها تحت این عنوان عذر بردگی را خواستند که سیستم دیگر فرصت تکامل انسانی را فراهم خواهد ساخت. اما موعظه کردن بردگی توده ها به منظور این که چند بی تربیت خودخواه تازه بدوران رسیده به "کارخانه داران متشخص" "صاحبان موسسات بسته بندی بزرگ" یا "دلالتان بانفوذ کفش" تبدیل شوند کار شماست. - این کفار فاقد آن عضو مخصوص مسیحیت بودند.

سوسیالیسم میآموزد که ماشین ها، ابزار حمل و نقل و ارتباطات نتیجه ترکیب تلاش های جامعه در گذشته و حال است، و آنها بنابراین بحق دارایی جدایی ناپذیر جامعه هستند، دقیقا مثل خاک، معادن و همه موهبت های طبیعی که باید چنین باشند. این ادعای نامرئیت بر این دلالت دارد که کسانی که این ثروت را بنا برست اما بطور قانونی از جامعه ربوده اند، این ثروت از سوی جامعه از آنان بازستاننده خواهد شد. سلب مالکیت از توده ها توسط انحصارگران به درجه ای رسیده است که سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان برای حفاظت از جامعه به ضرورت ناگزیری تبدیل شده است. جامعه مال خویش را باز میستاند، حتی اگر شما در هر گوشه خیابانی چوبه داری بلند کنید. و آنارشیسم، این "ایسم" وحشتناک نتیجه گیری میکند که تحت سازمان تعاونی جامعه، تحت برابری اقتصادی و استقلال فردی، حاکمیت - حاکمیت سیاسی به بربریت دوران عتیق سپرده خواهد شد. و ما آنجا همه آزاد خواهیم بود، جایکه دیگر سروران و بردگان وجود ندارد، جایکه شعور در مقابل نیروی

بیشعوری میایستد، جایکه دیگر نیازی به استفاده از پلیس و میلیشیا نیست تا به اصطلاح "صلح و نظم" را حفظ کند،- نظمی که ژنرال روسی بعد از قتل عام نیمی از مردم ورشو در تلگرافی به تزار نوشت، "صلح در ورشو حاکم است."

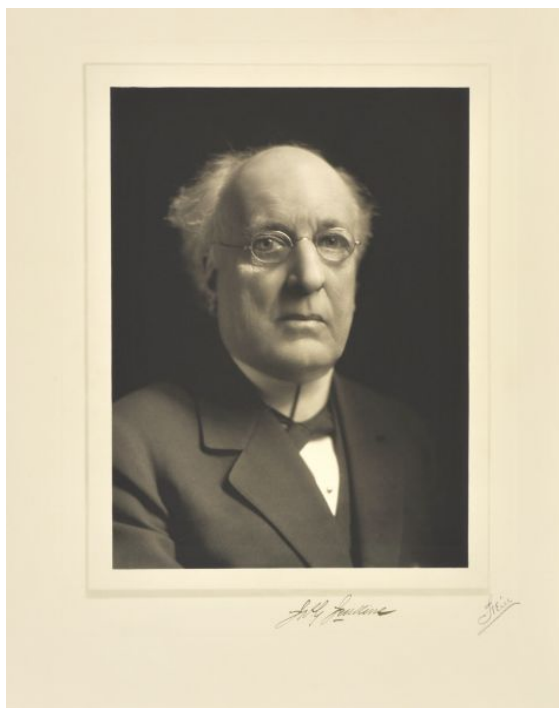
آنارشسیسم به معنی خونریزی نیست.

آنارشسیسم به معنی دزدی، آتش سوزی و غیره نیست. برعکس، این نابکاری ها، اشکالِ مشخصه سرمایه داری هستند. آنارشسیسم به معنی صلح و آسایش برای همه است. آنارشسیسم یا سوسیالیسم به معنی برسمیت شناسی جامعه بر اساس اصول علمی و از بین بردنِ عللی که پلیدی و جرم را بوجود میاورند است. سرمایه داری ابتدا این امراض اجتماعی را تولید کرد و سپس از طریق مجازات درصدد درمان آنها برآمد.

دادگاه در موردِ کاراکترِ آتش افروزانه مقالاتِ آرییتر زینگ صحبتِ زیادی کرد. اجازه دهید به شما یک مقاله از مقالاتِ سردبیر را که در فوند دو لاک منافع المشترك Fond Du Lac Commonwealth، که در اکتبر ۱۸۸۶، در یک روزنامه جمهوری خواهان درج شد را بخوانم. اگر اشتباه نکنم خود دادگاه نیز جمهوری خواه است.

" جمهوری خواهان، پیش به سوی اسلحه ها! در هر شهرِ ویسکونسین Wisconsin با مردانی که از اسلحه، خون و اجساد مرده نمیترسند، برای حفظ صلح و آرامش کار کنید؛ { این آن صلحی است که من از آن صحبت می‌کردم}: از تصادمات احزاب جلوگیری کنید و اجازه ندهید اداره امور عمومی به دست افراد نامطلوبی مانند جیمز جی. جنکینز James G. Jenkins بیفتد. هر جمهوری خواهی در ویسکونسین باید در انتخابات آینده مسلح به پای صندوق رای برود. خرمن غله ها، خانه ها و طویله دموکرات هایِ فعال باید سوزانده شوند؛ فرزندان آنها باید سوزانده شوند و همسرانشان بیحرمت شوند که شاید بفهمند که حزب جمهوری خواه تنها حزبی است که ملزم به حکمرانی است، و حزبی که باید آنها به آن رای دهند، یا تنِ لشِ گندشان را از حوزه های انتخاباتی دور نگهدارند. اگر آنها هنوز برای رفتن به حوزه های رای و یا رای دادن به جنکینز اصرار داشتند، آنها را در جاده، جنگل، یا تپه

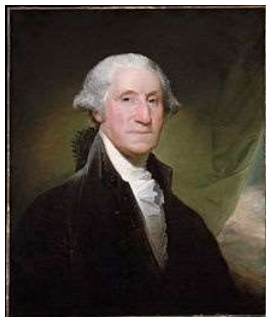
یا هر جایی که میبینید و هر کدام از این بزدلان و محرکین را به گلوله ببندید. اگر آنها در محلی خیلی قوی بودند و توانستند آرای مخالف خود را در صندوق های رای بریزند، صندوق را شکسته و آن را باز و آرای آنان را ریز ریز کرده، اوراق اختلاف ایجاد کن آنان را بسوزانید. الآن وقت کار موثر است. دموکرات های مورسین به تب زرد مبتلا نمیشود؛ (بادمجان بم آفت ندارد) بنابراین ما باید از ابزار کم سروصداتر و موثر تر استفاده کنیم. محرکین باید کشته شوند، و هر کس با ما مخالفت کند، جان خود را به خطر میاندازد. جمهوری خواهان بنا به رهنمود بالا در حوزه های انتخاباتی حاضر باشید و از خونریزی کوتاهی نکنید. که جنوب مستحکم شمال مستحکم میسازد!"



جیمز جی. جنکینز عضو حزب دموکرات

شما قاضی محترم به این اظهارات ارگان "نظم و قانون" - یک ارگان جمهوری خواه چه میگویید؟ شما چگونه آربیتر زیتینگ را با این مقایسه میکنید؟ کتاب جوهان موسست را که در دادگاه معرفی کردید، من هرگز آن را نخوانده ام، و من اقرار میکنم که صفحاتی که اینجا از آن خوانده شد زنده است. - آن

صفحات برای هرکسی که قلبی دارد زنده می‌باشد. اما من توجه شما را به این حقیقت جلب می‌کنم که این صفحات از نشر آندریوکس **Andrieux**- در پاریس از سوی رئیس پلیس سابق بوسیله نماینده *نظم شما* ترجمه شده است! نمایندگان *نظم*! آیا شما قربانی کردن خون انسان را متوقف کردید؟ هرگز!



جورج واشنگتن موریسین عضو حزب دموکرات

ما (هشت نفر اینجا) متهم به توطئه شده ایم. من به آن جواب می‌دهم که من دوستم لینگ **Lingg** را دوبار در جلسات اتحادیه مرکزی کار دیده بودم، جایکه من به عنوان گزارشگر رفتم. من وی را دوبار قبل از دستگیری دیده بودم. من هرگز با انگل **Engel** صحبت نکرده بودم، من حداقل یک سالی است که با وی صحبت نکرده ام. و فیشر **Fischer**، نایب من (؟) در نقاط مختلف علیه من سخنرانی می‌کرد. همین و بس.

شما عالیجناب امروز صبح گفتید " ما باید اهداف آنها را از گفته ها و نوشته های آنها دریابیم، " و متعاقب آن دادگاه تعدادی از مقالات را خواند. اکنون، اگر من به اندازه دادگاه قدرت داشتم، و یک شهروند تابع قانون بودم، مطمئناً توسط دادگاه بخاطر بعضی صحبت‌هایی که در جریان دادگاه شد محکوم میشدم. من خواهم گفت که اگر من در ابتدای این دادگاه یک آنارشیست نبودم، اکنون آنارشیست خواهم بود. من نقل قول مستقیم می‌کنم دقیقاً همان زبان دادگاه را که در موردی گفت: "ضرورتاً این طور نیست که همه قوانین احمقانه و بد باشند زیرا خیلی از آنها همچنین خوب هستند. آن: خائن است، آقا. اگر ما به دادگاه دادستان: دولت ناه، کنیم، اما حدا: آن، من: نمتهانه سنه

که چگونه قوانین خوب را از بد تشخیص خواهیم داد. آیا من باید در این مورد قضاوت کنم. نه. من نه. اما اگر من از قانون بدی سرپیچی کنم، و پیش یک قاضی بدی برده شوم بدون شک محکوم خواهم شد.

در رابطه با خواندن یک گزارش از آربیتزر زیتینگ، همچنین امروز صبح گزارش مربوط به تظاهرات هیئت مدیره تجارت خوانده شد، من در این رابطه خواهم گفت- و این تنها دفاع من است، تنها کلمه ای که باید بگویم در دفاع از خودم این است که من در مورد این مقاله هیچ چیز نمیدانستم تا این که آن را در روزنامه دیدم، و مردی که آن را نوشت، اغلب به عنوان جواب به بعضی تهمت ها در روزنامه های صبح نوشت. او مرخص شد. زبانی که در این مقاله بکار گرفته شده است هرگز تحمل نمیشد، اگر من آن را دیده بودم.

اکنون اگر ما مستقیماً نمیتوانیم متهم به این امر، امر پرتاب بمب مجرم شناخته شویم، این قانون کجاست که میگوید "این انسان ها باید برای رنج کشیدن انتخاب شوند؟ آن قانون را به من نشان بدهید، اگر آن را دارید. اگر موضع دادگاه درست است، بدین ترتیب نیمی از جمعیت این شهر باید بدار آویخته شوند، زیرا آنها به همان نسبت در مقابل عمل چهارم می مسئولند. و اگر نیمی از جمعیت شیکاگو بدار آویخته نشوند، به من آن قانون را نشان بدهید که میگوید "هشت انسان باید انتخاب و به عنوان قربانی بدار آویخته شوند!" شما قانون خوب ندارید. تصمیم شما، حکم شما، محکومیت ما چیزی نیست جز اراده مستبدانه این دادگاه بی قانون. این حقیقتی است که رویه قضایی در علم حقوق در مورد این مساله وجود ندارد! این حقیقتی است که ما از مردم دعوت کردیم که خودشان را مسلح سازند. این حقیقتی است که ما به آنها بارها گفتیم که روز بزرگ تغییر میآید. این آرزوی ما نبود که خونریزی پیش بیاید. ما ددمنش نیستیم. ما نمیتوانیم سوسیالیست باشیم اگر ددمنش باشیم.

ما به دلیل حساسیت هایمان برای آزادی سرکوب شدگان و رنجدیدگان به این جنبش پیوستیم. این حقیقتی است که ما از مردم دعوت کردیم که مسلح شوند و برای روزهای طوفانی پیشارو آماده شوند.

به نظر میرسد که حکم بر این اساس مورد تایید قرار گرفته است.. " اما زمانیکه زنجیره درازی از سواستفاده و تصاحب با زور بطور تغییرناپذیری همان هدف را دنبال میکند و طرحی را نشان میدهد که انسان ها را تحت استبدادِ مطلق مطیع سازد، آن حق مردم و و وظیفه مردم است که به منظور ایجاد پناه های جدیدی برای امنیت آینده خویش چنین دولتی را سرنگون سازند... این نقل قول از "اعلامیه استقلال" است. آیا با نشان دادن این سواستفاده ها، که در طی بیست سال اخیر اتفاق افتاده، و بطور یکنواخت یک هدف را تعقیب نموده است، به عبارت دیگر، برای ایجاد یک الیگارشسی در این کشور که به قدرت غول آسایی تبدیل شده است که قبلا در هیچ کشوری وجود نداشته است، ما قانون را زیر پا گذاشته ایم؟ من بخوبی میتوانم درک کنم که چرا آن آدم-یعنی گرینل- روی هیئت منصفه عالی فشار نمیگذارد که ما را به جرم خیانت محکوم کنند. من بخوبی میتوانم آن را درک کنم. شما نمیتوانید کسی را دادگاهی و محکوم به خیانت کنید، کسی که علیه کسانی که آن را زیر پای خود لگدمال میکنند میجنگد. برای آقای گرینل کار ساده ای نیست که این انسان ها را به جرم جنایت متهم سازد.

اکنون، این ها ایده های من هستند. آنها بخشی از مرا تشکیل میدهند. من نمیتوانم خودم را از آنها محروم سازم، اگر هم بتوانم نمیخواهم. و اگر شما فکر میکنید که میتوانید این ایده ها را که هر روز هر چه بیشتر زمینه بدست میآورند را خرد کنید، اگر شما فکر میکنید که با فرستادن ما به چوبه دار آنها را خرد سازید-اگر شما میخواهید مردم از مجازاتِ مرگ رنج بکشند زیرا آنها جرات کردند حقیقت را بگویند و من شما را به چالش میطلبم تا به ما نشان دهید کجا ما دروغ گفته ایم.- من میگویم اگر مرگ مجازاتی برای اعلام حقیقت است، بنابراین من با افتخار و جسورانه هزینه گزاف آن را خواهم پرداخت! جلادانتان را صدا کنید! حقیقت در سقراط ها Socrates، مسیح Christ، گیوردانو برونو Giordano Bruno، هوس Huss، گالیله Galileo مصلوب شد. آنها هنوز زنده اند.- آنها و انبوهی از آنها در این مسیر قبل از ما رفته اند. ما آماده ایم آن مسیر را ادامه دهیم.

زمانی که دادگاه پرسید آیا حرفی برای گفتن دارید که چرا این حکم نباید علیه شما صادر شود، اشپایز در رزوه‌های هفتم، هشتم و نهم اکتبر از خود به دفاع برخاست.



برونو فیلسوف، ریاضی‌دان و شاعر ایتالیایی

که بعد از محاکمه از سوی کلیسا سوزانده شد.

زیرنویس ها:

(۱) پال آوریچ در روز ۴ اوت ۱۹۳۱ در بروکلین در یک خانواده اوکرایینی یهودی به دنیا آمد. والدین وی هر دو هنرپیشه تئاتر و تولید کننده لباس بودند. وی تحصیلات خود را در دانشگاه کورنل و کلمبیا به پایان رساند. تز دکترای پال به انقلاب روسیه اختصاص داشت. زمانی که در دوران رهبری خروشچف بین آمریکا و شوروی آن زمان قرارداد مبادله دانشجو امضا گردید، پال جزو کسانی بود که برای تحقیق به روسیه فرستاده شد. وی با دست یابی به بخشی از آرشیو های کتابخانه های دولتی به اطلاعات مهمی دست یافت. در جریان همین تحقیقات به آنارشیست های روسیه سمپاتی پیدا کرد. آوریچ دو تا از گربه هایش را باکونین و کروپتکین صدا میزد.

آوریچ به عنوان یک مورخ معتبر و متعهد ۱۰ کتاب نوشت که مهمترین آنها شورش میدان علوفه، ساکو و وانزتی و کمون کرونشتات است. آوریچ در یکی از کتابهایش تاریخ شفاهی مربوط به وقایع روسیه را از طریق مصاحبه با فراریان و تبعیدیان به سرانجام رساند. وی در این رابطه به گردآوری وسیع اسناد، عکس ها و کتاب ها پرداخت. پال ۲۰۰۰۰ سند و کتاب های گردآوری شده را در اواخر عمر خود به عنوان هدیه به کتابخانه کنگره آمریکا اهدا نمود. پال روز ۱۶ فوریه ۲۰۰۶ چشم از جهان بریست.

(۲) شوالیه های کار، اتحادیه های مرکزی کار، حزب کار سوسیالیستی، حزب کار متحد

سازمان شوالیه های کار در هر دوسوی آتلانتیک به اندازه کافی شناخته شده است و اینجا فقط لازم است بعضی حقایق، تاریخ ها و شخصیت ها برای روشن شدن موضع دقیق آن در حال حاضر ذکر شود. در روز شکرگزاری، در سال ۱۸۶۹، اوریا اس. استیونس Uriah s. Stevens، خیاطی از شهر فیلادلفیا، ۹ نفر از دوستان خود را دعوت نمود. این ۹ نفر شوالیه های کار را بنیان نهادند. نام این تشکل در ابتدا به خاطر مخفی بودن آن ناشناخته بود. این سازمان در ژوئیه ۱۸۷۸ تا آنجا که به اسم و اهداف عمومی اش مربوط میشود علنی شد. (این تشکل تا زمانی که مخفی بود تقویت و گسترش یافت اما با علنی شدن توسط سوسیالیست ها شقه شقه شد.)



شوالیه های کار

بطور کلی، اتحادیه های متعدد در شهر های ایالات و واحد های کار خود را وابسته به شوالیه ها دانسته اند و خود اتحادیه دیگری بوجود آورده اند و بدین طریق بزرگترین سازمان های ملی کار را بوجود آورده اند. هر کدام از این اجتماعات محلی مجمع محلی نامیده میشود. اعضای آن ممکن است عضو یک صنف و یا چند صنف باشند. بنا به قوانین داخلی این سازمان، سه چهارم اعضای شوالیه های کار در هر محلی باید کارگرِ مزدی باشند. هر کس به جز بانکدار، سهامدار، قمارباز، وکیل و فروشنده الکل میتواند عضو شوالیه های کار باشد. مجامع محلی در مجامع ناحیه سازمان مییابند. این مجامع یا جغرافیایی هستند و یا تکنیکی. مجامع ناحیه در مجمع عمومی سراسری سازمان مییابند. در مجمع عمومی سراسری اعضای اینان نمایندگانی هستند که کل سازمان را نمایندگی میکنند. اولین مجمع عمومی شوالیه های کار در سال ۱۸۷۸ برگزار شد. این سازمان در آن زمان حدود ۸۰۰۰۰ عضو داشت. از آن تاریخ به بعد، مجمع عمومی سالانه برگزار میشود. تعداد اعضای این سازمان در سال ۱۸۸۳ حدود ۵۲۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۸۴ حدود ۷۱۰۰۰ نفر و در سال ۱۸۸۵ حدود ۱۱۱۰۰۰ نفر بود. در سال ۱۸۵۶ بنا به تخمین پروفیسورِ اِلی، اعضای شوالیه های کار ۳۰۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر بود. با همه اینها دوست ما سرهنگ هینتون Colonel Hinton که از عملکرد داخلی سازمان اطلاعات بیشتری دارد تخمین میزند که شوالیه های کار حداقل یک میلیون عضو دارند.

اصول شوالیه های کار چیست؟ اینجا ضرورت دارد اصول سازمان را از اصول اعضایش متمایز سازیم. این ضرورت از این جا ناشی میشود که اکثر کسانی که به این سازمان میپیوندند نه اصول آن را درک میکنند و نه معنی سازمان را. هر دوی این ها سوسیالیستی هستند. اینجا غیرممکن است که بتوان چهار پاراگراف مقدمه یا بیست و دو اظهارنامه هایی که بدنبال آن میآیند را تجزیه و تحلیل کرد. ما تنها به یک و یا دو نکته توجه میکنیم. بار چهار پاراگراف اول این است که این یک نیاز است که سرمایه داران و شرکت ها کنترل شوند، توده های صنعتی به سازمان نیاز دارند: و شوالیه های کار تاسیس شده اند " نه به عنوان حزب سیاسی، و اکثر اهداف پیشروی آن میتواند به وسیله قانونگذاری تامین شود." ما به تناقض این دو عبارت زیاد توجه نداریم، زیرا جنبش نوامبر ۱۸۸۶ و عمل هزاران شوالیه در رابطه با آن بهترین اظهارنظر در رابطه با این دو عبارت و بهترین تایید بر نظرات ماست.

اصل شماره ۱۹ شوالیه های کار میگوید " برقراری نهادهای تعاونی، از طریق بکارگیری سیستم تعاونی صنعتی بطوری که سیستم مزدی را از اعتبار بیاندازد." حال این سوسیالیسم خالص است.

بطور خلاصه، سوسیالیسم علمی به ما میآموزد که اساس جامعه ما شیوه تولید و توزیع کالاهاست؛ که بدبختی و نابرابری این جامعه مدیون این شیوه است؛ که اساس این شیوه، کار پرداخت نشده است. موسسات تعاونی برای مثال تعاونی در تولید و در توزیع ایجاد میشوند. سیستم تعاونی آنطور که شوالیه های کار طرح کردند، یک سیستم تعاونی جهانی " برای بی اعتبار ساختن سیستم مزدی امکان ندارد مگر ابزار تولید و توزیع روشنند شده و جهانی شود. تعاونی جهانی در تولید و توزیع بدون مالکیت جهانی در تولید و توزیع غیرممکن است برای مثال لغو مالکیت خصوصی در این تعاونی ها.

اما اهمیت واقعی همه این ها در این حقیقت نهفته است که در شوالیه های کار ما اولین بیان خودانگیخته از سوی مردم کار کن آمریکا را میبینیم، یعنی آگاهی خودشان از خودشان به عنوان یک

طبقه. این سازمان در ابتدا تقریباً ناآگاه، هر روز بیشتر آگاه می‌شود. ضرورتاً در ابتدا گیج است، هر گیجی جنبش نشانه خودانگیختگی و واقعیت خویش است. در حال حاضر تردید زیادی به رهبران وجود دارد و حتی به مسیری که جنبش باید به آن سو حرکت کند تردید وجود دارد. اما همه اینها خودشان را منظم میکنند و زمان زیادی طول نخواهد کشید که طبقه کارگر آمریکا سازمان خواهد یافت و به سوی هدف مشخص با نتیجه مشخص حرکت خواهد کرد.

شواکه ها سازمان بزرگ ناهمگونی هستند و بعضی از اعضای آن سوسیالیست‌های آگاهی هستند و بعضی از آنها سوسیالیست‌های ناآگاهی هستند، توده‌ها از تعلیمات سوسیالیستی چیز زیادی نمیدانند.

در نتیجه این و سایر دلایل، دو حزب کاملاً متمایز در درون سازمان وجود دارد که اقلیتی از آدم‌های صادق به هر دوی آنها وارد میشوند. یک حزب، که به وسیله آقای پادورلی، کارگر سرور بزرگ، محافظه کار، و ارتجاعی نمایندگی میشود و به محض شدت یابی مبارزه طبقاتی باید بیشتر به سوی سرمایه داری برود. حزب دیگر، پیشرو، سوسیالیستی است و باید آشکارا به سوی سوسیالیسم گام بردارد. انشقاق بین این دو حزب به دو مساله یعنی عمل سیاسی و اعلام رسمی سوسیالیسم مربوط خواهد بود. هر چه که پیش بیاید، ما فکر میکنیم، چنین انشقاقی قریب الوقوع است.

از همین حالا در بین توده‌های زیادی از شواکه‌های کار نارضایتی از عمل رهبرانشان وجود دارد. نوسانات، برخورد فرصت طلبانه اینان در برخورد به اعتصاب کارگران بسته بندی شیکاگو در پائیز ۱۸۸۶، در برخورد به اعتصابات متعاقب در راه آهن، در برخورد به اعتصاب لانگ شر، عدم تایید آنها در مخالفت مستقیم با اصول سازمان در رابطه با جنبش هشت ساعت کار می ۱۸۸۶ باعث شده است که اغلب اعضای شواکه‌ها براین باور برسند که رُوسایشان به منفعت طبقه کارگر فکر نمیکنند. این امر بیش از شایعه پراکنده شده است که این رهبران به منافع سرمایه داران و کلیسای رم تسلیم شده

اند. بخش زیادی از نمایندگانی که در کنگره ۱۸۸۶ در ریچموند Richmond با عمیق ترین باور به پادردلی حضور پیدا کردند، موقع بازگشت باورشان خدشه دار شد.

مقایسه موضع شوالیه ها در شهرهای شرقی و غربی شاهد این حقیقت عمومی است. در شهرهای شرقی جایی که توده های بیشتری در تماس و یا بیشتر تحت نفوذ کارفرمایان هستند در مقایسه با شهرهای غربی که به دور از نفوذ ارتجاعی هستند بیشتر قابل ملاحظه هستند. در شرق، سازمان کمتر برای امر طبقه کارگر موثر است و در اینجا بیشتر فشارِ آثار سرمایه داران مشهود است. بعلاوه رابطه شوالیه ها با سازمان های کار در شهرهای شرقی کمتر هماهنگ است.

اتحادیه های مرکزی کار

این نام ممکن است عموماً برای تعدادی از جمع ها با سرشت یکسانی مورد استفاده قرار گیرد که به عنوان اتحادیه کارگری عمومی نام های متفاوتی مثل مجامع صنف و کار، شوراهای صنف و کار، فدراسیون های کار را برخورد دارند. آنها مطمئناً جمع های مرکزی هستند که در نواحی مخصوص با هم کار میکنند. این اتحادیه های مرکزی حتی از شوالیه ها امیدوار کننده تر هستند. آنها در درجه اول سوسیالیستی تر هستند و در درجه دوم بیشتر سازمان های سیاسی هستند. برای مثال بیانیه اصول اتحادیه مرکزی کار نیویورک New York و کانزاس Kansas مشخص و قاطع و بدون ابهاماتی که در مقدمه اصول شوالیه ها آمده است میباشد. آنها بطور روشن علیه سیستم مزدی صحبت میکنند که آن را کار پرداخت نشده مینامند و ضروری و ناگزیر بودن تغییر کامل سیستم را تشخیص میدهند. اینجا نیز باز مثل مورد شوالیه ها متاسفانه توده اعضا معنی واقعی ایده های سازمانشان را درک نمیکنند.

اتحادیه های کارگری مرکزی تردیدی نشان نمیدهند که در حال حاضر برای بعضی امور در خدمت به اهداف نهایی کار کنند و آنها این کار را به مثابه یک حزب سیاسی توأماً جدا از احزاب قدیمی

انجام می‌دهند. این نقل قول کوتاه از اتحادیه مرکزی کار که به وسیله یکی از سازمان دهندگان اصلی آن ج. اچ. تراوتوین J.H. Trautwein به ما فرستاده شده است شاید نمونه تیپیک آن باشد. " ما امضا کنندگان زیر معتقدیم که همه احزاب قدیمی در امر قانونگذاری برای مردم علی العموم شکست خورده اند، و به اعتمادی که از سوی توده ها به آنها شده خیانت کرده اند و اقداماتی را عملی کرده اند که سبب ایجاد فقر و میلیونرها شده اند، ما خودمان را با همه وابستگانمان از احزاب قدیمی جدا میکنیم و یک حزب توده های صنعتی تشکیل میدهیم.. " اقدامات دیگری منجمله ممنوعیت کار کودکان، دستمزد برابر برای مردان و زنان، هشت ساعت کار در روز که به وسیله شوالیه ها نیز مورد حمایت قرار گرفته باید در دستور کار ما نیز قرار گیرد.

تفاوت بین اتحادیه های مرکزی و شوالیه ها - در حال حاضر به خاطر توسعه تاریخی متفاوت این دو جمع باید به نفع اولی موضع گرفت. اتحادیه ها محصول سالهای تکامل در سازمان های کار است؛ و به ویژه تجربه عملی سوسیالیست های آلمانی است. شوالیه ها، همانطور که قبلا نشان دادیم، اولین جوانه خودانگیخته و بومی طبقه کارگر آمریکا است، که به وجود خود آگاه شده است.

حزب کار سوسیالیست (۳)

این حزب اساسا به وسیله آلمانیها ایجاد شد که اکنون هزاران عضو را از ملتهای مختلف در صفوف خود دارد. اف.آ. سورج (سوسیال دموکرات آلمانی و از دوستان نزدیک مارکس و انگلس) و دیگران به پاداشی که براننده هستند دست پیدا میکنند. این سازمان با شاخه های آلمانی، آمریکایی و اسکاندیناویایی از دیگران در چند نکته مهم متمایز است:



فردریک آدولف سورج (۴)

1- سوسیالیست ها قبل از همه درک کردند که معضلی به نام کار وجود دارد و این امر چیست، آنها بدون اینکه بدانند آموزگاران طبقه کارگر بودند.

2- آنها به روشنی میگویند جامعه از دو طبقه کارگران و کارفرمایان بزرگ تشکیل شده است."

3- آنها خواست های خود را به روشنی فرموله میکنند که زمین، ابزار کار (ماشین ها و کارخانه ها و غیره) و محصولات کار باید به مالکیت همه مردم درآید.

4- آنها بطور کافی ابزار های خود را اعلام میکنند؛ برای تحقق بخشیدن به خواست هایمان ما تلاش میکنیم قدرت سیاسی را با ابزار های فراخور کنترل کنیم."

5- آنها در اتحاد با احزاب کار سوسیالیست اروپا هستند.

رابطه بین حزب کار سوسیالیست و سایر سازمان های آمریکا چگونه است؟ در درجه اول، اغلب اعضای آن عضو یک و یا چندین سازمان هستند؛ و تنها چند نفر از آنها موضع جنبش را در آمریکا درک نمیکنند، و خود را از شوالیه ها و اتحادیه های کار مرکزی کنار میکشند. در نتیجه کار سوسیالیست ها، سازمان ها تا حد زیادی، تحت تأثیر سوسیالیسم قرار میگیرند و به

تدریج آرمان های مبهم و ایده های نامشخص آنان به صورت علمی فرموله میشوند. با این کار افراد شوالیه و طرفداران اتحادیه به تدریج نه تنها سوسیالیسم را درک میکنند، بلکه علنا خود را سوسیالیست و عضو حزب کار سوسیالیست اعلام میکنند.

برای رسیدن به نتایج مطلوب دو چیز تاخیر ایجاد میکنند. یکی از آنها عدم اعتماد به سوسیالیسم است که تاکنون کارگر معمولی آمریکایی از خود نشان میدهد، عدم اعتمادی که زائیده بی تفاوتی به اصول سوسیالیسم، اهداف و شیوه های آن است. اکثر اعضای شوالیه های کار قویا مخالف این هستند که سوسیالیست خوانده شوند. مانع دیگر در خود سوسیالیست های آلمانی نهفته است. تعدادی از اینها همانطور که قبلا اشاره شد بطور کلی جنبش را درک نمیکنند و آن را در آمریکا کمتر درک میکنند و خواهان این هستند که در این کشور "صحنه گردان" باشند. در صورت عدم رفع این ضعف، این جنبش آمریکایی نخواهد شد. اگر سوسیالیسم بخواهد اینجا موثر واقع شود باید در این جا رشد کند، حتی اگر بذرهایش از کشور دیگری آورده شده باشند.

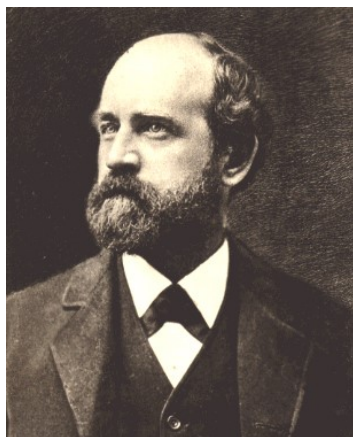
هنوز چند صباحی در آینده، مثل گذشته آلمانی ها فکر هم طبقه ای های خود را هدایت خواهند کرد، به آنان ایده پیشنهاد خواهند کرد، آنها بعد از مدتی باید راضی شوند که به اصطلاح رهبری جنبش به دست انگلیسی زبان ها سپرده شود. آلمانی های روشن بین این را کاملا درک میکنند. کار آنها همانطور که بوده، در آینده هم باید آموزش دادن و ایجاد سازمان باشد، اما برادران آمریکایی آنها از قبل خود را بر اساس سوسیالیسم سازمان میدهند. از لحظه ای که این امر انجام شد، سیاست و وظیفه آلمانی ها این است که به پشت صحنه بروند، در حالیکه هرگز برای تشویق از درون غافل نمانند و بگذارند صف اول جنبش آمریکایی باشد.

حزب کار متحد

از درون این سازمان های کار، به ویژه آخری برای مثال حزب کار سوسیالیست، حزب کار متحد به عمل آمده است. تاریخ تولد این حزب به انتخابات نوامبر ۱۸۸۶ برمیگردد. بنابراین برای اولین بار آگاهی طبقاتی مردم کارکن در یک جنبش سیاسی مشخص ضد طبقه سرمایه دار تجسم مییابد. موفقیت ناگهانی حزب کار در نیویورک، شیکاگو، میلواکی و سایر جاهای دیگر به مخالفینش و خودش قدرت فوق العاده این نیروی جدید در سیاست را آموخت. هر دوی حزب سیاسی، دموکرات و جمهوریخواهان از جنبش طبقه کارگر ترسیدند. آنها همه تلاش خود را بکار خواهند بست تا این حزب را به سوی خود بکشند. آنها موفق به این کار نخواهند شد. افراد ضعیف النفس به ویژه در ابتدا به این وسوسه تسلیم خواهند شد، اما حزب کار متحد آمریکا باید آمریکایی شدن را بکار گیرد " بیا و بمان " و هر چه بیشتر بمان. (برخلاف تحلیل النور حزب دموکرات موفق به این کار شد.)

جنبش هانری جورج Henry George در نیویورک اغلب سوسیالیستی خوانده میشود که شایسته این نام نیست. (هانری جورج یک اقتصاددان سیاسی آمریکایی بود که در قرن نوزدهم شهرت بسزایی داشت.) اهمیت اساسی این جنبش مثل شوالیه های کار، خودانگیختگی و آمریکایی بودن آن است. اینجا سوسیالیست ها نقش همیشگی خود را داشتند. همانطور که مانیفست کمونیست اشاره دارد، آنها به عنوان پیشاهنگ طبقات کارگر در هر جنبش اصیل طبقه کارگر شرکت میکنند. تعلیمات آنها از سال های قبل و عمل آن ها در آن زمان، البته، در بوجود آوردن و شکل دادن به جنبش نوامبر نقش داشته است؛ و سازماندهندگان اصلی، نویسندگان،

سخنرانان، در اغلب موارد علنا یا قلبا سوسیالیست ها بودند. البته با این حرکت مردان و زنانی مرتبط بودند که بهیچوجه نام سوسیالیست را بر خود قبول نمیکردند.



هانری جرج

در شهرهایی مثل شیکاگو، میلواکی، و غیره که دورافتادتر از نیویورک هستند، شرکت کاندیداهای طبقه کارگر در نوامبر ۱۸۸۶ به درجاتی از مبارزه انتخاباتی برای شهردار شدن که در آن جورج (به عنوان کاندید حزب کار متحد) انتخاب شد متفاوت بود. در بعضی موارد، حداقل، مردانی که در این کارزار انتخاباتی کار میکردند، در مناطق دورافتاده تر روشن تر از نیویورکی ها درک میکردند که موضوع از چه قرار است و چرا طبقه کارگر باید در ضدیت با سرمایه داران باشند.

بعد از انتخابات نوامبر ۱۸۸۶، در طی نشست که در ۱۳ ژانویه سال ۱۸۸۷ در نیویورک برگزار شد، حزب کار به خود شکل مشخص تری داد. در این نشست روی یک سازمان دائمی و پلاتفرم و اساسنامه برای حزب کار توافق بعمل آمد. در این پلاتفرم به نظر ما بعضی نکات ضعف وجود دارند. اما حزبی که ساخته شد، سیستم صنعتی کنونی را محکوم نمود و تشخیص داد که " آزادی نهایی

کار تنها میتواند به وسیله لغو مالکیت خصوصی بر نیروهای مولد طبیعت بدست بیاید." اینجا باز، برای اولین بار در آمریکا، طبقه کارگر به عنوان یک حزب مجزا، در مخالفت با دموکرات و جمهوریخواه، سازمان یافت و روی ملی کردن نیروهای مولد طبیعت موضع گرفت.

اساس این پلاتفرم یعنی ملی کردن زمین که آقای جورج و پیروانش میگویند نه به اندازه کافی وسیع و نه به اندازه کافی محکم است. و قبلا (سپتامبر ۱۸۸۷) آنها آدمهایی را که از خود آنها روشن تر و بهتر درک میکنند، از خود جدا کرده اند. در کنگره سیراکوس Syracuse در اوت سال ۱۸۸۷ سوسیالیست ها با ابزار های سوال برانگیز عملا تا این لحظه از حزب کار متحد اخراج شدند، اما سوسیالیست ها میتوانند منتظر بمانند و احتمالا این انتظار طولانی نخواهد بود. حزبی سیاسی که ملی کردن همه ابزار تولید و توزیع را رد میکند، تنها پس از ملی کردن زمین بانکداران را دلگرم میکند نه حزب کار را.

اساسی ترین حقیقت، با این حال، شکل گرفتن حزبی است که حتی اسم کار را با خود حمل میکند. روسای اولیه دودل و سیاستمداران حرفه ای، تصادف اجتناب ناپذیری در تکامل این حزب بودند، به همان اندازه اجتناب ناپذیر که نهایتا این حزب تبدیل به یک سازمان سوسیالیستی خالص شود.

نمونه حرکت کارگران آمریکا در اروپا در آن سوی آتلانتیک پی گرفته خواهد شد. یک حزب انگلیسی، اگر دوست داشته باشید، یک حزب کار انگلیسی تشکیل خواهد شد، دشمن لیبرال و محافظه کار؛ دیدگاه نهایی آن سوسیالیستی خواهد بود، باوجود اینکه مانند حزب کار آمریکا ممکن است از چندین مرحله اولیه بگذرد، و سرنوشت نهایی آن، مانند نمونه اروپا کسب برتری سیاسی، و سپس، کسب برتری قدرت اقتصادی خواهد بود. (نه تنها حزب کار انگلیس به سوسیالیسم نزدیک نشد، بلکه باگذشت زمان هرچه بیشتر به راست چرخید و به حزبی کاملا ارتجاعی تبدیل شد.)

(۳) حزب کارگران ایالات متحده در سال ۱۸۷۶ تاسیس شد. این اولین حزبی بود که تحت تاثیر مارکسیسم در این کشور ایجاد شد. این حزب به عنوان حزب پیشگام حزب کار سوسیالیست آمریکا به حساب می‌آید. این حزب از ترکیب هفت گروه سوسیالیست در طی نشست‌های چهار روزه شکل گرفت. حزب اغلب بوسیله افراد غیرآمریکایی شکل گرفت که اغلب آنان را هواداران مارکس و فردیناند لاسال تشکیل می‌دادند. فراکسیون لاسالی بر این باور بود که از طریق این حزب با شرکت در انتخابات به اهداف خود خواهند رسید. فراکسیون مارکسیست بر این باور بود که از طریق کار سیاسی و بالا بردن آگاهی کارگران و دست زدن به انقلاب به قدرت دولتی دست خواهند یافت.

این حزب در ابتدا تاثیر آنچنانی در جامعه آمریکا نداشت، اما در جریان اعتصاب راه آهن به ویژه از طریق سخنرانی‌های آتشین آلبرت پارسون در بین کارگران راه آهن هواداران زیادی پیدا کرد. این حزب در تاریخ ۶ اوت ۱۸۷۸ توانست ۵ نماینده به پارلمان ایالتی کنتاکی بفرستد. این حزب نام خود را در دسامبر ۱۸۷۸ به حزب کار سوسیالیست تغییر داد. (با مراجعه به بیوگرافی رهبران این حزب میتوان به جرأت گفت که اغلب آنها از ائتلاف میان‌گروهی و فعالان سیاسی آن دوره بودند. ما فقط به ذکر تعدادی از اسامی آنان اکتفا میکنیم: فیلیپ وان پاتن، جرج شیلینگ، فردریک سورج، اوتو ویدمیر، کارل اسپیر، آدولف استراس، ج. پی. ماکدائل

(۴) حزب کار سوسیالیست قدیمی ترین حزب سوسیالیستی آمریکا و دومین حزب سوسیالیستی بعد از آلمان در جهان است که در سال ۱۸۷۶ ایجاد گردید. این حزب ابتدا نامش حزب کارگران ایالات متحده بود که در سال ۱۸۷۷ آن را به حزب کار سوسیالیست تغییر داد. در سال ۱۸۹۰ این حزب تحت کنترل دانیال د لئون قرار گرفت که با استفاده از نقش خود به عنوان ادیتور هفته نامه مردم این حزب را در میان انگلیسی زبانان نیز مشهور ساخت. علیرغم این وی شخصیتی بود که بزودی مباحث

میان اعضای این حزب را دو قطبی ساخت. در سال ۱۸۹۹ مخالفین وی این حزب را ترک کردند و به حزب سوسیال دموکرات آمریکا ملحق شدند تا حزب سوسیالیست آمریکا را بوجود آورند.

بعد از مرگ وی، آرنولد پترسون جای وی را گرفت که هم منقد شوروی بود و هم مخالف حزب سوسیالیست آمریکا که جریانی رفرمیست بود. در این دوره این حزب در میان چپ آمریکا ایزوله شد. نفوذ این حزب در دهه ۱۹۴۰ افزایش یافت و مجدداً در سال ۱۹۵۰ زمانی که اریک هاس به چهره بانفوذ این حزب تبدیل گردید افت نمود. حزب کار سوسیالیست مجدداً در دهه ۱۹۶۰ تقویت و باز سپس تضعیف گردید. این حزب در سال ۱۹۷۶ یکی از اعضای خود را به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری اعلام نمود و در سال ۲۰۰۸ دفتر خود را بست. این حزب طرفدار اتحادیه‌گرای صنعتی بود و خواهان تغییر اساسی جامعه از طریق تلفیق عمل سیاسی و صنعتی طبقه کارگر بود، کارگرانی که در اتحادیه‌های صنعتی متشکل باشند.

در سال ۱۸۷۲، انترناسیونال (همان انجمن بین‌المللی کارگران) سازمان اروپایی که گروه‌های مختلف سوسیالیست، کمونیست، و آنارشیک را در برمیگرفت دفتر مرکزی خود را به نیویورک منتقل نمود. این سازمان در آن زمان در حالتی ضعیف و پراکنده قرار داشت زیرا دچار انشعاب شده بود. اختلاف بین دو گرایش یعنی مارکسیست‌ها و آنارشیک‌ها بود. مارکسیست‌ها اتحادیه‌کارگری را به عنوان گام‌های آغازین انقلاب کارگران میدانستند، برعکس آنارشیک‌ها به رهبری باکونین خواهان انقلاب فوری برای سرنگونی دولت سازمان یافته بودند. (تاریخ مبارزه طبقاتی نشان داد که هیچکدام از این مکاتب نه تنها نتوانستند کمکی به امر رهایی طبقه کارگر بکنند بلکه با ایجاد انحراف در این زمینه آن را به بیراهه ببرند.)

در سال ۱۸۷۴، اعضای انترناسیونال مستقر در آمریکا که توسط آدولف استراسر سیگار ساز و پیترب. ج. مکگوایر نجار رهبری میشد نیروهای خود را با سوسیالیست‌ها از نیووارک و فیلادلفیا جمع کردند و

حزب سوسیال دموکرات آمریکای شمالی را به عنوان اولین حزب مارکسیستی در ایالات متحده بوجود آوردند.

علیرغم این تلاشهای تشکیلاتی، جنبش سوسیالیستی آمریکا عمیقا در رابطه با تاکتیک ها، دچار تفرقه بود. مهاجرین آلمانی طرفدار فعالیت پارلمانی بودند که تحت تاثیر فردریک لاسال و حزب سوسیال دموکرات آلمان بودند. برعکس فعالینی که در آمریکا مدت زمانی طولانی زندگی کرده بودند طرفدار اتحادیه های کارگری بودند. در ماه آوریل سال ۱۸۷۶ یک کنفرانس مقدماتی در پترزبورگ پنسیلوانیا برگزار شد و طرفداران "انترناسیونالیست" طرفدار اتحادیه های کارگری را با طرفداران انتخاباتی لاسال یکجا جمع کرد. این تجمع توافق کرد که در ماه ژوئیه با فراخوان کنگره وحدت حزب سیاسی جدیدی به وجود آورند. (تاریخ احزاب سیاسی توده های کارگر را به عنوان تسمه و نقاله برای دست یابی به قدرت سیاسی مورد استفاده قرار داده اند. تاریخ ثابت نموده است که وقتی کارگر ویا کارگران به حزبی سیاسی میپیوندند هویت طبقاتی خود را باید فراموش کنند)

روز شنبه، ۱۵ ژوئیه سال ۱۸۷۶، نمایندگان باقیمانده از بخش انترناسیونال اول در فیلادلفیا گرد آمدند و آن تشکیلات را منحل کردند. چهارشنبه هفته دیگر، روز ۱۹ ژوئیه کنگره وحدت برگزار گردید که در آن ۷ نماینده که چهار سازمان را از مجموع ۳۰۰۰ نفر نمایندگی میکردند جمع شدند: مارکسیست های طرفدار اتحادیه های کارگری، گروه های لاسالی، حزب کارگران ایلینویز، جامعه اجتماعی سیاسی کارگران سینسینتی و حزب سوسیال دموکرات آمریکا. سازمانی که از دل این اتحاد بوجود آمد خود را حزب کارگران ایالات متحده نامید. در این نشست فیلیپ وان پاتن به عنوان دبیر و مقام رسمی اداره روزانه حزب انتخاب گردید.

تعدادی روزنامه سوسیالیستی در این دوره شروع به کار کردند که همه آنها صاحبان خصوصی داشتند منجمله کارگر شیکاگو، میلواکی سوسیالیست و یک هفته نامه بنام رهایی بخش. در این دوره

مهاجرین آلمانی نقش غالب داشتند باوجود این آلبرت پارسون از شیکاگو و چی.ا. شیلینگ در میان انگلیسی زبانان نقش مهمی داشتند.

در سال ۱۸۷۷، حزب کارگران در نیوآرک نیوجرسی کنگره ای برگزار کرد که در آن نام حزب را به حزب کار سوسیالیست تغییر داد. این حزب بیشترین موفقیت انتخاباتی خود را در شیکاگو بدست آورد جایکه بین سال های ۱۸۷۸ تا ۱۸۷۹ یک سناتور، سه نماینده پارلمان و چهار عضو انجمن شهر از این حزب انتخاب شدند.

در این زمان، این سازمان مورد حمایت جامعه آمریکا قرار گرفت که میتوان آن را در گسترش تعداد روزنامه های آن دید. بین سال ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۷ بیست و چهار روزنامه سوسیالیستی منشر میشد که آنها بطور مستقیم و یا غیرمستقیم از حزب کار سوسیالیست حمایت میکردند. از این تعداد هشت نشریه به زبان انگلیسی بود که یکی از آنان روزنامه بود. چهارده روزنامه به زبان آلمانی بود که هفت تای آن روزانه منتشر میشد. دو روزنامه دیگر به زبانهای چک و سوئدی پخش میگردد.

درست دو سال بعد، در جریان بحران اقتصادی، هیچکدام از روزنامه های صاحبان شخصی نتوانستند دوام بیاورند. در سال ۱۸۷۸، حزب، روزنامه انگلیسی زبان خود را به نام سوسیالیسم ملی دایر نمود ولی توانست فقط یک سال دوام بیاورد. در سال ۱۸۷۸، روزنامه های پایدارتری شکل گرفتند. روزنامه آلمانی زبان اخبار مردم نیویورک انتشار یافت. در این روزنامه بهترین سوسیالیست های آلمانی حضور داشتند: آلکساندر هوناس، آدولف دوآی، سرگی شویتس، هرمان شلوتر.

همزمان، جنبش آنارشیستی آمریکا به خاطر بحران اقتصادی و موج اعتصابات ۱۸۷۷ نیرو گرفت. علیرغم تفاوت بین سوسیالیسم و آنارشیسم، در آن زمان تفاوت بین آنارشیسم و سوسیالیسم در سازمان های سوسیالیستی عمیق نبود. هر دو منتقد سیستم موجود بودند؛ بنابراین میتوانستند باهم کار کنند. در نتیجه ی بیرحمی میلیشیای دولتی و سرمایه داران در اعتصاب راه آهن سال ۱۸۷۷ طرح

جدیدی به عنوان جامعه آموزش دفاع شکل گرفت تا با مسلح ساختن کارگران آنها بتوانند از اعتصابات در مقابل میلیشیا دفاع کنند. حمل اسلحه از سوی رهبری حزب کار سوسیالیست مورد مخالفت قرار گرفت. در آن زمان دبیر این حزب فیلیپ وان پاتن بود. یک جنگ لفظی در این رابطه بین دو روزنامه کارگران شیکاگو از یک سو و بولتن کار ارگان رسمی حزب کار سوسیالیست در گرفت. این حزب اولین انشعاب خود را در سال ۱۸۷۸ تجربه کرد. اعضای که خواهان سازمان دادن بیشتر کارگران به جای آکسیون های سیاسی بودند، اتحادیه کارگری انترناسیونال را تشکیل دادند. اعضای این دو برای شرکت در هرکدام از این احزاب ممنوعیتی نداشتند اما بین این دو تشکیلات خصومت بوجود آمد.

بدلیل بحران اقتصادی و اختلاف فراکسیونی تعداد اعضای حزب کار سوسیالیست کاهش یافت. حدود دهه ۱۸۷۹ این حزب ۲۶۰۰ عضو داشت.

حزب در دهه های ۱۸۸۰

سال های ۱۸۸۰ و ۱۸۸۱ شاهد ورود مهاجرین سیاسی از آلمان بود که پس از تصویب قوانین ضدسوسیالیستی جان خود را در خطر میدیدند. سال ۱۸۷۸ یورش به رادیکالیسم آن دوره در آلمان بود. این مهاجرین جدید زمانی وارد آمریکا شدند که اعضای انگلیسی زبان حزب کار سوسیالیست کم بودند. اینان که به خاطر تازه وارد بودنشان از حق انتخاب محروم بودند اهمیتی به انتخابات نمیدادند. یک عضو آلمانی بر اساس لایحه الحاقی به خاطر حمل اسلحه در تظاهرات های شیکاگو تحت تعقیب قرار گرفت، باوجود این دیوان عالی مخالفت خود را با محاکمه وی اعلام نمود.

منازعات بین سوسیالیست های طرفدار انتخابات و آنارشیهستهای معتقد به عمل مستقیم تندو تیز تر شد. در سال ۱۸۸۱ در کنگره حزب کار سوسیالیست در نیویورک آنارشیهست های درون این حزب همراه با بخش نیویورک این حزب از آن جدا شده و حزب جدیدی به نام حزب کار سوسیالیست

انقلابی بوجود آوردند. آنها آن را به عنوان بخشی از انجمن بین المللی کارگران اعلام کردند. ارگان رسمی این حزب که مدت کمی دوام آورد آنارشویست نامیده میشود.

در سال ۱۸۸۲، جوهان موست، سوسیال دموکرات قبلی («مارکسیست») که به آنارشویست ها ملحق شده بود به آمریکا آمد و جنبش آنارشویستی آمریکا را تغذیه و رادیکال تر کرد. حزب کار سوسیالیست در آن زمان بیشتر دچار تفرقه گردید و سال بعد پال گروتکو به وسیله آنارشویست ها مجبور گردید از ادیتوری روزنامه کارگر شیکاگو کنار برود. به جای وی آگوست اشپایز تعیین گردید کسی که بعد در جریان میدان علوفه در می سال ۱۸۸۶ به دار آویخته شد.

بعد از یک دوره کوتاه پیشرفت، در دهه ۱۸۷۰ حزب کار سوسیالیست شاهد جدایی اکثر اعضای انگلیسی زبان خود شد. ارگان انگلیسی زبان این حزب به نام بولتن جنبش اجتماعی کار که در زیر سایه مطبوعات رادیکال آلمانی شیکاگو ظاهر میشود، عملاً در اواخر سال ۱۸۸۳ از کار بازایستاد. صفوف حزب به قدری با فعالین آلمانی پر بود که کنگره ملی آن در سال ۱۸۸۵ به زبان آلمانی برگزار گردید. از سال ۱۸۸۵ ارگان رسمی حزب به نام سوسیالیست که بطور هفتگی پخش میشد به زبان آلمانی بود. از زمان پخش بولتن در سال ۱۸۸۳ تا پخش نشریه طرفدار کارگران در سال ۱۸۶۶ نشریه ای به زبان انگلیسی از سوی این حزب منتشر نمیشد.

وضعیت عضویت حزب به قدری حزن انگیز بود که دبیر انگلیسی زبان حزب فیلیپ وان پاتن با به جا گذاشتن یادداشتی مبنی بر انتحار در آوریل سال ۱۸۸۳ به طور مرموزی ناپدید شد. وی بعد ها به عنوان مستخدم دولت ظاهر گردید. تعداد اعضای این حزب در سال ۱۸۸۳ فقط ۱۵۰۰ نفر بود. به همان اندازه که این حزب تضعیف گردید، سازمان رقیب آنارشویست آن به نام انجمن بین المللی کارگران تقویت گردید.

اختلاف بین اعضای طرفدار انتخابات حزب کار سوسیالیست و طرفداران انقلاب سبب گردید که بخش اعظم جناح چپ این حزب از جمله آلبرت پارسون و ادیتور آلمانی زبان این حزب آگوست اشپایز به آنارشیست ها بپیوندند. در کنگره دسامبر ۱۸۸۳ حزب کار سوسیالیست تلاش بیهوده ای نمود که از ریزش بیشتر اعضای خود بکاهد. در این کنگره برای ترغیب جناح چپ این حزب پست دبیر ملی را حذف کرد تا طرفداران عدم تمرکز را راضی نگهدارد.

مساله بکارگیری خشونت مانع عبورناپذیری بین حزب کار سوسیالیست و جنبش آنارشیستی گردید و افرادی نظیر پال گورتکو، آکساندر هوناس و همفکران وی مجدداً بر روی نقطه نظر مارکسیستی در سال ۱۸۴۴ پافشاری کردند. در ماه مارس ۱۸۴۴ حزب کار سوسیالیست ۳۰ شاخه داشت و دو سال بعد به دو برابر رسید. سه روزنامه انگلیسی زبان با مالکیت شخصی شروع به کار کرد ولی هیچکدام قادر نشدند از طریق گسترش تعداد خوانندگان در سطح وسیعی انتشار یابند.

حزب کار سوسیالیست دوباره به سیاست انتخاباتی خود برگشت و در سال ۱۸۶۶ در شهر نیویورک از شهردار شدن هانری جورج حمایت نمود. حزب در این مقطع از جنبش کارگران انگلیسی زبان محروم شد و به خاطر مانع زبانی فعالیتش محدود به آلمانی ها گردید.

در سراسر دهه ۱۸۸۰ این حزب به بخش های محلی تکیه داشت که به صورت سطحی به کمیته اجرایی ملی در نیویورک وابسته بود. در سال ۱۸۸۹ روابط بخش های مختلف حزب با کمیته اجرایی ملی متمرکز تر شد.

حزب و جنبش کارگری

حزب کار سوسیالیست تلاش کرد در جنبش کارگری در دهه ۱۸۸۰ نفوذ کند. اوایل سال ۱۸۸۱ دبیر ملی این حزب فیلیپ وان پاتن به شوالیه های کار ملحق شد. این تشکل اتحادیه سراسری قدرتمند آن روز بود. یک دهه بعد، این حزب وفاداری خود را نسبت به اتحادیه های کارگری که

مسایل خود را پیش ببرند وفادار ماند. این حزب در هر شماره ارگان خود به نام مردم در طی سال ۱۸۹۱ مسایل هفتگی فدراسیون مرکزی کار نیویورک، اتحادیه مرکزی کار نیویورک، فدراسیون مرکزی کار بروکلین و هادسون و فدراسیون مرکزی کار نیوجرسی را با جزئیات منعکس کرد. فعالیت های اتحادیه های منفرد در نیویورک و سراسر دنیا مشابها مورد فحص و بحث قرار گرفت.

علیرغم نقش مشوق و مبلغ، حزب کار سوسیالیست نتوانست هیچ نفوذ واقعی بر روی شوالیه های کار داشته باشد. این حزب فقط زمان تضعیف این تشکل از شروع دهه ۱۸۹۰ بر روی بخش نیویورک این تشکیلات در سال ۱۸۹۳ توانست اثر بگذارد. در همان سال نمایندگان سوسیالیست برای رهبری مجمع عمومی شوالیه های کار ترنس پاددرلی و جانشین وی ج. آر. سوورین را توانستند از این تشکل کنار بگذارند.

نفوذ این حزب در شوالیه های کار تا جایی پیش رفت که جانشین پاددرلی قول داد عضوی از این حزب را به ادیتوری مجله شوالیه های کار منصوب سازد. زمانی که سوورین خواست به قول خود وفا کند، در مجمع عمومی دسامبر سال ۱۸۹۵ چنان مخالفتی در بدنه شوالیه های کار به وجود آمد که نماینده حزب کار سوسیالیست دانیال د لئون به عنوان نماینده بخش ۴۹ مجمع عمومی مورد اعتراض قرار گرفت و بخش اعظم بخش نیویورک این تشکیلات را ترک کردند و این سبب تضعیف شوالیه های کار گردید.

ورود دانیال د لئون به صحنه سیاسی

سال ۱۸۹۰ سال سرنوشت سازی برای حزب کار سوسیالیست بود، سالی که این حزب تحت تاثیر دانیال قرار گرفت. وی اصلا اهل آمریکای جنوبی از جزیره کوراکائو بود که از ۱۸ سالگی در آمریکا اقامت کرده بود. وی در دهه ۱۸۶۰ دبیرستان را در آلمان به اتمام رساند و سپس به دانشگاه لیدن راه یافت و از آنجا در سال ۱۸۷۲ در ۲۰ سالگی فارغ التحصیل شد. دانیال دانشجوی برجسته ای بود که

در زمینه تاریخ، فلسفه و ریاضیات بسیار مستعد بود. وی اسپانیایی، آلمانی، دانمارکی، لاتین و فرانسه و انگلیسی و یونان باستان را روان صحبت میکرد و زبانهای پرتغالی و ایتالیایی و یونان مدرن را میخواند.

بعد از اتمام دانشگاه، دانیال به آمریکا مهاجرت کرد و در شهر نیویورک اقامت گزید. در این شهر با گروهی از کوبایی ها رابطه برقرار کرد و مجله آن ها را ادیت نمود. این گروه میخواستند کوبا را آزاد کنند. دانیال مخارج این مجله را با پولی که از طریق تدریس یونانی و ریاضیات به دست میآورد پرداخت مینمود. تدریس خصوصی به وی کمک کرد که بعدها به تحصیل رشته حقوق در دانشگاه کلمبیا بپردازد. وی با معدل بالایی در سال ۱۸۷۸ از آنجا فارغ التحصیل شد. دانیال سپس به تکزاس رفت و به شغل وکالت پرداخت و سپس در دانشگاه کلمبیا در سال ۱۸۸۳ به تدریس دیپلماسی آمریکای لاتین پرداخت.

ناکام ماندن کلوپ ناسیونالیست (طرفداران ملی کردن) در طرح برنامه و استراتژی برای دست یافتن به قدرت سیاسی د لئون را مجبور کرد تا دنبال آلترناتیو بگردد. او این را در جبرگرایی علمی نهان در نوشتجات مارکس یافت. در پاییز سال ۱۸۹۰ د لئون تدریس را در دانشگاه ترک کرد و وقت خود را کاملا در اختیار حزب کار سوسیالیست گذاشت. او از بهار ۱۸۹۱ به عنوان "سخنران ملی" این حزب شروع به مسافرت به سراسر کشور نمود. او همچنین از سوی این حزب برای اشغال مقام فرمانداری نیویورک کاندید شد و ۱۴۶۵۱ رای آورد.

همان طور که مورخ برناردجان پول مینویسد، حزب کار سوسیالیستی که د لئون در سال ۱۸۹۰ به آن پیوست با سازمان کوچکی که در دهه ۱۸۷۰ شکل گرفت تفاوت زیادی داشت. در ابتدا این حزب سازمان آلمانی زبانان در کشور انگلیسی زبان بود. از ۷۷ شعبه این حزب فقط ۱۷ شعبه آن از زبان انگلیسی استفاده میکردند. از مجموع اعضای رهبری آن فقط دو نفر میتوانست به انگلیسی سلیس

صحبت کند. ورود شخصی نظیر لئون که مسلط به چندین زبان بود برای حزب کار سوسیالیست یک پیروزی محسوب میشد.

در بهار سال ۱۸۹۱، لئون به عنوان سازمانده ملی حزب کار سوسیالیست شروع به کار کرد. او از آوریل تا می به مدت شش هفته به سراسر کشور مسافرت نمود.

در سال ۱۸۹۲، لئون به عنوان ادیتور هفته نامه مردم، ارگان رسمی انگلیسی زبان این حزب شروع به کار کرد. او این موقعیت را بدون وقفه تا آخر عمر خود حفظ کرد. او هرگز نقش رهبر سازمان را نداشت ولی از طریق کنترل سفت و سخت مطبوعات حزبی و هوادارانش به عنوان رهبر این حزب عمل میکرد.

در همان حال که لئون به شهرت و شناخته شدن این حزب کمک بزرگی کرد، وی کسی بود که در میان اعضای حزب اختلاف ایجاد کرد. مورخ مشهور آمریکایی هاوارد کوئینن مینویسد:

حتی مخالفین د لئون اذعان میکردند که وی درک بالایی از مارکسیسم دارد. کسانی که از سوی وی تحت فشار قرار گرفتند، وی را شخصیتی جنجال برانگیز میدانستند که بدنبال ترور شخصیت آدمها بود. اما اغلب افراد معاصر وی و به ویژه منقدین وی، او را درک نمیکردند همانطور که خود د لئون آدمها را درک نمیکرد. او مستبد کوچکی نبود که میخواست قدرت را فقط برای قدرت بخواهد. او یک ایده آلیست جزم اندیش بود که مغز و روح خود را فدای آرمان کرده بود، متعصبی که نمیتوانست دگراندیشی یا عدول را تحمل کند، روشی که با عدول از پرنسیب مماشات نمیکند. برای این مرد بااراده، مرد سوسالیسم اواخر قرن نوزدهمی مفتش سوسالیسم آمریکایی راه میانه ای وجود نداشت. شما یا مارکسیست با دیسیپلین مماشات ناپذیر هستید یا اصلا سوسیالیست نیستید. شما یا فتنه گر، اصلاح طلب گیج و یا کارگر طرفدار بورژوازی هستید و یا علیه آنها هستید. شما یا موافق

ضرورت تاکتیک های آشتی ناپذیر انقلابی هستید و یا موافق آنها نیستید و آنانیکه در شق دوم می‌گنجد تا آنجا که به حزب کار سوسیالیست برمیگردد میتوان از آنان صرفنظر کرد.

اتحاد حرفه و کار سوسیالیست

عنصر اصلی ایدئولوژیک حزب کار سوسیالیست اتحادیه گرایي صنعتی انقلابی بود.

در ابتدای شکل گیری، این حزب تحت تاثیر پدر حزب سوسیال دمکرات آلمان فردیناند لاسال بود. وی استدلال میکرد که دستاورد ها در زمینه دستمزد و اصلاح در شرایط کار از طریق اتحادیه ها غیرموثر و موقتی است. تنها گرفتن قدرت سیاسی از طریق صندوق رای میتواند جامعه و اقتصاد را بطور دایمی دوباره سازی کند. تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، دستاورد ها در زمینه دستمزد از طریق کاهش آنان و فشار بازار به حداقل کاهش داده خواهد شد. بنابراین کمپین سیاسی برای کسب قدرت سیاسی و بدست گرفتن دولت برای تغییر از همه چیز مهمتر محسوب میشود.

برای مارکسیست ها که در دهه ۱۸۹۰ این حزب را بدست گرفتند، این ایده ای به سوی قهقرا بود. تا زمانی که از نقطه نظر اقتصادی رابطه بین کارگران و کارفرمایان تغییر پیدا نکرده است، تغییر در پرسنل دستگاه دولتی تغییری کوتاه مدت خواهد بود. طبقه استخدام کننده مطبوعات و مدرسه و کشیشان را در کنترل خود دارد، مارکسیست ها بر این باور بودند که ایده های آنها مربوط به نظم "طبیعی" چیز ها مغز های خادمین سیاسی مشتاق آنها را پر کرده است. تنها از طریق عمل جمعی، اتحادیه های کارگری، طبقه کارگر شروع به رسیدن به آگاهی خودش، سرشت دنیا و رسالت تاریخی خود میکند.

با همه اینها، چه نوع اتحادیه کارگری در طبقه کارگر این ایده ها را القا خواهد کرد و آن را به دوباره سازی نظم اقتصادی انقلابی هدایت خواهد کرد؟ این سوال اساسی بود که بر سر آن حزب کار سوسیالیست دچار انشعاب شد. در یک طرف کسانی بودند که میخواستند اتحادیه های کارگری

موجود ایده سازمان دادن دوباره جامعه را بر اساس سوسیالیسم بر اساس تبلیغات و سرمشق عملی پیش ببرند. این ها بر این باور بودند که با قانع کردن تعدادی از اتحادیه می‌توانند همه جنبش اتحادیه ای را به سمت سوسیالیسم بکشند.

عده دیگری بر این باور بودند که اتحادیه های کارگری موجود که اتحادیه های حرفه ها بودند بوروکراسی های مرتجعی هستند که گاهها جانیان در اداره آن دستِ بالا را دارند. اینان هرگز قادر نیستند فراتر از مسایل محدود از جمله دستمزدها، ساعات کارها، برسمیت شناسی اتحادیه و محدوده نفوذ خود را ببینند. یک اتحادیه کارگری جدیدِ کاملاً سوسیالیست از نوع اتحادیه صنعتی مورد نیاز است. این افراد بر این باور بودند که سازمانی باید ایجاد شود که همه کارگران را در حرفه های مختلف برای هدف واحدی سازمان دهد. این سازمان جدید زمانی که کارگر معمولی برتری این شکل از سازمان و ایده های آن را در عمل مشاهده کند، حمایت طبقه کارگر را بدست خواهد آورد.

در کنگره سال ۱۸۹۶ این مساله با تشکیل اتحادیه کار و حرفه سوسیالیست جواب خود را گرفت و با فدراسیون کار آمریکا و شوالیه های کار رو به زوال به رقابت پرداخت که نهایتاً بعد از تاسیس کنگره صنعتی جهان در سال ۱۹۰۵ به بخشی از آن تبدیل شد.

انشعاب در حزب در سال ۱۸۹۹

مخالفان دِ لئون (اساساً آلمانی- آمریکایی ها، مهاجرین یهودی از کشور های مختلف، طرفداران اتحادیه کارگری به رهبری هانری اسلوبودین و موریس هیلکوت) در سال ۱۸۹۹ حزب را ترک کردند. آنها بعد با حزب سوسیال دموکرات آمریکا که از سوی ویکتور ال. برگر و اوژن وی. دبس رهبری میشد حزب سوسیالیست آمریکا را بوجود آوردند.

ژوئیه ۱۹۰۸ حزب کار سوسیالیست با کاندید کردن مارتین آر. پرستون برای پست ریاست جمهوری که قبلاً به اتهام قتل به ۲۵ سال زندان محکوم شده بود، در اخبار سراسری آمریکا بار دیگر مطرح شد. دِلئون موقع کاندید کردن این شخص در کنگره اعلام نمود که پرستون در دفاع از دختر های بی دفاع در جریان اعتصاب دست به این کار زده است و مقتول که مدیر رستورانی بود وی را به قتل تهدید کرده بود. در آن زمان سن قانونی برای این پست ۳۵ سال بود در حالیکه پرستون ۳۲ سال داشت. پس از اعلام کاندیداتوری خود پرستون رسماً از پذیرش کاندیداتوری خود صرفنظر کرد.

بعد از مرگ دِلئون در سال ۱۹۱۴ آرنولد چرست تا سال ۱۹۶۹ رهبری این حزب را برعهده داشت.

حزب کار سوسیالیست همیشه منقد اتحاد شوروی و حزب رفرمیست حزب سوسیالیست بود. این حزب در بین احزاب چپ آمریکا ایزوله شد. آنها استدلال میکردند که اکثر احزاب چپ آمریکا مارکسیسم را ترک کرده اند و بیشتر به کلوب های تفریح برای دیکتاتور ها و یا جناح رادیکال حزب دموکرات آمریکا تبدیل شده اند.

این حزب در قرن بیستم دوباره شاهد رشد خود شد. اولی در دهه ۱۹۴۰ بود. در سال ۱۹۴۴ کاندید این حزب برای پست ریاست جمهوری آمریکا ۴۵۲۲۶ رای آورد. در همان حال کاندید این حزب برای مجلس سنا در سال ۱۹۴۶، ۹۶۱۳۹ رای و در سال ۱۹۴۸، ۱۰۰۰۷۲ رای بدست آورد. در سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۴ رای کاندید این حزب به سنا افت کرد و به ۳۰۵۷۷ رای رسید.

اریک هاس در دهه ۱۹۵۰ به شخصیت بانفوذی تبدیل شد. وی خود را در سال های ۱۹۵۲، ۱۹۵۶، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۴ کاندید ریاست جمهوری اعلام نمود. او جزوه ای به نام "سوسیالیسم": "رشته مطالعاتی در خانه" نوشت. وی در سال ۱۹۵۲، ۳۰۲۵۰ رای و در سال ۱۹۶۰، ۴۷۵۲۲ رای بدست آورد. کاندید این حزب برای مجلس سنا نیز در سال ۱۹۷۲، ۱۱۲۹۹۰ رای کسب کرد.

رشد حزب کار سوسیالیست در دهه ۱۹۶۰ دائمی نبود. کسانی که در این دوره به این حزب روی آوردند بیشتر علاقه مند به دیدگاه های ضددیکتاتوری آن زمان بودند که موقعیت برابری با اعضای قدیمی داشته باشند. افراد تازه جلب شده پس از مدتی دریافتند که حزب توسط گروه کوچکی کنترل میشود. این امر باعث ناخشنودی اعضای جدید گردید. در سال ۱۹۷۶ این حزب آخرین کاندید خود را برای پست ریاست جمهوری اعلام نمود. در سال ۱۹۸۰ اعضای این حزب در مینسوتا اعلام کردند که حزب بیش از حد بوروکراتیک و دیکتاتور شده است. آنها از حزب جدا و حزب اتحاد جدید را تشکیل دادند.

قرن بیست و یکم

حزب کار سوسیالیست برای ادامه نشریه خود به نام مردم دچار مشکل مالی میشود تا جاییکه آن را به نشریه دو هفته ای در ماه تبدیل میکند. این نشریه در ۳۱ مارس ۲۰۰۸ تعطیل میشود. بعد از این، این نشریه در هر چهار ماه بر روی اینترنت پخش میشود تا اینکه در سال ۲۰۱۱ کاملاً تعطیل میشود. در این زمان حزب فقط ۷۷ عضو داشت که در جلسات آن بین ۳ تا ۶ نفر شرکت میکردند. این حزب دفتر مرکزی خود را در سپتامبر ۲۰۰۸ بست.

https://en.wikipedia.org/wiki/Socialist_Labor_Party_of_America

(۵) فردریک آدولف سورج روز ۹ نوامبر ۱۸۲۸ در ساکسونی آلمان به دنیا آمد. وی ۱۹ سال داشت که انقلاب ۱۸۴۸ آلمان به وقوع پیوست. او به گروهی از انقلابیون مسلح پیوست اما توسط نیروهای دولتی این گروه سرکوب شد؛ و وی به سویس پناهنده شد. وی پس از مدتی به آلمان بازگشت و به گروه کارلس روهه فریکورپ پیوست و با پروسی ها در بادن و پالاتینات به جنگ پرداخت ولی دوباره شکست خورد و در ژوئیه ۱۸۴۹ دوباره در سوئیس پناهنده شد.

سورج در آلمان به خاطر شرکت در انقلاب به مرگ محکوم گردید. در سال ۱۸۵۱ وی از سوئیس اخراج و به بلژیک رفت. در ماه مارس ۱۸۵۲ از بلژیک نیز اخراج و به لندن رفت جایی که در آن به مرض وبا مبتلا شد. پس از بهبود یافتن، با کشتی به سوی نیویورک روانه شد و در ژوئن ۱۸۵۲ وارد این شهر شد. سورج در نیویورک معلم موسیقی شد. وی در سال ۱۸۵۷ به آلبرت کومپ و فریتز جاکوبی پیوست و با هم کلوب کمونیستی نیویورک را تشکیل دادند. این کلوب یک محل آموزشی بود که در حرکت ضدبرده داری شرکت داشت.

سورج در سال ۱۸۶۵ در پایان جنگ داخلی آمریکا به یک سوسیالیست و طرفدار نقطه نظرات مارکس تبدیل شد. و در دسامبر سال ۱۸۶۹ شعبه انجمن بین المللی کارگران را که به بین المل اول مشهور است همراه ۴۶ عضو دیگر بنیان نهاد. در دسامبر ۱۸۷۱ وی کمیته مرکزی آمریکای شمالی انجمن بین المللی کارگران را شکل داد. این جریان در سپتامبر ۱۸۷۱ تظاهراتی ترتیب داد که در آن ۲۰۰۰۰ کارگر از جمله کارگران سیاه پوست خواست هشت ساعت کار را مطرح و پشتیبانی خود را از کمون پاریس اعلام نمودند.

سورج از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ دبیر کل انجمن بین المللی کارگران در سطح دنیا بود. انتصاب وی به این سمت سبب جدایی بین مارکس و آنارشویست ها به رهبری میخائیل باکونین شد. پس از این انشعاب در کنگره لاهه در سپتامبر ۱۸۷۲ تصمیم گرفته شد مرکز شورای انجمن بین المللی کارگران به نیویورک منتقل شود. در طول رهبری سورج انجمن بین المللی کارگران چه در آمریکا و چه در سطح جهان رو به نزول گذاشت

سورج در سال ۱۸۷۷ حزب کار سوسیالیست آمریکا را تشکیل داد. جوزف پاتریک مکدونالد ادیتور نشریه نیویورک لیبر استاندارد کمک قابل ملاحظه ای به وی نمود. سورج و مکدونالد در سال ۱۸۷۸ در نیوجرسی در کارخانه پارچه بافی اعتصابی را سازمان دادند. این حزب با استقبال کارگران روبرو

نشد زیرا اغلب آنها احزاب سیاسی اصلی را تعقیب مینمودند. سورج در سال ۱۸۸۳ اتحادیه کارگری بین‌المللی را سازمان داد.

سورج و مارکس از دهه ۱۸۶۰ تا زمان مرگ مارکس در ۱۸۸۳ با هم مکاتبه داشتند. انگلس سورج را در سال ۱۸۸۸ در هوبوکون ملاقات کرد. وی در دوران بازنشستگی سیاسی خود مقالاتی برای مجله مارکسیستی آلمانی به نام دی نو زیت از سال ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۵ نوشت در این مقالات تاریخ سوسیالیسم را در آمریکا توضیح داد. بنا به ادوارد آویلینگ سورج در اواخر عمر مارکس و انگلس نزدیک‌ترین رابطه را با آنها داشت. سوزان پرلمن، سورج را پدر سوسیالیسم مدرن در آمریکا خواند. سورج در دوران پیری نیز به آموزش موسیقی مشغول بود. وی در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۶ در هوبوکون، نیوجرسی در گذشت. ریچارد سورج نوه برادری وی جاسوس شوروی بود.

(۶) لوسی‌الدین گونزالس پارسونز یک آنارشیست کمونیست، و سازمانده کارگری بود. از او همیشه به عنوان یک سخنور توانا یاد میشود. لوسی پس از ازدواج با آلبرت پارسونز از تگزاس به شیکاگو نقل مکان کرد و در روزنامه آلام تحت ادیتوری همسرش قلم زد. وی به دنبال اعدام همسرش در جریان میدان علوفه به فعالیت‌های رادیکال خود ادامه داد و در سال ۱۹۰۵ کارگران صنعتی جهان را به وجود آورد. لوسی در سال ۱۸۸۸ در لندن در کنار کروپتکین و ویلیام موریس به سخنرانی پرداخت. لوسی بعد ها با دیدگاه‌های فمینیستی اما گلدمن به مخالفت برخاست و اعلان نمود که آزادی و رهایی زن در گروه مبارزه طبقاتی طبقه کارگر است. در اسناد مربوط به پلیس شیکاگو در رابطه با لوسی چنین آمده است. "لوسی از هزار شورشی خطرناکتر است."

ما برای نشان دادن نقطه نظرات وی در رابطه با اول ماه می سخنرانی وی را که در ژورنال شهر کانزاس در ۲۱ دسامبر ۱۸۸۶ به چاپ رسیده است نقل میکنیم.

من یک آنارشیست هستم. حدس میزنم اغلب شما به اینجا آمدید تا ببینید یک آنارشیست واقعی زنده شبیه چیست. حدس میزنم بعضی از شما انتظار داشتید مرا با یک بمب در دستی و مشعل آتشی در دست دیگر ببینید، اما از اینکه هیچکدام از این ها را ندیدید دلسرد شدید. اگر شما در رابطه با آنارشیسم چنین نظری داشتید، میبایست دلسرد شوید. آنارشیست ها صلح جو و مطیع قانون هستند. از نظر آنارشیست ها آنارشی چیست؟ فرهنگ لغت وبستر آن را دو نوع معنی میکند، اولی هرج و مرج و دومی شرایطی که در آن نظم سیاسی وجود ندارد. ما به معنی دومی میچسبیم. دشمنان ما بر این باورند که ما فقط به اولی باور داریم.

آیا میدانید چرا در این کشور، جایی که شما دوست دارید آن را سرزمین بزرگ آزادی بنامید، آنارشیست ها وجود دارند. به نیویورک بروید. از محل های میانبر و کوچه های این شهر عظیم عبور کنید. هزاران انسان محکوم به گرسنگی را بشمارید؛ هزاران هزاری را ببینید که بی خانمان هستند. آن دسته از کسانی را بشمارید که سخت تر از بردگان کار میکنند و با حداقل میسازند و از بردگان بدتر زندگی میکنند. شما از کشفیاتتان مات و مبهوت خواهید شد، شما به این فقرا توجه نکردید تا بدین وسیله آنها را به مثابه اشیای صدقه و دلسوزی حفظ کنید. آنها اشیای نیکوکاری نیستند، آنها قربانیان بیعدالتی طبقاتی هستند که سیستم دولتی و اقتصاد سیاسی آن از آتلانتیک تا آقیانوس آرام را دربرمیگیرد... ستم این سیستم و بدبختی و سیه روزی که با خود دنیا میآورد را به درجاتی در نیویورک بیشتر میتوان یافت. در نیویورک جایی که چند روز پیش دو دولت متحدا مجسمه آزادی را رونمایی کردند، جایی که صد ها گروه سرود آزادی را نواختند، اما مترادف آن را میتوان در میان معدنچیان غرب یافت که در بدبختی و با لباس های مندرس زندگی میکنند، سرمایه دارانی که زمین را کنترل میکنند که باید برای همه رایگان باشد. -هنوز ممکن است میلیون ها نفر دیگر بر این تعداد اضافه کنند. آه! دلایل عدیده ای برای وجود آنارشیست ها وجود دارد.

اما در شیکاگو آنها فکر میکنند که آنارشیست ها حق زنده بودن را ندارند. آنها میخواهند آنارشیستها را قانونی و یا غیرقانونی آنجا به چوبه دار بکشند. شما در رابطه با تجمعات شیکاگو شنیده اید.

شما درباره بمب شنیده اید. شما از بازداشت ها توسط کارآگاهان خبر دارید. آن کارآگاهان! دسته ای از نه آدم ها وجود دارند، جانوران ! کارآگاهان پینکرتین! آنها به هر کاری دست میزنند. من مطمئن هستم سرمایه داران خواستند در گردهمایی میدان علوفه کسی بمبی پرتاب کند تا آن را به گردن آنارشیستها بیاندازند. شما شنیده اید که آنارشیست ها درباره دینامیت زیاد صحبت کردند. به شما گفته شده است که لینگ بمب را درست کرده است. او قانونی را زیر پا گذاشته است. دینامیت میتواند کسی را به قتل برساند، همانطور که تفنگ گاتلینگ این کار را میکند. فرض کنیم که بمب از سوی یک آنارشیست پرتاب شده است. قانون اساسی میگوید چند حق لایتجزا وجود دارد که در میان آنها آزادی مطبوعات، آزادی بیان و آزادی تجمع است. به تبعه این سرزمین بزرگ، قانون اساسی این حق را داده است که در صورت تعدی به این حقوق بطور غیرقانونی، این تعدی را دفع کنند. جلسه و تجمع میدان علوفه یک تجمع صلح آمیز بود. تصور کنید آن زمان که آنارشیستی ورود پلیس به صحنه برای درهم شکستن آن تجمع با قصد جنایتکارانه را ببیند، تصور کنید که وی بمب را انداخته باشد. او قانونی را زیرپا نگذاشته است. این حکم فرزندان شما خواهد بود. من آنجا بودم، من برخورد جنایتکارانه پلیس را دیده ام، من آن فرمان گستاخ برای پراکندن تجمع را شنیده ام. من صدای فیلدین را شنیده ام که گفت، فرمانده این یک تجمع صلح آمیز است. من اگر آزادی های هموطنانم را زیر پا لگدمال شده میدیدم، شخصا اگر خودم آن بمب را پرتاب میکردم. اینجا من قانونی را زیرپا نمینهدم، بلکه از قانون اساسی دفاع میکردم.

اگر آنارشیستها قصد از بین بردن شهر شیکاگو و قتل عام پلیس را داشتند چرا آنها فقط تنها دو و یا سه بمب داشتند؟ این قصد آنها نبود. آن یک تجمع صلح آمیز بود. کارتر هریسون شهردار شهر آنجا بود. او گفت که آن تجمعی آرام بود. او به بونفیلد (فرمانده جان بونفیلد، فرمانده پلیس) گفت که افراد پلیس خود را به مناطق مختلفشان بفرستد. من اینجا به قتل این افراد پلیس خیره نگاه میکنم. من

قتل را خوار می‌شمارم. اما زمانی که گلوله روولور پلیس کسی را میکشد به همان اندازه از قتل حاصله از بمب جنایتکارانه است.

پلیس در حالی که تجمع در حال متفرق شدن بود، بطور ناگهانی به آن حمله کرد. آقای سیمونسون در رابطه با تجمع با بونفیلد صحبت کرد. بونفیلد گفت او میخواهد به آنارشیست ها حمله کند. پارسونز به جلسه رفت. وی همسر خود، دو خانم و دو فرزند خود را همراه برد. کمی مانده به انتهای جلسه او گفت، فکر میکنم باران ببارد؛ بگذارید به تالار زف برویم. فیلدن گفت او به انتهای سخنرانی خود رسیده است و آن را به پایان میبرد. مردم شروع به متفرق شدن کردند. علیرغم باران هزار نفر مشتاقانه ماندند. پارسونز و همراهان وی به سوی خانه روانه شدند. آنها تا خیابان دسپلین ایستگاه پلیس رفته بودند که دیدند حرکات پلیس سریع تر شده است. پارسونز متوقف شد تا علت مساله را دریابد. آن ۲۰۰ پلیس به آنارشیست ها حمله کردند. سپس ما به راه خود ادامه دادیم. من در تالار زف بودم که خبر انفجار وحشتناک را شنیدم. خبر در همه جهان پیچید. ستمکاران بر خود لرزیدند و احساس کردند که در این میان چیزی اشتباه است.

کشف دینامیت و بکار بردن آن از سوی آنارشیست ها تکرار تاریخ است. زمانی که باروت تفنگ کشف گردید، سیستم فئودالی در اوج خود بود. کشف و استفاده از آن طبقه متوسط را بوجود آورد. اولین تخلیه آن ناقوس مرگ سیستم فئودالی را به صدا درآورد. بمب در شیکاگو صدای سقوط سیستم مزدی را در قرن نوزدهم به صدا درآورد. چرا؟ زیرا من میدانم که هیچ ملت هوشمندی تسلیم خودکامگی نمیشود. این اولین وسیله گسترش قدرت است. من میگویم هیچ انسانی نباید آن را به کار ببرد. اما این دستاورد علم بود و نه آنارشی و علم این را برای توده ها انجام خواهد داد. حدس میزنم مطبوعات خواهند گفت که من چهارمین خیانت را مرتکب شدم. اگر من قانونی را زیرپا گذاشته ام، مرا دستگیر کنید، مرا محاکمه کنید، و به مجازات سزاوار برسانید، اما اجازه دهید آنارشیست دیگری که از راه میرسد بتواند دیدگاه هایش را بدون مانع بروز دهد.

خوب، بمب منفجر شد، دستگیری ها عملی گردید و بعد نوبت به لودگی بزرگ قضایی رسید که روز ۲۱ ژوئیه شروع گردید. هیئت داوران انتخاب شدند. آیا اینجا کسی از شوالیه های کار وجود دارد؟ سپس باید بدانید شوالیه های کار به اندازه کافی شایستگی این را ندارند که در هیئت منصفه باشند. آیا شما شوالیه کار هستید؟ آیا نسبت به سازمان های کارگری احساس همدردی دارید؟ این ها سوالاتی بود که از هر کدام از این جادوگران پرسیدند. اگر جواب مثبتی داده شد، جادوگر کنار گذاشته شد. سوال این نبود که آیا سنگ تراش، یا وکیل و یا دانشجوی حقوق هستید؟ اوه، نه! { کف زدن و هلهله } میبینم که نشانه های زمان را با ابراز احساسات میخوانید. مامور اعدام، قاضی عوضی حکم کرد که اگر کسی علیه متهمین پیشداوری داشته باشد، او از وی برای حضور در هیئت منصفه سلب صلاحیت نخواهد کرد. مامور اعدام گری گفت، چنین انسانی توجه بیشتری به قانون و شهود خواهد کرد و بیشتر تمایل خواهد داشت حکمی علیه متهمان صادر شود. آیا اینجا وکیلی وجود دارد؟ اگر هست او میداند که چنین حکمی رویه قضایی ندارد و برخلاف همه قوانین، دلیل و عقل سلیم است.

در گرماگرم وطن پرستی، شهروندان آمریکایی برای نهیلیست های روسیه چند قطره اشک سرازیر میکنند. آنها میگویند نهیلیست ها به عدالت دسترسی پیدا نمیکنند و بدون محاکمه محکوم میشوند. این آدم (وطن پرست آمریکایی) چقدر برای همسایه بغل دستی خود، به آنارشیستی که چنین محاکمه اش میکنند گریه میکند؟

خبرچین هایی وجود داشتند که به عنوان شاهد برای بازجویی معرفی شدند. آنها سه نفر بودند. هرکدام از آنها مجبور شدند اعتراف کنند که آنها خریداری شده بودند و به وسیله بازجو مورد تهدید قرار گرفته بودند. در دادگاه روشن شد که تجمع میدان علوفه نتیجه هیچ توطئه و دسیسه ای نبوده است، اما به این شکل درست شده است. یک روز قبل از اینکه بردگان مزدی در کارخانه مک کورمیک به خاطر هشت ساعت کار اعتصاب کرده بودند، وی از دفتر لوکس خود، با چرخش حرکت

یک قلم به وسیله انگشتان خود ۴۰۰۰ انسان را بیکار کرد. بعضی ها گردهم آمدند و ساختمان را سنگ باران کردند. مطبوعات اعلام نمودند که آنها آنارشیست بودند. اما آنارشیست ها احمق نیستند؛ تنها احمق ها ساختمان را سنگ باران میکنند. پلیس فراخوانده شد و آنها شش برده مزدی را کشتند. شما این را ندانستید. مطبوعات سرمایه داری سکوت کردند، اما آنها جنجال عظیمی به خاطر کشته شدن پلیس راه انداختند. سپس این آنارشیست های دیوانه آنطور که آنها میگویند فکر کردند که باید جلسه ای به خاطر کشته شدن شش برادر خود و جنبش هشت ساعت کار تشکیل شود. تجمع تشکیل شد. آن تجمعی صلح آمیز بود. زمانی که بونفیلد از پلیس خواست به آن آنارشیست های صلح جو حمله کنند، وی با این کار پرچم آمریکا را پایین کشید و میبایست در همان جا کشته میشد.

در حالی که لودگی قضایی پیش میرفت، پرچم سرخ و سیاه به دادگاه آورده شد تا ثابت کنند که آنارشیست ها بمب را انداخته اند. پرچم ها، اشباح زشت روبروی هیئت منصفه روی دیوار ها آویزان شدند. پرچم سیاه چه معنایی دارد؟ یک تلگرام میگوید زمانی که پرچم سیاه در یک شهر اروپایی حمل شود به معنی آن است که مردم عذاب میکشند؛ کارگران بیکار هستند؛ زنان گرسنگی میکشند؛ کودکان پابرنه هستند. اما شما میگویید، آن در اروپاست. در آمریکا چطور؟ شیکاگو تریبون نوشت که در آن شهر ۳۰۰۰۰ نفر بیکار وجود دارد. مقام دیگری اعلام نمود که ۱۰۰۰۰ نفر کودک پابرنه در اواسط زمستان وجود داشت. پلیس اعلام نمود که صدها نفر جایی برای خواب و یا جای گرم ندارند. رئیس جمهور کلیولند اعلامیه روز شکرگزاری خود را صادر کرد و آنارشیست ها مراسمی تشکیل دادند و پرچم سیاه را حمل کردند تا نشان دهند این هزاران نفر چیزی ندارند تا شکرگزار باشند. زمانی که هیئت مدیره تجارت، لانه قماربازان مهمانی ترتیب دادند که در آن هر بشقاب غذا ۳۰ دلار قیمت داشت، مجددا پرچم سیاه حمل شد تا نشان داده شود که هزاران نفر انسان وجود دارند که قادر به خرید غذای ۲ سنتی نیستند.

اما پرچم سرخ، پرچم سرخِ وحشتناک به چه معناست. نه به معنای این که در خیابان باید خون روان شود، بلکه همان خون سرخی است که از رگ های تمام نسل های بشر عبور میکند. این یعنی برادری انسان. زمانی که پرچم سرخ در دنیا برافراشته شود، مفتخور ها به کار فراخوانده خواهند شد.

آزادی آنارشی نامگذاری شده است. اگر این حکم اجرا شود پایان زندگی آزادی آمریکا خواهد بود. شما و فرزندان برده خواهید بود. شما آزادی خواهید داشت به شرطی که بهای آن را بپردازید. اگر این حکم اجرا شود، پرچم کشورمان را نیمه برافراشته کنید و در لابلای آن کلمه شرم را بنویسید. بگذار پرچممان در میان گرد و غبار به زمین کشیده شود. بگذار فرزندان کارگران تاج گلپایی بر پیشانی این قهرمانان جدید بگذارند، زیرا آنها هیچ جرمی مرتکب نشدند. یوغ مضاعف را بشکنید. نان آزادی و آزادی نان است.

منبع: مجله شهر کانزاس، ۲۱ دسامبر ۱۸۶۶ صفحه اول

ما برای این که این انسان مبارز به طور شایسته ای شناسانده شود، سخنرانی وی را در جلسه کارگران صنعتی جهان نقل میکنیم:

سخنرانی در آی. دبلیو. دبلیو سال ۱۹۰۵

ما، زنان این کشور حق رای نداریم، حتی اگر میخواستیم از این حق استفاده کنیم، و تنها راهی که میتوانیم نمایندگی شویم این است که مردی را برگزینیم که ما را نمایندگی کند. شما مردان چنان در نمایندگی کردن ما گند زدید که اعتماد نداریم که از شما بخواهیم...

ما {زنان} بردگان برده ها هستیم. ما نسبت به مردان بیرحمانه تر استثمار میشویم. هر زمان که دستمزد ها باید کاهش یابند، طبقه سرمایه دار زنان را برای کاهش آن مورد استفاده قرار میدهد، و اگر چیزی شما مردان باید در آینده انجام دهید این است که زنان را سازمان دهید...

اکنون، ما وقتی از سوسیالیسم انقلابی صحبت میکنیم منظورمان چیست؟

منظور ما این است که زمین باید به بی‌زمین تعلق گیرد، ابزار به زحمتکش، و محصول به تولید کننده... من برای باورم که مردان و زنانی که کار میکنند، یا در معادن، یا کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، و یا مزارع بزرگ آمریکا زحمتکش میکشند، اگر تصمیم بگیرند که آن‌ها حق دارند و اینها به آنها تعلق دارد و نباید هیچ بیکاره‌ای از قبل زحمت آنها زندگی کنند... در این صورت هیچ ارتشی وجود ندارد که بر شما غلبه کند، برای این که شما خود ارتشی را تشکیل میدهید...

نظر من در مورد اعتصابات آینده این نیست که دست از کار بکشید و بیرون بروید و گرسنگی بکشید، بلکه باید اعتصاب بکنید و در داخل بمانید و ابزار ضروری تولید را در دست بگیرید...

... بگذارید تفاوت‌های ملی، مذهبی، سیاسی را کنار بگذاریم و چشمانمان را برای همیشه به ستاره درحال رشد جمهوری صنعتی کار بدوزیم؛ و یادآوری کنیم که ما گذشته را پشت سر نهاده ایم و رویمان را به آینده قرار داده ایم. قدرتی بر روی زمین نمیتوان یافت که بتواند مردان و زنانی را که مصمم باشند که علی‌رغم همه خطرات آزاد زندگی کنند متوقف سازد. هیچ قدرتی به اندازه قدرت عقل در جهان وجود ندارد. آن دنیا و زمین را به حرکت درمی‌آورد...

امیدوارم زنده بمانم و اولین روز سپیده دم دوران تازه کار را که بوجود خواهد آمد ببینم، زمانی که سرمایه داری به پدیده‌ای مربوط به گذشته تعلق گیرد، و جمهوری صنعتی، منافع مشترک کار به کار خود ادامه دهد.

متشکرم

(۷) کارگران صنعتی جهان

در این قسمت ما اطلاعات مربوط به اتحادیه کارگران صنعتی جهان را ذکر میکنیم زیرا هر دوی این گرایش‌ها بعد از حوادث اول ماه می به اشکال مختلف در حیات و مبارزه کارگران در آمریکا نقش داشته‌اند.

تاریخچه انقلابی‌ترین سازمان توده‌ای در تاریخ آمریکا، کارگران صنعتی جهان.

کارگران صنعتی جهان اتحادیه‌گرایی را برای همیشه تغییر داد. این سازمان اولین اتحادیه کارگری بزرگی بود که سیاه و سفید را در سراسر صنعت سازمان داد، فراخوان به انحلال سیستم مزدی و دموکراسی صنعتی داد. این تشکل اساساً به وسیله کمپین وسیع سرکوب توسط کارفرمایان و دولت شکست داده شد.

قرن ووبلی

در اواخر قرن ۱۸، مهاجرین اروپایی با ایده‌های آنارشوییستی همراه با سنت‌های قدرتمند ضد دولتی کارگران آمریکایی، جریان آنارشوییستی در حال شکوفایی را خلق نمود. حدود دهه ۱۸۸۰، ایده‌های آنارشوییستی در حرکت انقلابی آمریکا دست بالا داشت و گروه‌های آنارشوییست در آمریکای جنوبی رو به توسعه بود که نشریات و مجلات متعدد به زبانهای عدیده تولید میکرد. این امری تصادفی نبود که آنارشوییست‌های شیکاگو در مرکز این حرکت بودند که به اتحادیه به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد یک جامعه آنارشوییستی نگاه میکردند. آنها در مراکز کار برای سال‌های طولانی فعال بودند و در مبارزه

برای هشت ساعت کار نقش برجسته ای داشتند که به تظاهرات مهم اول می ۱۸۸۶ منجر شد که به دنبال آن هشت آنارشیست میدان علوفه با توطئه به مرگ محکوم شدند.

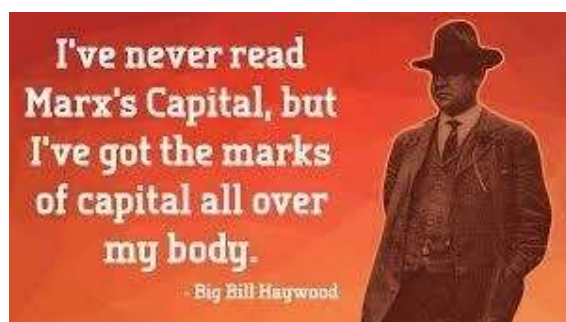
ایده های آنارکوسندیکالیستی در میان تعدادی از گروه های آنارشیست به ویژه در پاترسون نیوجرسی جایی که آنارشیست های اسپانیایی و ایتالیایی فعال بودند توسعه یافت. آنها به درج مقالاتی پرداختند که در آنها سندیکالیسم انقلابی را توضیح دادند و اتحادیه کارگران ابریشم را ایجاد نمودند که بعد ها به کارگران صنعتی جهان ملحق شد. آنها همچنین در کمک به اشاعه آنارکوسندیکالیسم در میان کارگران معادن غربی که در آینده نقش بسیار مهمی ایفا کرد فعال بودند. در بیانیه نشست ژانویه ۱۹۰۵ که به خلق کارگران صنعتی جهان انجامید، پرنسیب های اساسی آنارکوسندیکالیسم به روشنی هویداست. نویسنده اصلی آن توماس هاگرتی خود تحت تاثیر ایده های آنارکوسندیکالیستی اروپا بود.



توماس هاگرتی

بیانیه اصلی برای احزاب سیاسی نقشی قابل نبود و استدلال کرد که کارگران در سطح صنعت سازمان یابند و تولید خود را از طریق سازمان اقتصادی طبقه کارگر کنترل کنند. بر اساس بیانیه

ژانویه، کنگره ای در بیست و هفتم ژوئن ۱۹۰۵ در شیکاگو تشکیل شد. فدراسیون معدنچیان غربی که توسط بیل هیوارد "بزرگ" رهبری میشد کنگره را اداره کرد و حضورش کاملاً قابل حس بود. این اتحادیه در سال های اخیر درگیر اعتصابات سخت و تلخی بود که در آن ها کارفرمایان از نیروهای سرکوبگر خصوصی علیه کارگران استفاده کرده بودند. همچنین در این کنگره نمایندگان از سازمان های سیاسی منجمله دو حزب اصلی سوسیالیست آمریکا یعنی حزب کار سوسیالیست و حزب سوسیالیست آمریکا حضور داشتند. این دو حزب رقیب همدیگر بودند.



من کاپیتال مارکس را نخوانده‌ام اما آثار سرمایه را در جای جای بدنم دارم

بیل های وود بزرگ

کنگره مقدمه ای را تصویب نمود که در آن مبارزه فوری به هدف وسیع‌تر سرنگونی سرمایه داری ربط داده شود. تاکتیک اصلی روشن بود؛ کارگران صنعتی جهان که تازه تاسیس شده بود مقرر شد که کارگران را در "یک اتحادیه بزرگ" که هدفش انقلاب بود را سازمان دهد و از این طریق اتحادیه جامعه را در یک تعاونی مشترک المنافع اداره کند. برای رسیدن به انقلاب، کارگران صنعتی جهان در پروسه‌ای آگاهی طبقاتی انقلابی را توسعه خواهد داد و علیه طبقه سرمایه دار جنگ طبقاتی راه خواهد انداخت. از همان ابتدا، اتحادیه جدید راسیسم را محکوم نمود. کنگره اعلام نمود که هرکس که برای دستمزد کار میکند بدون توجه به شغل، نژاد، جنسیت میتواند عضو این اتحادیه شود. عدم

تبعیض و انترناسیونالیسم به سرعت به بخشی از فرهنگ و دو نقطه قوت آن تبدیل گردید. به ویژه راسیسم به عنوان عامل تفرقه در بین طبقه کارگر شناخته شد که بر روی کارگران سیاه پوست آمریکایی و مهاجرین تازه وارد از آسیای شرقی و اروپا تاثیر میگذارد.

فدراسیون کار آمریکا آشکارا راسیست بود، برای مثال این اتحادیه برچسب هایی تولید میکرد که توجه مشتری را به این امر جلب میکرد که آن کالاها از سوی کارگران سفید پوست تولید شده اند. موضع کارگران صنعتی از همان آغاز کار، خود منشا یک مجادله در رابطه با احزاب سیاسی بود. تبصره مربوط به نقش احزاب در مبارزه کارگران در بیانیه ژانویه به اصرار دانیال د لئون رهبر حزب کار سوسیالیست که اخیرا به اتحادیه گرایی صنعتی متمایل شده بود و از سوی لنین مورد تحسین قرار گرفت حذف شد، لنینی که بعد ها ایده استفاده از قدرت اقتصادی کارگران را برای قدرت در روسیه برای خود مورد استفاده قرار داد. بعد از منازعات زیاد سازشی به عمل آمد که در آن اعتصاب عمومی در اساسنامه گنجانده شد و نقشی به عمل سیاسی داده شد.

نقطه مهم

در کنگره ۱۹۰۸ کارگران صنعتی جهان به درخواست بخش شیکاگو امر مربوط به فعالیت سیاسی را از مرامنامه حذف نمود. در تقابل با این حرکت، نمایندگان حزب کار سوسیالیست یک اتحادیه رقیب کارگران صنعتی جهان در دیترویت به وجود آورد که بی تاثیر بود. از این به بعد کارگران صنعتی جهان در سال های بعد سیاست انقلابی خود را تعقیب نمود. استراتژی که از خلال آن شکل گرفت، ساختن یک "اتحادیه بزرگ" برای ایجاد جامعه ای نوین از دل جامعه کهنه بود. این امر زمانی تحقق خواهد یافت که سازمان کارگران به قدری قدرتمند شوند که با دست زدن به اعتصاب عمومی ابزار

تولید را کنترل کرده و سیستم مزدی را ملغی سازند. به طور خلاصه، این منجر به دموکراسی صنعتی در جامعه مشترک المنافع کارگران خواهد شد.

اعضای کارگران صنعتی جهان در اعتصاب

قدرت رای گیری سازمان را قادر ساخته بود که از نفوذ حزب کار سوسیالیست بدور بماند. منشا این نگرش از کارگران گروه های ساحلی غربی بود. این بخش پرجنب و جوش کارگران صنعتی جهان بود که یک فرهنگ مبارزه که هسته اساسی سازمان را تشکیل میداد بوجود آورد. اینها که اغلب تحت تاثیر آنارشیزم بودند، از سرمایه داری و دولت نفرت داشتند. آنها همچنین بی اعتمادی عمیقی نسبت به سیاستمداران و عموماً رهبران داشتند که این بی اعتمادی تا رهبری خود کارگران صنعتی جهان نیز ادامه پیدا میکرد.

رادیکال های شرقی به کارگران غربی با دیده مساعد نگاه نمیکردند. بعضی از آنارشیزتهای ساحل شرقی روشنفکران سوسیالیست را به عنوان "مشتی فیلسوف کبابی" سرزنش میکردند، مبلغینی که نه قدرت سازماندهی دارند و نه "قدرت تفکر خلاق". سازمان دادن کارگران غیرماهر در غرب کار ساده ای نبود. بخش غربی آمریکا کمتر از بخش شرقی آن صنعتی شده بود. اغلب کارگران مهاجر بودند و محل کار دایمی نداشتند که در محل سازماندهی شوند. به عنوان آلترناتیو، کارگران بخش غربی اساس سازمان خود را "لوکال ترکیبی" قرار دادند. آنها دفتر اتحادیه را به مرکز سازماندهی تبدیل کردند که در آن کارگران شاغل و بیکار عضو بودند. این برخلاف اتحادیه های کارگران صنعتی در شرق بود که در محل کار بودند.

دفتر اتحادیه به عنوان مرکز زندگی سازمانی طبقه کارگر شروع به تکامل نمود و به مرکز فرهنگی و خلاقیت محلی کارگران تبدیل شد. در این دفاتر کارگران نمایشنامه، شعر، ترانه و کارتون هایی خلق

نمودند. گروه های بخش های غربی نیز بر همین منوال به کار های فرهنگی پرداختند و دنیا را از زاویه دورنمای طبقه کارگر تحلیل نموده و یک فرهنگ غنی از اتحاد و تنوع را بوجود آوردند.

آزادی بیان

از فرهنگ همبستگی و احترام به خود، کمپین مشهور دفاع از آزادی بیان به میدان آمد که قبل از شروع جنگ جهانی کارگران صنعتی جهان را به شهرت رساند. آنها علیه بنگاه های کاریابی که برای معادن، چوب بری، کشاورزی در غرب کارگران ارزان در اختیار سرمایه داران قرار میدادند دست به مبارزه زدند. آنها تلاش کردند کارگران از کانال دفاتر اتحادیه جذب بازار کار شوند، همان کاری که در فرانسه س.ژ.ت. دنبال نمود. آنها در مقابل این بنگاه ها علیه این بنگاه ها سخنرانی راه انداختند. پلیس در دفاع از این بنگاه ها وارد عمل شد و سخنرانی در خیابان را ممنوع اعلام نمود. از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶ مساله آزادی بیان بین کارگران صنعتی جهان و دولت آمریکا به یک مبارزه سخت تبدیل شد. در طی این سال ها ۵۰۰۰ نفر از فعالین کارگران صنعتی جهان از سوی پلیس دستگیر و محکوم به زندان شدند. زندان ها پر شدند و دولت دست به عقب نشینی زد. آنها در این دوره اعمال ظالمانه دولت و سرمایه داران را با روشنگری در مورد سیستم زندان های آمریکا افشا نمودند.

کار در جامعه و عرصه فرهنگی و دفاع از آزادی بیان کارگران صنعتی جهان را از مبارزه علیه سرمایه داران در محیط کار بازداشت. بعد از چند سال سخت در ابتدای کار، حدود سال ۱۹۱۰ کارگران صنعتی جهان نیرو گرفت و اعتصابات متعددی را سازمان داد. البته مهمترین آنها اعتصاب گلدفید، نواداد بود که در آن ۳۰۰۰۰ کارگر شرکت کردند. آنها به هشت کار دست پیدا کردند و حداقل دستمزد را به ۴/۵۰ دلار افزایش دادند. حدود سال ۱۹۱۲ آنها به قدری قدرتمند بودند که توانستند دو اعتصاب بزرگ لارنس و پاترسون را سازمان دهند. در لارنس، شهر پارچه بافی ماساچوست، ۳۰۰۰۰ کارگر مهاجر در شرایط سختی کار میکردند. سازمان دادن این نیرو با توجه به این که

کارگران به دهها زبان مختلف صحبت میکردند کار سختی بود. این اعتصاب از همان ابتدا جنبه شورش به خود گرفت. کارگران صنعتی جهان هرگز از ایده های انقلابی خود عقب ننشست. برعکس، آنها همیشه تلاش کردند آگاهی انقلابی را در میان کارگران بالا ببرند. دولت برای شکستن این اعتصاب ۱۵۰۰ میلیشیا که از پلیس حمایت میکردند به میدان آورد.

در جریان این اعتصاب نیروهای میلیشیا دولتی و پلیس از باتون و زنجیر و سرنیزه استفاده کردند تا کارگران را بر سر کار بازگردانند. صدها نفر دستگیر شدند و بخشی از آنان به جرم جنایت محاکمه شدند. علیرغم این سرکوب شدید، کارگران صنعتی پیروزی بزرگی کسب کردند. آنها کارفرمایان را مجبور کردند که دستمزد ها را ۲۵٪ درصد بالا ببرند. بهمین خاطر فدراسیون پشم آمریکا مجبور شد در ۳۲ شهر دستمزد ها را ۸٪ بالا ببرد. این اعتصاب شوکی به جامعه آمریکا وارد نمود و زمینه را برای سازمان یابی کارگران غیرمتشکل فراهم ساخت.

اعتصاب پاترسون در سال ۱۹۱۳ نمونه دیگری است. این مرکز ابریشم بافی در نزدیک نیویورک سنت های قوی آنارشیستی داشت. این اعتصاب با حملات شدید کارفرمایان و دولت و کشته شدن و زندانی شدن چندین کارگر، پس از ماه ها مقاومت به شکست انجامید. رشد کارگران صنعتی جهان فقط به آمریکا محدود نماند. اتحادیه های قدرتمند استرالیا و شیلی و کارگران صنعتی آفریقا تحت تاثیر کارگران صنعتی آمریکا شکل گرفتند. علیرغم رشد و قدرت گیری این اتحادیه یک مساله داخلی مربوط به دموکراسی داخلی مرکز اختلاف بود. لوکال های غربی بر این باور بودند که این اتحادیه بیش از حد تمرکز یافته شده است.

در کنگره سال ۱۹۱۱ نمایندگان غربی تلاش کرده بودند قطعنامه ای را به تصویب برسانند که قدرت هیات مدیره اجرایی را محدود سازند و آن را به مناطق منتقل کنند. پس از شکست این قطعنامه در کنگره شکاف بزرگی بین شاخه های غربی و شرقی اتحادیه بوجود آمده بود. در کنگره بعدی تمرکز مجددا طرح گردید. این بار نمایندگان بخش های شرقی تقاضا کردند که کمپین آزادی بیان تحت

کنترل هیات مدیره اجرایی درآید. این امر نمایندگان بخش های غربی را به خشم آورد. کنگره ۱۹۱۳ بیشتر به عنوان اختلاف بین آنارشیستهای غیرتمرکز گرای بخش غربی با سوسیالیستهای تمرکزگرای بخش های شرقی محسوب میشود. این یک نوع ساده اندیشیدن است. اختلاف بین این دو، دو فرهنگ متفاوت بر اساس شرایط متفاوت باید دیده شود. برای بخش های شرقی کنگره صنعتی جهان محل کار اهمیت بیشتری داشت. غرب که کمتر صنعتی شده بود، با نیروی کار مهاجر روی موضوعات عدیده کمپین راه می‌انداختند.

بدون شک، سندیکالیسم غیرتمرکزگرایی بود و غیرتمرکزگرایی خواهد ماند. بنابراین جای شگفتی نیست که خیلی ها نسبت به تمرکزگرایی مخالفت نشان دهند. این بدین معنی نیست که آنارکوسندیکالیست ها باید از قطعنامه های زیادی که از سوی بخش های غربی ارائه شد میبایست حمایت میکردند. اگر این امر صورت میگرفت کارگران صنعتی جهان به کنفدراسیون شل و ول گروه های مستقل تبدیل میشد. در کنگره ۱۹۱۳ قطعنامه نمایندگان غربی شکست خورد. در این کنگره قطعنامه ای مورد تصویب قرار گرفت که همه انتشارات اتحادیه زیر نظر هیات مدیره اجرایی درآمد. این مشاجره تلخ سراسر سازمان را عمیقا دچار انشقاق نمود.

شروع جنگ جهانی اول به فعالیتهای اقتصادی وسیعی منجر شد و آمریکا با کمبود نیروی کار مواجه گردید. کارگران صنعتی جهان از این فرصت استفاده کرده و کارگران بیشتری را متشکل ساخت. حدود سال ۱۹۱۷ این سازمان ۱۵۰۰۰۰ عضو داشت که اکثر آنها در بخش های فلز، معادن، راه آهن، جنگل، کشاورزی و کشتیرانی متمرکز بودند. از این نقطه به بعد موفقیت و سیاستهای انقلابی این اتحادیه آن را هرچه بیشتر به درگیری مستقیم با دولت آمریکا کشاند.

سرکوب دولتی

از همان ابتدا کارگران صنعتی جهان مخالفت خود را با جنگ اعلام نمودند. های وارد اعلام نمود که بهتر است به کشورت خیانت کنی تا به طبقه ات. این سازمان هر جا که توانست به سازماندهی

اعتصاب پرداخت. جواب دولت سرکوب شدید بود. در سپتامبر سال ۱۹۱۷ مقامات دولتی به همه دفاتر ملی، منطقه ای و محلی سازمان حمله بردند و هر چه گیرشان آمد را غارت کردند. در حین حمله به دفاتر اعضای سازمان را دستگیر کردند. هزاران نفر از اعضای این سازمان همراه آنارشیست ها و سوسیالیست ها دستگیر زندانی و بخشی از آنان دپورت شدند. دولت تصمیم گرفته بود که کارگران صنعتی جهان را کاملاً از بین ببرد تا جاییکه حمله به اعضای آن و دستگیری آنان بعد از جنگ نیز ادامه یافت. دولت نه تنها از نیروهای سرکوب رسمی استفاده نمود بلکه از مزدوران و مراقبین و جاسوسان خود در این کار بهره گرفت. فرانک اورت قربانی یکی از این حملات بود. (نام واقعی این شخص وسلی اورست بود). آنها ترانه سرای مشهور سازمان جوهیل را به جرم قتل دستگیر و وی را با اتهام واهی محاکمه و اعدام کردند.



جوهیل

دولت از اتحادیه های رفرمیست در این زمینه بهره برد. قانون فدرال امر وساطت از سوی دولت،

به سرعت از حرکت دولت استقبال کردند. در سال ۱۹۱۹ بیست و سه ایالت فعالیت سندیکایی را جرم جنایی اعلام نمود. کارگران صنعتی جهان عملاً موجودیت خود را در خطر دید. سرکوب شدید دولت جدی بود، اما علاج ناپذیر نبود. علیرغم درگیر شدن در اعتصاب عمومی سیاتل، حدود سال ۱۹۱۹ تعداد اعضا به ۳۰۰۰۰ کاهش یافته بود. در شیلی نیز ترور سفید طبقه سرمایه دار علیه کارگران صنعتی جهان شروع شده بود. در استرالیا تعداد زیادی از فعالین این سازمان دستگیر و در زندان ها بودند. بعضی از اینها را به جرم واهی قتل دستگیر و زندانی ساخته بودند. (این امر بارها در طول تاریخ درکشور های مختلف تکرار شده است.)

کمونیست ها

جایی که سرکوب دولت قادر به انهدام کارگران صنعتی جهان نشد، اختلافات داخلی موفق به این کار شد. اختلاف از سوی کمونیست ها برای تصاحب این سازمان دامن زده شد که زخم های تلخ مباحث غیرمتمرکزگرای را دوباره باز کرد. بخش غربی سازمان مخالف هیات مدیره اجرایی تحت نفوذ کمونیست های دولتی برای وابسته کردن کارگران صنعتی به انترناسیونال سوم بود که آن را مسکو هدایت میکرد. آنها درخواست اخراج همه این عناصر از سازمان شدند. (منظور از کمونیست هادر این جا همان طرفداران شوروی و لنینیست ها بودند.)

کمونیست ها تلاش خود را متمرکز کردند تا بخش شرقی سازمان را با ایده دولتی همراه سازند. آنها در این کار موفق نشدند. هیات مدیره اجرایی براساس استراتژی ایده اتحاد جناح چپ عمل میکرد. در سال ۱۹۲۰، یک نفر کمونیست که تلاش میکرد اتحادیه محلی کارگران بندر فیلادلفیا را بدست گیرد، کارگران صنعتی جهان را به بار کردن اسلحه برای نیروهای مداخله گر در روسیه متهم ساخت. این یکی از شاخه های محلی قدیمی بود که کارگران سیاه و سفید پوست را بطور موفقیت آمیزی سازمان داده بود. باوجود این که بی اساس بودن این اتهام بعد ها مشخص گردید ولی کار از کار گذشته بود. هیات مدیره اجرایی فوراً فعالیت این اتحادیه محلی را به حالت تعلیق درآورد. اتحادیه

محلی کارگران بندر جواب داد " تاریخ اتحادیه کارگران بندر فیلادلفیا وفاداری بدون قید و شرط بوده است. بعضی از اعضای ما کشته شدند و صدها نفر از ما برای حفظ ارزش های کارگران صنعتی زندانی شده ایم. "

کارگران صنعتی جهان شروع به انتشار گزارشاتی در رابطه با سرکوب کارگران در روسیه نمودند که در روزنامه های آنارشیست ها در سراسر دنیا ظاهر شد. کسانی که مسئول این کار بودند از سوی کمونیست های درون سازمان به عنوان خائنین به انقلاب محکوم گردیدند. اختلاف اوج خود را در کنگره ۱۹۲۴ نشان داد که در آن جنگ بین تمرکزگرایان و غیرتمرکزگرایان در گرفت.

طرفداران غیرتمرکز "برنامه فوریت" را مطرح ساختند و از کنگره خواستند هیات مدیره اجرایی لغو شود. در همان حال، طرفداران مرکزیت خواهان کنترل بیشتر هیات مدیره اجرایی در سطح منطقه ای شدند. کمونیستها فضا را خرابتر کردند و کنگره با قاطعیت به انشعاب ختم گردید. کنگره صنعتی جهان دفتر خود را در یوتا و طرفداران تمرکز دفتر خود را در شیکاگو مستقر کردند. هرچند کارگران مستقر در دفتر شیکاگو اعتصابات مهمی در معدن ذغال سنگ کلرادو در سال ۱۹۲۷ و کنتاکی در سال ۱۹۳۰ سازمان دادند، اینها پیشرفت موقتی و در عین حال کاهش نفوذ کارگران صنعتی جهان بود. کارگران صنعتی جهان متواضعانه شروع کرد و طی چند سال قادر شد پایه های قدرتمندترین دولت و مرکز سرمایه داری را در آمریکا تکان دهد. در این حرکت، این اتحادیه، ایده های آنارکوسندیکالیستی را از اروپا گرفت و آن را در شرایط خاص آمریکا به کار بست.

نقاط قوت و ضعف

بزرگترین و تنها نقطه قوت کارگران صنعتی جهان تاکید آن بر فرهنگ انقلابی بود. متأسفانه، در یک فرصت نسبتاً کوتاه این نقطه قوت بوسیله سرکوب دولتی و ضعف داخلی شکست خورد. غلبه برضعف داخلی امکان داشت. این ضعف حاصل اتحاد تمرکزگرایان و طرفداران استقلال اتحادیه در همه

عرصه ها بود. این نقطه ضعف از سوی کمونیست های فرصت طلب علیه سیاست های انقلابی این سازمان به کار گرفته شد. بطور خلاصه، قدرت اولیه این سازمان اهداف و تاکتیک های اقتصادی و بی تفاوتی به امر سیاست بود. فرصت طلبان سیاسی حزبی تلاش کردند آن را بدست بگیرند و سیاست های عمیقاً انقلابی سازمان را تضعیف سازند.

ما برای ارائه اطلاعات بیشتر در رابطه با تأثیرات این تشکل در حرکت های آتی کارگران در آمریکا شکل گیری آن و حوادث تاریخی مربوط به آن را بازگویی میکنیم.

اولین روز کنگره

سه شنبه، ۲۷ ژوئن ۱۹۰۵

نشست صبح

کنگره بنا به فراخوان کنفرانس شیکاگو که در روزهای دوم، سوم و چهارم ژانویه ۱۹۰۵ برگزار شده بود نشست خود را ساعت ۱۰ صبح شروع میکند. کنگره از سوی ویلیام دی. هی وود با سخنان زیر آغاز شد:

همقطاران کارگر: من شروع این کنگره را با حس مسئولیتی که بر عهده من و هر کدام از نمایندگان که اینجا گرد آمده اند گذاشته شده است اعلام میکنم. این کنگره قاره ای طبقه کارگر است. ما اینجا گرد آمده ایم تا کارگران این کشور را در یک جنبش کارگری متحد سازیم که هدف آن آزاد ساختن طبقه کارگر از زیر یوغ بردگی سرمایه داری است. (کف زدن حضار) امروز سازمانی برای این هدف وجود ندارد، به نظر میرسد سازمانی برای هدفی که امروز ما دور هم جمع شده ایم وجود ندارد. هدف این سازمان این خواهد بود که طبقه کارگر را در راس قدرت اقتصادی، منبع زندگی، کنترل بر ماشین تولید و توزیع بدون سروران سرمایه دار قرار دهد. (کف زدن حضار). فدراسیون کار آمریکا که به خود اجازه میدهد خود را جنبش کارگری این کشور بنامد، جنبش طبقه کارگر نیست. سازمان

هایی وجود دارند که به صورت شل و ول به فدراسیون کار آمریکا وابسته اند، در اساسنامه داخلی آنها اقدام یا احساس وظیفه نسبت به رنگین پوستان ممنوع است، اساسنامه آنها اقدام نسبت به خارجی ها را ممنوع میسازد. آنچه ما می‌خواهیم ایجاد یک سازمان کارگری است که در های خود را رو به هرکسی که زندگی خود را از طریق ماهیچه و یا مغز تامین میکند باز کند. این کارِ سترگی است که در این کنگره تکمیل میشود و هرکدام از شما باید مسئولیتی را که در این زمینه بر عهده شما میافتد تشخیص دهید.

زمانی که موسسات اقتصادی و سرمایه داران بفهمند که شما سازمان یافته اید تا اداره صنعت را در دستان کسانی قرار دهید که کار میکنند، شما را مورد آزار و اذیت قرار خواهند داد. آنها تا آنجا که به مخیله شان خطور میدهند، شما را در معرض بی‌حرمتی و بی‌رحمی قرار خواهند داد. همچنین به اصطلاح رهبران کارگر نیز با شما به مقابله برخوانند خاست. آنها به شما و سایر کارگران خواهند گفت: منفعت سرمایه دار و کارگر یکی است. (کف زدن حضار). می‌خواهم به شما بگویم کسی که چنین ادعایی میکند از دی.ام. پاری (سرمایه دار مشهور آمریکایی که در سال ۱۹۱۵ فوت کرد) و آگوست بلمونت (سرمایه دار و سیاستمدار آلمانی - آمریکایی یهودی تبار و رئیس فراکسیون حزب دموکرات آمریکا در پارلمان در سال ۱۸۶۰) دشمن تر است. هر کس که به اندازه سرسوزنی صداقت داشته باشد این را تشخیص میدهد که بین دو طبقه یک مبارزه دایمی وجود دارد و این سازمان بر اساس مبارزه طبقاتی ایجاد و شکل میگیرد. در چشم انداز این سازمان هیچ گونه سازش و تسلیمی وجود ندارد. تنها هدف این سازمان این است که کارگران این کشور ارزش کامل محصول زحمت خود را بدست آورند. (کف زدن حضار). منشی اصول موقتی مربوط به کنگره را قرائت خواهد کرد.

https://en.wikipedia.org/wiki/Paul_Mattick

در سال ۱۹۳۱ با اسپانسوری کلوپ سوسیالیستی فدراسیون محلی آلمانی زبان و گروههای ورزشی، پال ماتیک ادیتوری روزنامه آلمانی زبان کارگر شیکاگو را که زمانی آگوست اشپایز و جوزف دتسکین آن را اداره میکردند بر عهده گرفت. ماتیک ۱۰ شماره به صورت ماهانه بین فوریه و دسامبر ۱۹۳۱ را انتشار داد که اغلب مقالات آن را خود برشته تحریر درآورد. این نشریه قادر نشد به اندازه کافی خواننده کسب کند و نهایتاً در آخر سال به عمر خود پایان داد. پال ماتیک برای مدتی به کارگران صنعتی جهان پیوست، تنها اتحادیه انقلابی در آمریکا. در آن زمان روزهای موفقیت و پیشروی این اتحادیه سپری شده بود. تنها حرکت کارگران بیکار برای مدتی این اتحادیه را سرپا نگهداشت. در سال ۱۹۳۳، پال ماتیک برنامه ای برای این اتحادیه نوشت که بیشتر براساس تئوری گروسمن متکی بود. این کار موجب تقویت این اتحادیه نشد. در سال ۱۹۳۴، پال ماتیک و تعدادی از دوستان وی از کارگران صنعتی جهان و افرادی که از حزب پرولتری لنینیست اخراج شده بودند حزب کارگران متحد را بوجود آوردند که بعد گروه کمونیست های شورایی نامیده شدند. این گروه رابطه نزدیکی با گروه های کوچک کمونیستهای چپ آلمانی- هلندی در اروپا را حفظ کردند و مجله مکاتبه شورای بین المللی را انتشار دادند. در این مجله مباحث آن دوره از اروپا و آمریکا و کشورهای مختلف دنیا به بحث گذاشته شد.

گاهنامه کارگران صنعتی جهان

این قسمت از اطلاعات از نوشته ای توسط مایکل هارگیس گرفته شده است که تحت عنوان ۹۵ سال اتحادیه گرایی صنعتی انقلابی که در آنارکوسندیکالیست ریویو در شماره های ۲۷ و ۲۸ آمده است. ما در اینجا مهمترین رویداد های مربوط به این سازمان را انتخاب کرده ایم.

در نیمه سال ۱۹۱۱ اعضای کارگران صنعتی جهان به شورشیان مکزیک در کالیفرنیا میپیوندند و به مدت کوتاهی کمون کالیفرنیا سفلی را اعلام میکنند. نیروهای نظامی آمریکا برای درهم شکستن شورشیان وارد عمل میشوند. کارگران صنعتی جهان برای آزاد ساختن زندانیان سیاسی در تامپیکو اعلام اعتصاب عمومی میکنند. این اعتصاب توسط ارتش آمریکا سرکوب میشود.

سال ۱۹۱۲

۲۵۰۰۰ کارگر نساجی در لارنس ماساچوست دست به اعتصاب زدند و از رهبری کارگران صنعتی جهان تقاضای کمک کردند. در جریان این اعتصاب دو تن از رهبران کارگران صنعتی جهان به نام جوزف اتور و گیووانیتی دستگیر شدند. آنها را به جرم واهی کشتن یک کارگر زن اعتصابی به نام آنا لو پیززا دستگیر کردند.

اعتصاب کارگران ساختمانی راه آهن علیه خطوط شمالی و ترانک. کارگران صنعتی جهان یک صف طولانی به طول ۱۶۰۹ مایل در درفاح از اعتصاب ایجاد کردند.

کارگران چوب بری متعلق به کارگران صنعتی در گرابویی لوس آنجلس دست به اعتصاب زدند. در این اعتصاب ۵۸ کارگر دستگیر و سه تن از آنان جان خود را از دست دادند.

۱۹۱۳

- کارگران کشاورزی علیه شرکت دورست رانچ در کالیفرنیا دست به اعتصاب زدند. در جریان این اعتصاب چهار کارگر کشته شدند. دو تن از سازمان دهندگان کارگران صنعتی جهان به نام های فورد و سور دستگیر و به 15 سال زندان محکوم شدند.

.جوهیل سازمانده کارگران صنعتی جهان از سوی کارفرمایان مس در یوتا به دار آویخته شد.

۱۹۱۶

اتحادیه چوب بری متعلق به کارگران صنعتی جهان منحل میشود و همه اعضای آن در لیست

سیاه قرا میگیرند

- در درگیری بین مزدوران سرمایه داران و پلیس محلی واشنگتن و اعضای کارگران صنعتی جهان 12 عضو اتحادیه این اتحادیه کشته شدند و 25 نفر زخمی شدند. از سوی نیروهای سرکوبگر نیز دو پلیس کشته شده و حدود چندین ده نفر زخمی شدند. پس از سرکوب کارگران دولت تعداد 75 نفر از کارگران را دستگیر کردند. در این درگیری رئیس پلیس از کارگران پرسید رهبر شما کیست. اعضای کارگران صنعتی جواب دادند ما همه رهبر هستیم..

.کنگره کارگران صنعتی جهان قطعنامه ضدجنگ را تصویب میکند

۱۹۱۷

روز 12 ژوئیه سال 1917، 1200 کارگران معدن مس از سوی 200 پلیس محاصره شده و به زور سوار اتوبوس ها میشوند. پلیس آنها را بدون آب و غذا به نیومکزیکو تبعید میکند. در آن زمان برای چند روزی کسی از این موضوع مطلع نمیشود. بعد از شکایت کارگران، ظاهرا دادگاه این امر را غیرقانونی اعلام میکند اما کسی مورد بازخواست قرار نمیگیرد.

- فرانک مشهور به فرانک کوچولو سازمانده کارگران صنعتی از سوی مزدوران سرمایه دستگیر و لینچ میشود.
- اعضای کارگران صنعتی استرالیا به جرم خیانت به کشور محاکمه میشوند
- مزدوران دولت مرکزی به دفاتر کارگران صنعتی جهان حمله میبرند و 165 عضو این تشکل را دستگیر میکنند.

۱۹۱۸

- 100 تن از اعضای کارگران صنعتی جهان به جرم "جاسوسی" در شیکاگو محاکمه شدند. از بین محاکمه شده گان 15 نفر به 20 سال زندان و 10 نفر به 35 سال زندان و 33 نفر به 5 سال زندان و 12 نفر به یکسال و بقیه به زندان های کوتاه مدت محکوم کردند.

۱۹۱۹

- اعتصاب عمومی در سیاتل، بات، تولدو و وینیپیک

- افراد اجیر شده به دفتر کارگران صنعتی در سنترالیای واشنگتن حمله میکنند. اعضای اتحادیه در مقابل آنان به مقاومت میپردازند. در جریان این حمله وسلی اورست یکی از اعضای این اتحادیه شکنجه و کشته میشود. 8 نفر دیگر که از دفتر دفاع میکردند به جرم توطئه روانه زندان میشوند.

محاکمات ویچیتا و سکرمنتو، 200 نفر کارگر عضو کارگران صنعتی جهان به جرم تبلیغات علیه جنگ و خرابکاری محاکمه شدند.

۱۹۲۰

هزاران نفر از اعضا و به ویژه کارگران فعال مهاجر و آنارشویست ها و کمونیست ها دستگیر و دپورت شدند.

کارگران صنعتی جهان در شیلی برای جلوگیری از صادرات مواد غذایی دست به اعتصاب زدند. در آن سال قحطی بر کشور حکمفرما بود. دولت با دستگیری های وسیع و ایجاد رعب و وحشت در کشور تلاش نمود کارگران صنعتی جهان را نابود سازد.

در این سال که هیئت مدیره این اتحادیه تحت کنترل کمونیست ها بود، فعالیت اتحادیه کشتیرانی در فیلادلفیا را به حالت تعلیق درآورد. آنها این اتحادیه محلی را متهم به این ساخته بودند که آنها به ژنرال سفید روس به نام رانگلر اسلحه فرستادند. بعد از چند ماه دروغ بودن ادعای هیئت مدیره آشکار گردید.

۱۹۲۱

- تعدادی از نمایندگان کارگران صنعتی جهان در کنگره اتحادیه های کارگری سرخ حضور یافتند. آنها از پیوستن به این تشکل دست ساز مسکو خودداری نمودند.
 - 46 نفر از متهمین به توطئه با سپردن وثیقه آزاد میشوند. بیل هی وود و 8 تن از آنان به روسیه فرار میکنند.
 - در شهر تامپیکوی مکزیک دفتر این اتحادیه مورد حمله قرا میگردد. کارگران دست به یک اعتصاب عمومی میزنند. بر اثر عقب نشینی دولت دفتر اتحادیه مجددا باز میشود.
- دفتر اتحادیه محلی فیلادلفیا دوباره به کار خود میپردازد.

۱۹۲۴

در این سال مخالفت بین طرفداران تمرکز و غیرتمرکز سبب انشعاب در اتحادیه گردید. اوباش سرمایه داران به دفتر اتحادیه در سان پدرو حمله میکنند و آن را منهدم میسازند.

۱۹۲۷

ساکو و ونزتی به قتل میرسند. در کلرادو اعضای کارگران صنعتی برای دفاع از آنها دست به اعتصاب میزنند. ساکو و ونزتی در بوستون به دار آویخته شدند.

در اعتصاب کارگران ذغال سنگ در کلمبیا پلیس بر روی کارگران آتش گشود که در جریان آن ۶ معدنچی کشته و ده ها نفر زخمی شدند.

۱۹۲۸

پلیس به دفتر اتحادیه در کلرادو حمله برد و دو تن از اعضای کارگران صنعتی جهان را به قتل رساند.

۱۹۲۹

بحران بزرگ شروع میشود، بازار بورس سقوط میکند

۱۹۳۰- تا کنون

کارگران صنعتی جهان هرگز بطور کلی در آمریکا منهدم نشد. بخش های بسیار کوچکی از سازمان تا دهه ها باقی ماند. در یکی از شهر های کوچک آمریکا، کارگران صنعتی جهان تا سال ۱۹۷۷ به زبان فنلاندی یک روزنامه منتشر ساختند. در ژانویه سال ۲۰۰۵ در یکصد سالگی این سازمان روزنامه محلی سکرمنتو در صفحه اول خود اعلام نمود که "ووبلی ها برگشتند!" سازمان کوچکی شروع به سازمان دادن کارگران صنعتی نمودند.

۱۹۳۶

کارگران اتحادیه کشتیرانی از بار کردن اسلحه برای ارسال به نیروهای فاشیست فرانکو در اسپانیا امتناع میکنند.

خدمه کشتی جان کین عضو کارگران صنعتی از سوی اوباش اتحادیه بین المللی خدمه ها به قتل رسید.

کارگران صنعتی جهان به سازمان متحد لیبرتارین ملحق میشود تا به روزنامه انقلاب اسپانیا

کمک کند و از کارگران در اسپانیا به دفاع برخیزد.

این نوشته به وسیله لیبکام در عمل مستقیم ادیت شده است

منابع دیگر:

1. Schneirov, *Labor and Urban Politics*, 277-79; *Chicago Times*, Jan. 20, 1889.
2. Harry Barnard, *Eagle Forgotten: The Life of John Peter Altgeld* (Secaucus, N. J.: Lyle Stuart, 1938), 183-235.
3. Ibid., 236-49; Lindsay's poem is on the frontispiece of Barnard's book.
4. Lucy Parsons' life is discussed in Carolyn Ashbaugh, *Lucy Parsons, American Revolutionary* (Chicago: Charles H. Kerr, 1976); her actions in the 1930s are discussed in Green, *Death in the Haymarket*, 305-10; on the further development of anarchism following Haymarket see Nelson, *Beyond the Martyrs*, 201-42.
5. Quoted in Avrich, *Haymarket Tragedy*, 454-55; in his conclusion Avrich emphasizes the deficiencies of anarchism as a movement, see esp. 454.

Short List of Suggested Documents
Compiled By Richard Schneirov, Indiana State University

Online Documents

- Published documents from the trial and appeals, autobiographies of Parsons and Spies, Gov. Altgeld's pardon message, broadsides, and pictures of banners, wood engravings, prints, photographs etc. are available in the [CHS digital collection](#).
- Article on virtues of dynamite from [Alarm](#). Full text is in the scroll down box on the right side.
- Article on anarchy from the [Alarm](#), August 22, 1885. Full text is in the scroll down box on the right side.
- Albert Parsons, "What is Anarchy?" at [The Lucy Parsons Project](#).
- "The Principles Of Anarchism: A Lecture by Lucy E. Parsons" from [the Lucy Parsons Center](#).
- Speeches of the convicted anarchists in court available in [CHS digital collection](#).
- Altgeld's pardon message is available in the [CHS digital collection](#).
- Spies and Parsons autobiographies are available in the [CHS digital collection](#).

Published Primary Sources - Books

- Flinn, John J. *History of the Chicago Police*. Chicago: Police Book Fund, 1887.
- Foner, Philip S. *The Autobiographies of the Haymarket Martyrs*. New York: Humanities Press, 1969.
- Kogan, Bernard R. *The Chicago Haymarket Riot: Anarchy on Trial*. Boston: D.C. Heath, 1959.
- Lawson, John D., ed. "The Trial of the Chicago Anarchists: August Spies, Michael Schwab, Samuel Fielden, Albert R. Parsons, Adolph Fischer, George Engel, and Oscar Neebe for Conspiracy and Murder. Chicago, Illinois. 1886." *American State Trials*. Vol. 12, pp. 1-316.

- St. Louis: F.H. Thomas Law Book Company, 1919.
- Lum, Dyer. *A Concise History of the Great Trial of the Chicago Anarchists in 1886*. Condensed from the Official Record. Chicago: Socialistic Publishing Company, n.d.
- Schaack, Michael J. *Anarchy and Anarchists: A History of the Red Terror and the Social Revolution in America and Europe. Communism, Socialism, and Nihilism in Doctrine and in Deed. The Chicago Haymarket Conspiracy, and the Detection and Trial of the Conspirators*. Chicago: F.J. Schulte & Company, 1889.
- Spies, August, et. al. *The Accused and the Accusers. The Famous Speeches of the Eight Chicago Anarchists in Court*. Chicago: Socialistic Publishing Society, n.d.
- Vachel Lindsay, “The Eagle That Is Forgotten.”

Published Primary Sources - Newspaper Articles and Editorials

- “The Property Power,” *Alarm*, November 29, 1884.
- IWPA Board of Trade demonstration, *Chicago Tribune*, Apr. 29-30, 1885 (see edit. Apr. 30, p. 4).
- IWPA demonstration, *Chicago Tribune*, July 27, 1885.
- IWPA demonstration, *Chicago Tribune*, Sept. 7, 1885, 2.
- Alarm picnic, *Chicago Tribune*, Sept. 21, 1885, 8.
- CLU meeting on eight-hour day strike, *Chicago Tribune*, Oct. 12, 1885, 8.
- Anarchists on eight-hour day, *Chicago Tribune*, Oct. 26, 1885, 8.
- Spies speaks before Congregational ministers, *Chicago Tribune*, Dec. 29, 1885, 8.
- IWPA meeting, *Chicago Tribune*, Jan 11, 1886, 8.

- Lucy Parsons speaks on riots; sees them as proto-revolutions, *Chicago Tribune*, Feb. 11, 1886, 8.
- IWPA meeting, *Chicago Tribune*, Feb. 15, 1886, 2.
- Editorial, *Chicago Tribune*, May 5, 1886:
- Editorial, *Chicago Tribune*, May 6, 1886.
- Account of Battle between Police and Strikers at McCormick Works, *Chicago Herald*, May 4, 1886:

Transcripts from the Trial and Aftermath

- Revenge Circular (in English and German)
- Newspaper Accounts of Haymarket Incident of May 4 (excerpts)
- Closing Arguments to the Jury (excerpts)
- Final Speeches of the Defendants (excerpts)
- Judge Gary's Defense of His Action in "The Chicago Anarchists of 1886," *Century Magazine*, XLV (April 1893): 803-37. (excerpts)

•

پویندگان تجارب تاریخی - طبقاتی کارگران

